

فهرست

- ۳ گل یا آهو؟ (پیشنهادی درباره تصحیح واژه‌ای در کتاب نهم دینکرد) چنگیز مولایی
- ۱۱ کارکرد وجهی فعل ماضی در فارسی میانه احسان چنگیزی
- ۳۱ نکوک (ریتون) در شاهنامه؟ ابوالفضل خطیبی - کاوس ندایی
- ۴۱ پسوندهای فریب‌کار زبان فارسی (ناگفته‌هایی درباره ساخت واژه) بدالله منصوری
- ۵۳ ملاحظاتی پیرامون قرآن قدس: بررسی تطبیقی ویژگی‌های زبانی ترجمه قرآن قدس با فارسی میانه نیما آصفی
- ۷۳ تحول فاء اعجمی یا صامت دولبی سایشی واک‌دار β از زبان طبری کهن تا زبان مازندرانی محمدعلی میرزایی - حمیده ابراهیمی
- ۱۰۱ هندسون عفت امانی
- ۱۰۵ واژه‌ها و اصطلاحات دام‌پروری در گویش دهستان چهارگنبد کرمان علی جهانشاهی افشار - منوچهر فروزنده‌فرد
- ۱۲۱ واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شتر و شترداری در گویش رودبار کرمان معصومه سمیعی‌زاده - حسن درویشی دیوان‌مراد
- ۱۲۹ واژه‌ها و اصطلاحات دامداری در گویش سیاه‌خ دارنگون فارس عظیم جتاره ناصرو - بهرام شعبانی
- ۱۴۱ واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شکار و شکارگری در گویش بلوچی مکرانی عبدالغفور جهان‌دیده
- ۱۶۱ واژه‌ها و اصطلاحاتی از گویش قزوینی فریبا خواجه‌وند - مهدی ماحوزی
- ۱۶۹ بندهش: کتاب آفرینش زردشتی یلدا شکوهی
- ۱۹۳ سیاست و برنامه‌ریزی زبان در جمهوری آذربایجان رضا امینی
- ۲۱۱ گنجینه گویش‌های ایرانی (استان گیلان ۱): هفت گویش از دامنه البرز؛ فارسی باستان::

مقاله

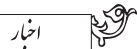
پژوهش‌های نوین

واژه‌های گویش

نقد و بررسی

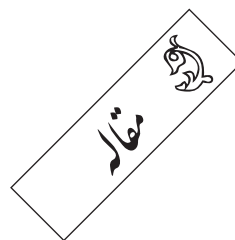
نمونه‌های نشر

کتیبه‌ها، واژه‌نامه؛ سنت زردشتی در روزگار اسلامی: جلد ۱ (تاریخ و سنت زردشتی)، جلد ۲ (متون فارسی زردشتی)؛ گنجینه گویش‌شناسی فارس (دفتر هشتم)؛ فارسی آباده‌ای؛ گنجینه گویش‌های ایرانی (استان خراسان ۱)؛ گویش اسکنانی؛ فرهنگ زبان فارسی باستان.



- ۲۲۱ مدرسه تاپستانی زبان‌های ایرانی در دانشگاه لایدن
۲۲۲ نهمین کنفرانس بین‌المللی زبان‌شناسی ایرانی
۲۲۳ سومین همایش بین‌المللی دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران

Table of Contents	1
Summary of Atricles in English	3



گِل یا آهو؟ (پیشنهادی درباره تصحیح واژه‌ای در کتاب نهم دینکرد)

چنگیز مولایی (استاد دانشگاه تبریز)

چکیده: براساس گواهی‌های متون ایرانی، فرّه کیانی به شکل‌های مختلف، از جمله عقاب یا شاهین، قوچ یا رنگ، غُرم و گور تجلّی می‌یابد و شاه قانونی ایران را همراهی می‌کند؛ اما در کتاب نهم دینکرد، در ذکر اخبار گمراهی کی کاوس بر اثر فریب دیو خشم و تاختن آن شاه ورجاوند تا لبّه تاریکی، فرّه کیان برخلاف موارد مذکور به صورت «گِل» (با املاي 𐭪𐭥𐭩𐭥 [TYNA]) ظاهر می‌شود؛ لیکن چنین قالبی نه تنها مناسبتی با تجلیات دیگر فرّه ندارد، بلکه با تفکرات ایرانیان درباره ماهیت فرّه نیز سازگار نیست. به همین سبب و نیز بر مبنای پاره‌ای از فراین دیگر، به نظر می‌رسد املاي مذکور در اینجا تصحیفی از 𐭪𐭥𐭩𐭥 [TYBA] باشد که در متون پهلوی، هزوارشی برای āhūg «آهو» است. با اعمال چنین تصحیحی، از یک سو گزارش دینکرد درباره تجسم مادی فرّه کیانی هم‌سو و هماهنگ با گزارش متن‌های دیگر می‌شود و از دیگر سو مفاد این گزارش، تناقضی با تفکرات ایرانیان درباره ماهیت فرّه کیانی نخواهد داشت.

کلیدواژه‌ها: فرّه کیانی، تجلیات فرّه، شاهین، قوچ، غُرم، گور، آهو، گِل

یکی از نکات قابل توجه دربارهٔ فرّۀ کیانی، تجلّی و تظاهر آن به شکل پرندۀ ای تیز پرواز و یا حیوانی چالاک و تندرو در متن‌های ایرانی است؛ چنان‌که در زامیادیشث (بندهای ۳۴-۳۸) می‌خوانیم که چون جم دروغ به اندیشه راه داد، فرّۀ کیانی (kauuaēm x^varənəm) در سه نوبت به شکل مرغ وارغنه (vārāgan-) تحت‌اللفظ: «برّه‌کش، کشندهٔ برّه»، نک: Hintze 1994: 451) که احتمالاً «باز» یا «شاهین» بوده‌است^۱، از جم بگسست و به‌ترتیب به مهر و فریدون و گرشاسب پیوست. تجلّی فرّۀ کیانی به شکل شاهین احتمالاً یک بار نیز در کارنامۀ اردشیر بابکان گزارش شده‌است؛ در فصل ۹ بند ۱۱ کارنامۀ اردشیر بابکان در ذکر اخبار مربوط به عزم دختر اردوان برای مسموم کردن اردشیر با شربتی آلوده به زهر، می‌خوانیم که چون اردشیر جام از دست کنیزک گرفت، ورجاوند آذرفرنگ به شکل آله^۲ (= شاهین) که احتمالاً در اینجا جایگزین فرّۀ ایزدی یا کیانی شده‌است، اندر پرید و پر به پست زد و آن جام زهر از دست اردشیر بر زمین افتاد. یکی دیگر از مظاهر مادّی فرّۀ کیانی در فصل ۳ بندهای ۷-۲۰ کارنامۀ اردشیر بابکان، تجلّی آن به شکل قوچ یا شاید رنگ^۳ (= بُز کوهی) (فرهوشی ۱۳۷۸: ۳۷-۴۲؛ Antia 1900: 17-18) بوده‌است. هنگامی‌که اردشیر بابکان با کنیزک اردوان از دربار شاه اشکانی گریخت و روی به‌جانب پارس نهاد، اردوان با سپاهی گران، پی اردشیر راه پارس گرفت و نیمروز به آبادی‌ای رسید و از مردمان آبادی پرسید آن دو سوار که به این ناحیه آمدند، کی از اینجا گذشتند؟ مردمان گفتند که بامداد آن دو سوار چون بادِ پاک از اینجا گذشتند و قوچی/ رنگی بس ستر از پس ایشان می‌دوید. در آبادی دوم مردمان در پاسخ به اردوان گفتند که قوچی/ رنگی پا به پای ایشان همی رفت و در آبادی سوم مردمان در پاسخ به شاه گفتند که ما را چنین به‌نظر آمد با یکی از آن دو سوار، قوچی/ رنگی بسیار بزرگ و

۱. قس گزارش گزنفون که مطابق آن نقش درفش شاه ایران (یعنی اردشیر دوم) شاهین شهپرگشوده‌ای از زر بوده‌است (نک: Xenophon 1972: 98).

۲. āluh برای قرائت واژه نک: مولایی ۱۳۹۷: ۱۲۵-۱۲۷؛ اغلب محققان واژه مورد بحث را xtrōs «خروس» خوانده‌اند (نک: فرهوشی ۱۳۷۸: ۹۴-۹۵؛ Grenet 2003: 98).

۳. دربارهٔ قرائت و معنی واژه و تعبیر مختلف محققان، نک: مولایی ۱۳۹۷: ۱۱۸-۱۲۵.

چابک به اسب نشسته بود، اردوان از دستور پرسید آن قوچ/رنگ که با او به اسب نشسته، چه نماید؟ دستور گفت «انوشه باشید، فرّۀ کیان به اردشیر رسید»، همین گزارش در شاهنامه فردوسی (تصحیح خالقی مطلق: ۱۵۲/۶-۱۵۶) نیز آمده است. فردوسی در اینجا واژه «غُرم» را به کار برده است که به معنی قوچ کوهی است. در شاهنامه فردوسی (همان: ۲۳/۲-۲۵)، فرّۀ ایزدی ظاهراً در خان دوم از هفت‌خان رستم نیز به صورت «غُرم» جلوه‌گر می‌شود و جهان پهلوان ایرانی را راهنمایی می‌کند تا به چشمه آب رسد و از مرگ نجات یابد. همچنین به نظر می‌رسد در داستان بهرام چوبینه، گوری که در نخجیرگاه، بهرام را به کاخی شگفت رهنمون می‌شود و سردار ایرانی در آن کاخ با زنی تاجدار و زیاروی ملاقات می‌کند و پس از گفتگو با آن زن، بر آن می‌شود تا بر تخت شاهی نشیند (همان: ۵۸۴/۷-۵۸۷)، همان فرّۀ شاهی باشد که این بار در قالب گور تجسّم می‌یابد. اما در کتاب نهم دینکرد، در ذکر اخبار گمراهی کی‌کاوس بر اثر فریب‌کاری دیو خشم و همکارانش، فرّۀ کیانی برخلاف همه موارد مذکور، به شکل «گِل» (gil) ظاهر می‌شود؛ اما این تجلّی هیچ قرابتی با تجلّیات دیگر او در متون ایرانی ندارد و به همین سبب به اقرب احتمالات به نظر می‌رسد که این قرائت تصحیفی از لغتی دیگر بوده باشد؛ اما پیش از ذکر صورت صحیح واژه، بهتر است واج‌نویسی کل بندگی را که واژه مورد بحث در آن استعمال شده است، با اعمال تصحیحاتی از روی دینکرد، ویراسته مدن (نک: 2/ 816 (1911)) در اینجا نقل کنیم:

ud Kay-Us¹ az wiyābāngarih ī xēšm ud abārīg dēw i-š hamkār ī²
 akārēnīdan ēstād pad-iz pahikārišn ud wāzišn ī yazdān ud az-iš nē
 wašt ud tar Harburz abāg was dēw ud druwand mardōm tā par ī tam
 ul dwārist pad ān kanārag kayān xwarrah TYNA kirb būd ud Kay-Us
 az spāh hamist abar³ +wirēzihist ud pad-iz nōg abarīg pahikārišn

۱. در متن‌های پهلوی، همه جا این نام با املاي k'dws آمده است و پژوهشگران غالباً آن را Kayōs (نک: تفضلی ۱۳۴۸: ۱۸۷) یا Kāyōs (نک: بهار ۱۳۴۵: ۲۳۰) خوانده‌اند؛ قس فارسی نو: «کاوس»؛ در اینجا به پیروی از ژینیو - تفضلی (1993: 58, 409) قرائت Kay-Us ترجیح داده شد (قس اوستایی: -kauui- usan-/usaḍan-).

۳. در متن lcyhst.

۲. در متن ān ē.

yazdān ī abardum az ān dušāgāhīhā nē wašt ud pas dādār kayān
xwarrah ō xwēš xwānd ud spāh ī Kay-Us az ān burz ō zamīg ōbast
ud Kay-Us ō zrēh ī Frāxw-kard wāzīd.

واژه‌ای که در متن، TYNA حرف‌نویسی شده‌است به‌صورت 𐭮𐭥𐭥 مضبوط همه دست‌نویس‌هاست و به همین صورت در متن‌های پهلوی، هزوارشی برای واژه فارسی میانه gil (قس آرامی tinā، سریانی: tīnā؛ عربی: «طین» نک: مشکور ۱۳۴۶: ۱۵۶) استعمال شده‌است؛ وست (West 1892: 37/222) و بعدها زنده‌یاد استاد تفضلی (۱۳۴۵: ۱۱۸)، همین املا را صحیح انگاشته و واژه را gil خوانده و «گل» معنی کرده‌اند؛ این تعبیر به‌لحاظ صورت ظاهر واژه صحیح است و تردیدی در صحت آن نیست، اما نه با محتوای متن تناسبی دارد و نه برداشت ذهنی ایرانیان از مفهوم فره، آن را تأیید می‌کند. شاید اشاره به این نکته در اینجا خالی از فایده نباشد که اغلب محققان ماهیت فره را «نور» و «روشنایی» و دارای طبیعتی آتشین دانسته‌اند (نک: Darmesteter 1892-3: 1/7 n. 2; Gray 1929: 123; Duchesne-Guillemin 1975: II/226, 231; Humbach and Ichaporia 1998: 14; Gnoli 1999: 9/314 اوستا و متن‌های پهلوی هم قراین و شواهدی در دست است که این احتمال را تأیید می‌کند. چنان‌که در مهریشت بند ۱۲۷، فره نیرومند کیانی با «آتش فروزان» یکسان انگاشته شده‌است (نک: Gershevitch 1959: 136-137). در متن پهلوی ارداویراف‌نامه (فصل ۱۴ بند ۶) درباره روان افرادی که در گیتی خرفستران بسیار کشته‌اند، آمده‌است که «فره آب‌ها، آذران، گیاهان و نیز فره زمین به بلندی و درخشانی از آنان همی‌تافت (نک: ژینیو ۱۳۷۲: ۵۷). در گزیده‌های زادسپرم (فصل ۳ بند ۸۲)، آتش آسمانی یا «بلندسود» به سان فره‌ای توصیف شده‌است که در آتش بهرام جای دارد، چنان‌که خانه خدایی بر خانه خویش» (نک: Gignoux 1993: 54-55 et Tafazzoli 1993: 54-55؛ ۱۳۸۵: ۵۱؛ Duchesne-Guillemin 1975: II/ 232, 236). درباره فره زردشت در گزیده‌های زادسپرم (فصل ۵ بند ۱) می‌خوانیم که «فره زردشت از آن روشنایی بی‌پایان به شکل آتش فرود آمد و به آن آتش که در پیش او (= دوغدو) بود بیامیخت و از آتش در مادر زردشت آمیخت (و به‌هنگام تولد زردشت) سه شب در همه

گذرگاه‌های اطرافِ خانه به‌پیکر آتش پدیدار بود» (نک: Gignoux et Tafazzoli 1993: 60-61). در شاهنامه فردوسی هم ابیات متعددی وجود دارد که بر ماهیت و طبیعت درخشان و تابناک «فرّه ایزدی/ کیانی/ شاهنشهی» دلالت می‌کند؛ از میان انبوهی از شواهد به‌عنوان نمونه می‌توان به دو بیت زیر اشاره کرد:

چُن آن شاه پالوده گشت از بدی بتابید از او فرّه ایزدی
 (فردوسی، شاهنامه، تصحیح خالقی مطلق: ۳۶/۱)

ببالید برسانِ سروسهی همی نافت زو فرّ شاهنشهی
 (همان: ۶۲/۱)

درباره تظاهرات مادی فرّه نیز در سرآغاز این بحث نکاتی طرح کردیم و یادآور شدیم که فرّه در متن‌های ایرانی به صورت «عقاب» یا «شاهین» و «قوچ / رنگ» و احتمالاً «گور» تجلّی یافته‌است؛ بنابراین باتوجه به موارد مذکور، ظهور فرّه در قطعه مورد بحث دینکرد به شکل «گِل» چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ با چنین قرائتی، عبارت ud pas dādār kayān xwarrah ō xwēš xwānd «و پس آفریدگار فرّه کیانی را به پیش خود بازخواند» را در پایان قطعه، چگونه می‌توان توجیه کرد؟ حقیقت این است که فراخواندن فرّه کیانی که به‌صورت گِل تظاهر یافته‌است، گذشته از اینکه «گِل» قالب مناسبی برای فرّه محسوب نمی‌شود، مفهوم روشنی نیز ندارد و به‌نظر می‌رسد چنین مفهومی حاصل قرائت املای نادرست 𐭥𐭥𐭥 [TYNA] باشد، که چنان‌که گفتیم در متن‌های پهلوی هزوارش gil است. هرگاه این قرائت را کنار بگذاریم و باتوجه به تجلیات مختلف فرّه، تصور کنیم که احتمالاً در اینجا نیز با تجلّی فرّه در قالب و پیکر حیوانی چالاک و تیزپای از نوع قوچ و رنگ و گور سر و کار داریم، به‌سهولت می‌توانیم نویسه 𐭥 [N] در املای 𐭥𐭥𐭥 [TYNA] را تصحیفی از نویسه 𐭥 [B] بدانیم و واژه را به 𐭥𐭥𐭥 [TYBA] (مأخوذ از آرامی tby؛ قس عربی: ظبی)، که در متون پهلوی هزوارش āhūg «آهو» است، تصحیح کنیم. درواقع به‌لحاظ رسم‌الخط نیز امکان جابجایی 𐭥 [N/W] و 𐭥 [B] کاملاً محتمل است؛ چنان‌که در برخی از دست‌نویس‌های

بندهش به جای املاي 𐭠𐭣𐭠𐭥 [YHWWN-t] املاي 𐭠𐭣𐭠𐭥 [YHBWN-t] آمده‌است (نک: Pakzad 2005: 297 n. 122). با پذیرش این قرائت، غرابت موجود در متن از بین می‌رود و متن معنی و مفهوم روشن‌تری پیدا می‌کند. حال بر اساس آنچه که گفته شد، قطعۀ مذکور در دینکرد را می‌توانیم به‌صورت زیر ترجمه کنیم:

«و کاوس از فریب‌کاری (= بر اثر فریب) خشم و دیو(ان) دیگری که همکارش در ناکار کردن (کاوس بودند)، به پیکار و حمله با ایزدان ایستاد (= برخاست) و از این بازنگشت (= منصرف نشد) و آن‌سوی البرز، با بسیار دیو و مردم دروند (= بدکار) تا لبۀ تاریکی بتاخت. در آن کناره (= مرز/ ناحیه) فرّۀ کیان به شکل آهو بود و کاوس از همۀ سپاه دور افتاد (تحت‌اللفظ: گریزانده شد) و نیز به پیکار نوی که ایزدان برتر در بالا (با او کردند) از آن دُرّآگاهی بازنگشت و پس آفریدگار فرّۀ کیان را به پیش خود بازخواند و سپاه کاوس از آن بلندی بر زمین افتاد و کاوس به دریای فراخکرد تاخت».

منابع

- بهار، مهرداد، ۱۳۴۵، واژه‌نامۀ بندهش، تهران.
- تفصّلی، احمد، ۱۳۴۵، تصحیح و ترجمۀ سوتکرنسک و ورشت‌مانسرنسک از دینکرد ۹ و سنجش این دو نسک با متن‌های اوستایی، رسالۀ دکتری، به راهنمایی دکتر صادق کیا، دانشگاه تهران.
- _____، ۱۳۴۸، واژه‌نامۀ مینوی خرد، تهران.
- راشدمحصل، محمدتقی، ۱۳۸۵، وزیدگیهای زادسپرم، تهران.
- ژینیو، فیلیپ، ۱۳۷۲، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به‌کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، ۱۳۸۶.
- فروه‌وشی، بهرام، ۱۳۷۸، کارنامه اردشیر بابکان، تهران.
- مشکور، محمدجواد، ۱۳۴۶، فرهنگ هزوارش‌های پهلوی، تهران.
- مولایی، چنگیز، ۱۳۹۷، «پیشنهادی درباره تصحیح و قرائت دو واژه از کارنامه اردشیر بابکان برپایه قرینه‌ای در شاهنامه فردوسی»، جستارهای نوین ادبی (دانشگاه فردوسی مشهد)، س ۵۱، ش ۱، ص ۱۱۷-۱۲۸.

- Darmesteter, J., 1892-3, *Le Zend-Avesta*, Paris.
- Duchesne-Guillemin, J., 1975, "x^ʷarənah-", *Opera Minora II: Zarathuštra et sa Religion*, Téhéran.
- Gershevitch, I., 1959, *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
- Gignoux, P. et Tafazzoli, A., 1993, *Anthologie de Zādspram*, Paris.
- Gnoli, G., 1999, "Farr(ah)", *Encyclopaedia Iranica*, vol. 9, ed. E. Yarshater, New York, pp. 312-319.
- Gray, L. H., 1929, *The Foundations of the Iranian Religions*, Bombay.
- Grenet, F., 2003, *La geste d'Ardashir fils de Pābag, Kārnāmag ī Ardaxšēr ī Pābagān*, Die.
- Hintze, A., 1994, *Der Zamyād Yašt*, Wiesbaden.
- Humbach, H. and Ichaporia, P., 1998, *Zamyād Yasht: Yasht 19 of the Younger Avesta*, Wiesbaden.
- Madan, D. M., 1911, *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- Pakzad, F., 2005, *Bundahišn, Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie*, Tehran.
- West, W. E., 1892, *Pahlavi Texts*, part IV: Contents of the Nasks, in *Sacred Books of the East*, vol. 37, Oxford [rep. Delhi 1969].
- Xenophon, *The Persian Expedition*, translated by R. Warner, London, 1972.

کارکرد وجهی فعل ماضی در فارسی میانه

احسان چنگیزی (استادیار گروه زبان‌شناسی و زبان‌های باستانی و عضو مرکز تحقیقات میان رشته‌ای زبان و ادبیات، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران)

چکیده: در زبان فارسی میانه کتابی، ابزارهای مختلفی برای بازنمایی مفاهیم وجهی به کار رفته است. فعل ماضی یا همان صفت فعلی گذشته که نمود تام را نشان می‌داده، در برخی جملات برای دلالت بر امری به کار رفته است که در آینده اتفاق می‌افتد، اما وقوع آن از نظر گوینده کامل است. در چنین بافت‌هایی، فعل ماضی بر مفهوم وجهی قطعیت دلالت کرده است. در این مقاله، نمونه‌هایی از ساخت‌های شرطی نقل شده که در آنها فعل ماضی در بند جواب شرط، برای دلالت بر مفهوم قطعیت به کار رفته است. در برخی دیگر از ساخت‌های شرطی نیز، فعل ماضی همراه با فعل کمکی *bawēd*، این مفهوم وجهی را بازنمایی کرده است. در جملات مقایسه‌ای، فعل ماضی تمنایی در بند پیرو به کار رفته و بر تردید و گمان کمتر و قطعیت بیشتر دلالت داشته است.

کلیدواژه‌ها: فارسی میانه، وجه، قطعیت، صفت فعلی گذشته، نمود تام

۱. مقدمه

صورت‌های زبانی بسته به بافت، کارکردهای مختلفی برعهده می‌گیرند. ماده فعل در برخی بافت‌ها ممکن است اسم یا صفت باشد و حتی کارکرد دستوری داشته باشد. در زبان فارسی میانه کتابی یا زردشتی، فعل ماضی^۱ بازمانده صفت فعلی گذشته^۲ در دوره باستان است. این صورت زبانی که در فارسی میانه به عنوان فعل ماضی شناخته می‌شود، در برخی بافت‌ها، در همان کارکرد اصلی خود، یعنی صفت فعلی به کار رفته است (ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۸۰):

– زادسپرم، فصل ۳۱، بند ۵:

- 1) *ān kē ahlaw ... ō mēnōgān axwān šawēd ... pas ka bawēd hammōxtag ud frahixt, abar wizīnēd.*

آن‌که پارساست ... به جهان مینوی رود ... وقتی آموخته و فرهیخته شود، پیشه‌ها برگزیند (نک: راشدمحصل ۱۳۸۵: ۹۰، ۲۳۸، ۵۱۶).

ماده ماضی فارسی میانه در برخی بافت‌ها به جای اسم به کار رفته است.

– دینکرد ۷، فصل ۴، بند ۷۰:

- 2) *pas andar wuzurg nišast ī wištāsp ud hanjamanīgān, zardušt pad ōz ud wābarīgānīh ī ān ī rāst saxwan, im tan nōg abāz kard.*

پس در نشست بزرگ گشتاسب و سخنوران، زردشت با نیرو و باور به سخن راست، این تن را دوباره نو کرد (نک: راشدمحصل ۱۳۸۹: ۶۸، ۲۴۲، ۴۰۱).

این صورت زبانی در برخی بافت‌ها، کارکرد مصدر داشته است و آن را مصدر مرخم نامیده‌اند (ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۸۱):

– روایت پهلوی، فصل ۶۲، بند ۲۵:

- 3) *wīstom mardōm-dustīh ān bawēd kē ... ahōg ī xwēš wirāst tuxšēd.*

بیستمین شیوه دوست داشتن مردم آن است که ... به زدودن عیب خود بکوشد (Willimas 1990: I/226-227).

مصدر مرخم گاهی در مقام تابع افعال وجهی نیز به کار رفته است (ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۸۱، ۱۹۳-۱۹۶).

علاوه بر این کارکردها، گاه فعل ماضی برای ارجاع به امری به کار رفته است که در عالم واقع، اتفاق نیفتاده و در آینده حادث می شود، اما وقوع آن از نظر گوینده، کامل و تمام است. در این بافت، فعل ماضی مفهوم وجهی قطعیت را بازنمایی کرده است. در متون فارسی میانه، ابزارهای بسیاری برای نشان دادن مفاهیم وجهی کاربرد داشته است. غالباً در کتب دستور زبان فارسی میانه، به ساختمان مختلف افعال برای بازنمایی مفاهیم وجهی اشاره شده و کارکرد وجهی سایر صورت‌های زبانی کمتر مورد توجه بوده است. در این مقاله، درباره کارکرد وجهی فعل ماضی بحث می گردد و مثال‌ها و نمونه‌هایی از متون فارسی میانه ذکر می شود.

۲. مبانی نظری

۲.۱. وجه

گویندگان درباره محتوای جمله، دیدگاه‌های مختلفی دارند که در شیوه بیان آنها ظاهر می شود. این دیدگاه‌ها طیف وسیعی از مفاهیم را دربر می گیرد که عبارت‌اند از: واقعیت، قطعیت، اعتبار، باور، امکان، ضرورت، استنتاج، احتمال، تأکید، تردید، توانایی، میل و خواست، آرزو، امر و فرمان و مانند آن. دیدگاه یا نگرش گوینده به وقایع و رویدادها که در شیوه بیان او متجلی می شود، وجه نام دارد. وجه بارمعنایی خاصی به جمله می افزاید و با محتوای جمله مرتبط است. نظر و دیدگاه گوینده یا همان وجه، با ابزارهای زبانی مختلف نشان داده می شود. گاه نشانه‌ای به فعل جمله افزوده می شود که آن را وجه فعلی^۱ می نامند (Bussmann 2006: 754; Lyons 1972: 307)، مانند شیوه بازنمایی وجه فعلی در زبان‌های اوستایی، فارسی باستان، فارسی میانه و پهلوی اشکانی (پارتی). هر وجه فعلی می تواند بر مفاهیم متعدد وجهی دلالت کند. از این منظر، در زبان فارسی میانه، فعل را دارای وجوه اخباری^۲، التزامی^۳، تمنایی^۴ و امری^۵ دانسته اند که هر یک ساختمانی خاص دارد و گاه شناسه‌های آن متفاوت است و بسته به بافت، بر مفهوم وجهی مشخصی دلالت می کند.

1. mood

2. indicative

3. subjunctive

4. optative

5. imperative

گاهی وجه صرفاً به معنا مرتبط است و ممکن است از طریق افعال وجهی یا صورت‌های واژگانی همچون قیدها یا ابزارهای نحوی بازنمایی شود (Bussmann 2006: 754). در فارسی به این شیوه بازنمایی وجه «وجهیت»^۱ گفته‌اند (عموزاده و رضائی ۱۳۹۱؛ اخلاقی ۱۳۸۶). بازنمایی وجه در ساخت فعل یا در مقام مقوله‌ای صرفاً معنایی و از طریق قیدها و افعال وجهی، هر دو ممکن است در زبان به کار روند.

آنچه در زبان‌شناسی وجه نام گرفته‌است، در مطالعات ادب فارسی، در بحث «معانی»، تحت عنوان «کارکرد ثانویه جملات» یا «مقاصد و اغراض مجازی جملات» مطرح شده‌است (شمیسا ۱۳۸۶: ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۷). از سوی دیگر، آنچه در مطالعات زبان وجه نامیده شده، در علم منطق نیز مورد توجه بوده‌است (اژه‌ای ۱۳۹۰: ۶۶-۶۷). در منطق جملات را به دو گروه خبری و انشائی تقسیم کرده‌اند و در مبحث «قضایای موجهه»، از ضرورت، امکان و امتناع قضایا سخن گفته و آنها را «جهت» نامیده‌اند (همان: ۷۸-۸۰).

در فارسی میانه، هر دو شیوه بازنمایی وجه رواج داشته، اما در کتب دستور زبان، غالباً وجه فعلی مورد توجه بوده‌است (Brunner 1977: 194-211; Skjærvø 2010b: 234-239; Durkin-). Brunner 1977: 377-382؛ ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۷۴-۱۷۹، ۱۸۶-۱۹۰). کاربرد افعال وجهی و نیز برخی اسم‌ها و صفت‌ها شیوه دیگری برای بازنمایی وجه است که در منابع، ذیل عناوین مختلف درباره آن سخن گفته‌اند (Brunner 1977: 29-31; Skjærvø 2010b: 241-242). راستارگویا ۱۳۷۹: ۱۷۲-۱۷۵؛ ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۸۲، ۱۹۴-۱۹۷). در فارسی میانه، برخی از ادوات نیز بازنمایی وجه را بر عهده دارند (ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۷۳؛ Skjærvø, 2010b: 240).

۲.۲. نمود^۲

مقوله دستوری فعل است که بر شروع یا تداوم یا تکمیل عمل بر محور زمان دلالت دارد و به دو دسته کلی تقسیم شده‌است: ناقص^۳ و تام^۴ (Crystal 2008: 38). نمود تام وقوع و تکمیل عمل در زمان گذشته و ارتباط آن با زمان حال است؛ به بیانی دیگر، عملی در زمان

گذشته انجام شده و به پایان رسیده است و در زمان حال به آن نگریسته می‌شود یا درباره نتیجه و اثر آن گفتگو می‌گردد. درواقع، نمود تام رابطه بین نقطه‌ای در زمان گذشته با نقطه‌ای دیگر در زمان حال و گاه آینده است (Comrie 2001: 52-53; Crystal 2008: 356). بدین ترتیب، نمود تام دو ویژگی دارد: نخست، تکمیل عمل در زمان گذشته و دیگر، ارتباط آن با زمان حال.

در فارسی باستان، نمود تام از طریق صفت فعلی گذشته همراه با عامل^۱، یعنی کننده منطقی در حالت اضافی - برای^۲، نشان داده شده است (Skjærvø 2010a: 144-145; Maggi and Orsatti 2018: 14). این صفت‌های فعلی گذشته در فارسی میانه، برای دلالت بر زمان ماضی به کار رفته و فعل ماضی نام گرفته و بر تکمیل عمل در زمان گذشته، یعنی ویژگی نخست نمود تام، دلالت داشته‌اند. در فارسی میانه، برای بیان تکمیل عمل در زمان گذشته و ارتباط آن با زمان حال، از فعل کمکی *-est* همراه با فعل ماضی استفاده شده است و به آن ماضی نقلی یا حال کامل^۳ گفته‌اند (Brunner 1977: 216, 219; Weber 2007: 951-952; Skjærvø 2010b; Maggi and Orsatti 2018: 26-27, 37). گاهی فعل ماضی به تنهایی بر تکمیل عمل در زمان گذشته و ارتباط آن با زمان حال یا همان ماضی نقلی دلالت داشته است.

۳. کارکرد وجهی فعل ماضی

تردید، گمان یا احتمال و فرض وقوع رویداد، شماری از مفاهیم وجهی اند که می‌توان برای آنها درجاتی قائل شد و پیوستاری در نظر گرفت. شدت و ضعف این مفاهیم وجهی با کاربرد صورت‌های زبانی مختلف، از جمله افعال، نشان داده می‌شود.

گویندگان یا نویسندگان با استفاده از فعل ماضی، شیوه‌ای خاص در ادای مقصود به کار گرفته‌اند که نگرش و دیدگاه آنان را درباره محتوای جمله نشان می‌دهد. در فارسی میانه، گاه ماده ماضی به امری ارجاع کرده که در آینده، اتفاق می‌افتد، اما از نظر گوینده یا نویسنده،

1. agent

2. genitive-dative

3. present perfect

وقوع و حدوث آن کامل است و در این کارکرد، مفهوم وجهی قطعیت و اطمینان از وقوع رویداد را بازنمایی کرده‌است. نویسندگان و مدونان متون فارسی میانه، تمایل داشته‌اند مطالب مذهبی و تحقق وعده‌های اورمزد را به گونه‌ای به پیروان دین انتقال دهند تا شک و تردیدی در معتقدات مذهبی آنان نباشد. یکی از شگردهای زبانی برای تحقق این هدف، کاربرد فعل ماضی در برخی بافت‌هاست که بر مفهوم وجهی قطعیت و اطمینان از وقوع امری یا تحقق وعده‌ای با اطمینان بیشتر و تردید کمتر دلالت داشته‌است.

کاربرد فعل ماضی برای بیان مفهوم قطعیت در متون ادب فارسی نیز رواج داشته و در سنت مطالعات ادبی، «مستقبل محقق الوقوع» نامیده شده‌است (بهار ۱۳۷۳: ۱/۳۵۴-۳۵۵) و از آن، تحت عنوان کاربرد فعل ماضی برای بیان امری که در آینده نزدیک قطعاً انجام می‌پذیرد، یاد کرده‌اند (ابوالقاسمی، ۱۳۸۷: ۲۳۷):

۴) گرم ره نمایی رسیدم به خیر و گر گم کنی بازماندم ز سیر
 (سعدی، بوستان، ۳۸۰؛ به نقل از ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۲۳۷)
 در این بیت، نشان دادن راه یقیناً و قطعاً سبب رسیدن گوینده به خیر و نیکی است و گم کردن این راه، به قطع و یقین او را از سیر و سلوک باز می‌دارد.
 این شگرد زبانی و کارکرد وجهی فعل ماضی در علم معانی نیز، ذیل مبحث فعل ماضی به جای مضارع ذکر شده‌است (شمیسا ۱۳۸۶: ۱۲۵). پاره‌های زیر از متون نثر فارسی، کارکرد وجهی فعل ماضی را برای دلالت بر مفهوم قطعیت نشان می‌دهند:

۵) «هرکه با خلق انس گرفت، بر بساط فرعونیان ساکن شد. و هرکه غایب ماند از گوش با یقین داشتن، از اخلاص دور افتاد» (عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء: ۱۳۳-۱۳۴).

۶) «و هر که خدای را به یک (تای) نان باور داشت، در همه خیرات بر او گشاده شد، و در همه شرها بر وی بسته شد» (جام، کنوزالحکمة: ۳۱).

در فارسی میانه، کارکرد وجهی فعل ماضی و ساخت‌های مرتبط با آن در جملات مرکب با بند شرطی و نیز جملات مقایسه‌ای، رایج بوده‌است.

۱.۳. جملات شرطی

در این جملات، اگر بند شرط تحقق پذیرد، عمل بند پایه یا جواب شرط نیز محقق می‌شود یا وقوع آن محتمل می‌گردد و اگر شرط محقق نشود، جواب شرط نیز انجام نمی‌پذیرد (ناتل خانلری ۱۳۸۶: ۱۴۷؛ شفائی ۱۳۶۳: ۵۴۱). بنابراین، تحقق رویداد مندرج در جواب شرط همواره با تردید، گمان و احتمال همراه است (ناتل خانلری ۱۳۸۶: ۲۶۵). گاهی در بند جواب شرط فعل ماضی به کار می‌رود، و با این ابزار قطعیت وقوع رویداد بازنمایی می‌شود. بدین ترتیب، آنچه در شرط بیان شده با آنچه در جواب شرط آمده است، متوازن و برابر با یکدیگرند. در مثال ۴، نشان دادن راه با رسیدن به خیر، و گم کردن راه با بازماندن از سیر و سلوک متوازن و برابر است. این توازن و برابری از طریق فعل ماضی در بند پایه یا جواب شرط نشان داده می‌شود. کاربرد فعل ماضی در جمله پایه دلالت بر آن دارد که، اگر شرط محقق شود، تحقق جواب شرط نیز قطعاً حادث می‌گردد.

این شیوه بیان در متون مذهبی، مؤمنان را از برگزیدن راهی که در پیش گرفته‌اند، مطمئن می‌ساخته و آداب و رسوم مذهبی را در میان آنان ترویج می‌کرده است. در فارسی میانه، فعل ماضی به تنهایی و گاه با فعل کمکی، برای بیان این مفهوم به کار رفته است. در این بافت‌ها، گاه فعل ماضی به تنهایی کار ماضی نقلی را انجام می‌دهد، یعنی بر عملی دلالت دارد که در زمان گذشته تکمیل شده و در زمان حال یا آینده به نتیجه و اثر آن نگریسته می‌شود.

۱.۱.۳. فعل ماضی در جملات شرطی

برای اینکه نقش و کارکرد فعل ماضی در جواب شرط، برای بازنمایی مفهوم قطعیت مشخص‌تر شود، ابتدا باید به جملاتی که در جواب شرط آنها، فعل مضارع به کار رفته است، توجه کرد:

- روایت پهلوی، 15a4:

7) *mardōm ka be mīrēd pad wināh ī-š kard estēd, pad petīt bawēd ... be ō čagād ī dāidīg nayēnd, u-š be ō wahišt barēnd.*

مردم هنگامی که بمیرند، اگر از گناهی که کرده‌اند، توبه کنند ... آنها را به چگاد دایستی

هدایت می‌کنند و به بهشت می‌برند (Williams 1990 I/80-81).

- اندرزهای پیشینیان، بخش ۲، بند ۶ و ۷:

8) *pad kirbag ud bazag āmār bawēd, čē har kē-š kirbag wēš kū wināh, ēg-iš srōš ahlaw dast gīrēd ō wahišt barēd.*

سنجش [اعمال انسان‌ها] براساس کارهای نیک و گناهان است، زیرا هرکس کارهای نیکش بیشتر از گناهانش است، سروش پارسا دست او را می‌گیرد و به بهشت می‌برد (نک: عریان ۱۳۹۱: ۳۹، ۶۴، ۲۱۰).

در پاره‌های فوق، وقوع امری نوید داده شده‌است، به شرط آنکه بند شرط محقق گردد. درواقع، اگر گزاره شرط محقق شود، جواب شرط محقق می‌گردد، اما جواب شرط وعده‌ای است که تحقق آن برای شنونده و حتی گوینده، قطعی و محرز نیست. فعل مضارع در جواب شرط دلالت بر آن دارد که جواب شرط در آینده حادث می‌شود. بنابراین، بر پیش‌بینی و گمان درباره وقوع امری دلالت دارد.

گاهی برای آنکه قطعیت حدوث و وقوع جواب شرط بیشتر شود و خواننده تحقق آن وعده را قطعی بداند و در آن تردید نداشته باشد، از فعل ماضی استفاده شده‌است. فعل ماضی در این بافت‌ها بر تکمیل عمل در زمان گذشته و توجه به اثر آن در زمان حال یا آینده، دلالت دارد. در پاره زیر، به باور گوینده، رهایی و دوری گناهکار از دوزخ و اهریمن و دیوان، بعد از انجام خویدوده، به‌تمامی انجام می‌شود و هیچ تردیدی درباره آن نیست. درواقع، از نظر گوینده و در ذهن او، در صورتی که شرط محقق شود، جواب شرط به‌تمامی حادث شده‌است. بدین‌ترتیب، در این جمله، انجام خویدوده متوازن و برابر با دوری از دیوان و اهریمن است.

- روایت پهلوی 3, 8b2:

9) *ka xwēdōdah kunēd, az-iš az dušox zēndān ī ahreman ud dēwān bōxt ud abēbahr.*

اگر [کسی] خویدوده کند، به سبب آن، از دوزخ و زندان اهریمن و دیوان نجات یافت / یافته‌است و دور [شد / شده‌است] (Williams 1990 I/50-51).

در پاره ۱۰، از نظر گوینده هر کس خورشید را ستود، قطعاً و بدون تردید مهر را ستوده‌است. درواقع، پرستیدن خورشید متوازن و برابر با پرستیدن مهر است و در این باور، هیچ شک و تردیدی نیست.

– خورشید نیایش، بند ۱۵:

10) *kē yašt xwaršēd ... ā-š yašt mihr ī frāxgōyād ...*

هر کس خورشید را ستود ... پس او مهر پرچراگاه را ستود / ستوده‌است ... (Dhabhar
 1927: 21; Dhalla 1965: 48, 49).

۲.۱.۳. ماضی نقلی با *baw-*

ابوالقاسمی (۱۳۸۷: ۱۷۸) از مادهٔ ماضی همراه با صرف فعل مضارع از *baw-*، با عنوان مضارع مجهول یاد کرده‌است. در برخی بافت‌ها این ساخت می‌تواند چنین کارکردی داشته باشد، اما گاهی این ساخت همراه با مفعول و کنندهٔ منطقی یا عامل، از جمله ضمیر پی‌بستی، همراه شده‌است. قائم مقامی (۱۳۹۵: ۱۲۹-۱۳۱) این ساخت ترکیبی^۱ را در چنین بافتی، ماضی التزامی دانسته‌است. او جملهٔ *ā-š yašt bawēd* را «پرستیده باشد» ترجمه کرده‌است. این تحلیل مبتنی بر دو فرض است: نخست آنکه، این ساخت‌های ترکیبی در جملات پیرو آمده و تحقق آنها در گرو عملی دیگر است، و دوم آنکه، صیغگان فعل مضارع از *baw-* بر تردید و گمان یا زمان آینده دلالت دارند و به باور قائم مقامی، فعلی مانند *bawēd* را باید «باشد» ترجمه کرد. در نقد این تحلیل، می‌توان گفت که اگر تحقق فعلی در گرو تحقق فعل دیگری باشد، لزوماً وجه التزامی به کار نمی‌رود، بلکه بسته به بافت و ساخت جملات، ممکن است وجه فعل متفاوت باشد (ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۸۲-۳۸۳). افزون‌براین، ماضی التزامی به معنی شک و تردید دربارهٔ امری است که در زمان گذشته اتفاق افتاده‌است، اما هیچ‌یک از مثال‌هایی که قائم مقامی نقل کرده‌است، متضمن شک و تردید نیستند. نکتهٔ دیگر آن است که *bawēd* در ساخت مذکور، فعل کمکی است نه فعل اصلی، بنابراین کار دستوری برعهده داشته و در معنی واژگانی خود به کار نرفته‌است؛ مانند *ēst-* در ساختمان ماضی نقلی. در این ساخت‌های ترکیبی، افعال کمکی از معنی خود تهی هستند و معنی واژگانی ندارند؛ به بیانی دیگر، افعال کمکی مؤلفه‌های معنایی خود را در این ساخت‌ها از دست داده‌اند^۲ و تنها به عنوان ابزاری برای بیان ویژگی دستوری به کار رفته‌اند؛

بنابراین، نباید هر جزء از ساخت ترکیبی را جداگانه معنی کرد. از سوی دیگر، صیغگان *baw-* اگر هم به عنوان فعل واژگانی به کار روند، لزوماً بر مفهوم گمان و تردید یا زمان آینده دلالت ندارند، بلکه بسته به بافت، می‌توان *baw-* را «شدن» یا «بودن» معنی کرد (Mackenzie 1971: 20) و گاه کارکرد آن را ارجاع به آینده دانست. پاره‌های زیر نمونه‌ای

است از کاربرد *baw-*:

- خورشید نیایش، بند ۱۲:

11) *ēg ka xwaršēd ul āyēd, bawēd zamīg ī ohrmazdād yōždah, ... bawēd dām ī ahlaw yōždah.*

وقتی خورشید بر آید، زمین اورمزدآفریده پاک می‌شود، ... آفرینش مقدس پاک می‌شود
(Dhabhar 1963: 34; Dhalla 1965: 42-43).

- خورشید نیایش، بند ۵:

12) *namāz ō harwisp ān ī ahlawān gētīg kē-z ast kē-z būd hēnd kē-z bawēnd.*

ستایش و تکریم بر همه جهان راستکاران که هستند، بودند و خواهند بود (Dhabhar 1963: 28; Dhalla 1965: 16-17).

در متون ادب فارسی پس از اسلام هم، میان «است» و «بُود» تفاوتی نیست (Maggi and Orsatti 2018: 39)؛ به همین دلیل در متون فارسی، رفته‌رفته کاربرد «بُود» کمتر و کاربرد «است» بیشتر شده است. «باشد» هم در این متون، غالباً با «است» و «بُود» مترادف است و حتی با آن دو هم‌نشین می‌شود:

۱۳) «اردیبهشت ماه ... یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی بیهشت ماند از خرمی، آرد بزبان پهلوی مانند بُود، و آفتاب اندرین ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانه بهار بُود» (خیام، نورزنامه: ۵).

در فارسی میانه، برای ساخت ماضی نقلی دو شیوه به کار رفته است: نخست، ماده ماضی همراه با صیغگان مضارع از *-est*؛ و دیگر، ماده ماضی همراه با صیغگان مضارع از *baw-*. هر دو ساخت ترکیبی بر عملی دلالت داشته‌اند که در زمان گذشته انجام شده و پایان پذیرفته است و در زمان حال به آن عمل و تأثیرش نگریسته می‌شود. در میان محققان تنها

زالمان از ماده ماضی همراه با صیغگان مضارع از *baw-*، برای بازنمایی حال کامل یا همان ماضی نقلی یاد کرده‌است (نک: Salemann 1974: 314). راستارگویوا هم، به نظر زالمان مختصراً اشاره کرده‌است (نک: راستارگویوا ۱۳۷۹: ۱۶۵). نمونه‌ای از کاربرد این ساخت برای دلالت بر ماضی نقلی، پاره زیر از زند یسن دوازدهم در موضوع اقرار به دین زردشتی است:

- زند یسن ۱۲، بند ۱:

14) *nikōhēm dēw [hād abāg- iz ēd ku ka-m ahlāyīh stāyīd ā-m dēw
 nikōhīd bawēnd ā-šān pas- iz pad judāgīh be nikōhēm].*

دیور نفرین می‌کنم [یعنی اگر چه هنگامی که پاکی را ستوده‌ام، دیوان را نکوهش کرده‌ام،

باین حال، جداگانه هم آنها را نکوهش می‌کنم] (Dhabhar 1949: 81).

پاره ۱۵، شاهی دیگر از کاربرد این ساخت برای دلالت بر تکمیل عمل در زمان گذشته و ارتباط آن با زمان حال است:

- دینکرد ۶، بند ۱۲:

15) *ud ohrmazd harw čiš pad sūd ī xwēš kunēd, u-š ka kard bawēd ēg xwad
 sūd ud ahreman ziyān.*

و اورمزد هر کاری را برای سود خویش انجام می‌دهد، و هنگامی که انجام داد/ انجام

داده‌است، پس برای خودش سود و برای اهریمن زیان است (Shaked 1979: 6, 7).

در متون ادب فارسی نیز، گاهی صفت فعلی با فعل «بُود» برای دلالت بر تکمیل عمل در گذشته و ارتباط آن با حال، به کار رفته‌است. در دانشنامه علایی، در مبحث «کلی ذاتی» چنین آمده‌است:

۱۶) «و معنی گفتار ما که چیزی چیزی را چنین کرد، آن بود - که: آن چیز بخودی خود چنین نبود، ولیکن از بیرون او را چیزی چنین کرد، و اگر نشاید - که چیز خود جز چنین بود، پس چیزی او را چنین نکرده بود» (ابن سینا، دانشنامه علایی: ۱۵).

نمونه دیگر، این بیت از غزلیات سعدی است:

۱۷) نماز شام قیامت به هوش آید باز کسی که خورده بود می ز بامداد الست

(سعدی، غزلیات: ۴۶۶)

بدین ترتیب، در فارسی میانه ساخت فعل ماضی همراه با صرف فعل مضارع از *baw-*

ماضی نقلی یا نمود تام را در ارتباط با زمان حال بازنمایی می‌کند. این ساخت در بند جواب شرط، کارکرد وجهی برعهده دارد و بر قطعیت انجام عمل در صورت تحقق فعل شرط، دلالت می‌کند و از این طریق، توازن و برابری دو عمل را نشان می‌دهد. پارهٔ زیر که از خورشید نیایش است و قائم مقامی (نک: قائم مقامی ۱۳۹۵: ۱۲۹) هم بخشی از آن را آورده، دلالت بر آن دارد که هر کس خورشید را می‌ستاید، به قطع و یقین اورمزد، امشاسپندان و روان خود را ستوده است. درواقع، پرستش خورشید متوازن و برابر با پرستش اورمزد، امشاسپندان و روان خویش است:

- خورشید نیایش، بند ۱۴:

18) *kē yazēd xwaršēd ... ā-š yašt bawēd ohrmazd, ā-š yašt bawēd amahraspandān, ā-š yašt bawēd ān ī xwēš ruwān.*

هر کس خورشید را می‌ستاید ... پس او اورمزد را ستوده است، پس او امشاسپندان را ستوده است،

پس او روان خویش را ستوده است (Dhabhar 1927: 20; Dhalla 1965: 46, 47).

اگر همچون قائم مقامی (۱۳۹۵: ۱۲۹)، *yašt bawēd* را «ستوده باشد» ترجمه کنیم و ماضی التزامی بنامیم، یعنی گوینده در این نکته تردید دارد که هر کس خورشید را می‌پرستد، اورمزد و امشاسپندان را هم می‌پرستد یا خیر. حال آنکه، مطالب نویسندگان یا مدونان و گزاردگان این متون، باور مذهبی آنان است و دربارهٔ آن هیچ تردیدی در دل نداشته‌اند.^۱ بنابر پارهٔ زیر، بر زبان آوردن توبه برابر با انجام توبه است و در آن تردیدی نیست:

- روایت پهلوی، 15d3

19) *ka gōwēd kū ēw-kardagīhā az hamāg wināh ī-m jast, pad peīt hēm, ā-š peīt kard bawēd.*

اگر گوید که یک‌بار برای همیشه از همهٔ گناهانی که از من سر زده است، توبه می‌کنم، پس

توبه کرده است (Williams 1990: 1/84-85).

پارهٔ زیر، پاسخ اورمزد به زردشت است دربارهٔ نشان میزدی که به دیوان می‌رسد؛ در این

۱. دالا و دابار هم *yašt bawēd* را در این بند، حال کامل ترجمه کرده‌اند (Dhalla 1965: 47; Dhabhar 1963: 36):

whose sacrifices unto the sun ... he has sacrificed ...

he who reveres the ... sun ... has worshipped Auharmazd, has worshipped the ...

پاره، آمدن مردمان بد به مراسم میزد، برابر و مطابق با رسیدن میزد به دیوان است و در آن تردیدی نیست:

– روایت پهلوی، 16b9:

20) *mardōm ī wad andar ān mēzd rasēd ud hamē ka ēdōn bawēd, mēzd be ō dēwān mad bawēd.*

مردم بد به آن میزد آیند و اگر چنین شود، میزد به دیوان رسیده است / آمده است (Ibid: 88-89).

در پارهٔ زیر، ستودن مرد بخشنده‌ای که از کار خود پشیمان می‌شود، برابر با کاهش بخشش و ماندگار کردن گناه و عیب در جهان است. کسی که چنین مرد بخشنده‌ای را بستاید، قطعاً بخشندگی را کاسته و این عیب را در جهان ماندگار کرده است:

– دینکرد ۶، بند ۷۱:

21) *ōy ī angad ud rād mard, ast ī pad ān ī hamē kunēd, pašēmān bawēd ud ōy kē ān stāyišn kunēd pad bahr ī xwēš, rādīh az gēhān kās ud ān and āhōg ī andar gēhān stāyēd, mehmān kard bawēd.*

مرد ثروتمند و بخشنده گاه از آنچه انجام می‌دهد، پشیمان می‌شود و کسی که او را از برای

خود ستایش کند، بخشندگی را از جهان کاسته است و [با این کار] آن مقدار عیبی را که در

جهان می‌ستاید، [در جهان] ماندگار کرده است (Shaked 1979: 26, 27).

در پارهٔ ۲۲ از زند و ندیداد، برای تفسیر فعل مضارع، از فعل ماضی نقلی استفاده کرده‌اند تا توازن و برابری کاشتن غله را با پروراندن پرهیزگاری، رواج دین مزدیسنی و گسترش آن نشان دهند و به این شیوه، اهل دین با قطعیت، به توازن و برابری آن کارها باور آورند. درواقع، گزارندگان متن زند معتقدند آن کس که غله می‌کارد، به یقین پرهیزگاری و دین مزدیسنی را پرورده و گسترده است^۱:

– وندیداد ۳، بند ۳۱:

22) *kē jōrdā kārēd, ān ahlāyīh kārēd (kū-š kišt bawēd). ān dēn ī māzdēsnañ frāz-pad wizīn wizīnēd (kū-š rawāgīh kard bawēd). ān dēn māzdēsnañ*

۱. در متن اوستایی، در بند جواب شرط از فعل مضارع اخباری استفاده شده است نه فعل التزامی:

yō yaom kārayeiti hō ašəm kārayeiti. hō daēnañ māzdayasnīm fravāza vazaitē. hō imān daēnañ māzdayasnīm frapinaoiti ... (Reichelt 1911: 46, 144).

کسی که غله می‌کارد، اشه می‌کارد. او دین مزدیسنی را می‌گسترده؛ او دین مزدیسنی را می‌پرورد

fraz pēmēnēd (kū-š parward bawēd).

آن‌که غلّه می‌کارد، پرهیزگاری می‌کارد (یعنی کاشته‌است)، او دین مزدیسنان را به انتخاب برمی‌گزیند (یعنی رواج داده‌است)، او دین مزدیسنان را گسترش می‌دهد (یعنی پرورده‌است) (Jamasp 1907: 83).

بنابر پارهٔ زیر، نیایش اورمزد برابر و متوازن با پرورش و مراقبت از پیروان دین و آسیب رساندن به دشمنان است و هر کس این کار را انجام دهد، به‌یقین اورمزد را نیایش کرده‌است:

– خورشید نیایش، بند ۵:

23) *namāz ō ohrmazd [ud ohrmazd guft kū niyāyišn ō man ōy kard bawēd kē wehān parwardārdom ud wattarān zadārdom].*

ستایش و تکریم بر اورمزد (اورمزد گفت مرا کسی نیایش کرده‌است که برای بهان پرورنده‌ترین و برای بدان زنده‌ترین است) (Dhabhar 1927: 15; Dhalla 1965: 14, 15).^۱

در پارهٔ زیر از خورشید نیایش، بند ۵، به‌اندازه خوردن برابر با نیایش امشاسپندان است:

24) *amahraspandān guft kū niyāyišn ō amā ōy kard bawēd kē paymānīg xwarēd ...*

امشاسپندان گفتند که ما را کسی نیایش کرده‌است که به‌اندازه می‌خورد ... (هر کس به‌اندازه می‌خورد، امشاسپندان را نیایش کرده‌است) (Ibid: 15, 16; Ibid: 14, 15).

طبق پارهٔ زیر، ستایش مهر برابر است با نگاه داشتن مهرِ روان، و نگاه داشتن مهرِ روان برابر است با حفظ آفرینش اورمزد،

– خورشید نیایش، بند ۵:

25) *mihr ī frāxgōyād guft kū niyāyišn ō man ōy kard bawēd kē mihr ī ruwān ī xwēš xōb dārēd, cē ka-š mihr ī ruwān ī xwēš xōb dāšt bawēd, ā-š hamāg dām ī ohrmazd xōb dāšt bawēd.*

مهر فراخ‌چراگاه گفت که مرا کسی نیایش کرده‌است که مهرِ روان خویش را خوب نگاه دارد، زیرا اگر او مهرِ روان خویش را خوب داشته‌است (= نگاه داشته‌است)، پس او همهٔ آفرینش اورمزد را خوب نگاه داشته‌است (Ibid: 16; Ibid: 14, 15).

۱. دالا (1965: 15) و دابار (1963: 26, 27) فعل این بند را آیندهٔ کامل یا «آینده در گذشته» ترجمه کرده‌اند:

he will have offered praise unto me ...
one would have offered homage unto me ...

۲.۳. جملات مقایسه‌ای

در فارسی میانه، بند پیروی که برای مقایسه آمده، با *čiyōn ka* یا *ēdōn čiyōn ka* یا *ēdōn* *bawēd ka* آغاز شده است (ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۸۴). گاهی هدف از مقایسه آن است که نشان دهد ارزش و پاداش عمل مندرج در بند پایه با آنچه در بند پیرو آمده، همانند است و از این طریق، برابری پاداش آن دو کار یادآوری گردد و شنوندگان بر اهمیت و ضرورت آن آگاه شوند. اگر فعل جمله پیرو مضارع اخباری یا تمنایی باشد، بند پیرو در حکم تمثیل و تشبیهی برای جمله پایه است؛ بنابراین، بر عمل فرضی دلالت دارد و مفهوم وجهی احتمال یا گمان را نشان می‌دهد. در روایت پهلوی، زردشت از چگونگی کار مردی که خویدوده و دعا کرده است، سؤال می‌پرسد و اورمزد چنین پاسخ می‌دهد:

- روایت پهلوی، 8i4:

26) *guft kū čiyōn ka sad mard ī a-xwēdōdah āfrīn kunēnd.*

[اورمزد] گفت چنان است که صد مرد خویدوده نداده دعا کنند (-Williams 1990: 1/58).

(59).

- روایت پهلوی، 2, 8j1:

پاره ۲۷ پاسخ اورمزد به این پرسش زردشت است: کسی که برای دیگران خویدوده ترتیب دهد و دیگران را به آن کار برانگیزد، چه پاداشی دارد؟

27) *ohrmazd guft kū čiyōn ka sad hērbad ... pad xwarišn ud wastarag ēw zamestān dūrēd.*

اورمزد گفت همانند کسی است که صد هیربد را ... در یک زمستان خوراک و بستر دهد

(فراهم کند) (Ibid: 58-59).

گاه فعل بند پیرو، ماضی تمنایی است، یعنی فعل ماضی همراه با فعل کمکی *h-* در وجه تمنایی. یکی از کارکردهای وجه تمنایی بیان فرض و غیرواقعی بودن گزاره در تمثیلات است (قریب ۱۳۷۹: ۲۶۷-۲۶۸؛ Skjærvø 2010b: 237-238؛ Brunner 1977: 206)، اما در چنین بافتی، فعل تمنایی بر غیرواقعی بودن دلالت ندارد، بلکه فرض تحقق‌پذیر را نشان می‌دهد. همان‌گونه که گفته شد، فرض و احتمال و تردید را می‌توان دارای درجاتی دانست و برای آن پیوستاری در نظر گرفت. در جملات مورد بحث، کاربرد فعل ماضی دلالت بر آن دارد که

احتمال وقوع کار بیشتر است و گمان کمتری در آن راه دارد و به یقین نزدیک‌تر است. درواقع، پاداش دو کار هم‌سنگ و هم‌تراز یکدیگرند و در این همسانی، تردید و گمان کمتر است و قطع و یقین بیشتر. حضور فعل کمکی *hē* در کنار ماده ماضی، به سبب آن است که نشان دهد این گزاره تمثیل است نه گزارش عالم واقع. این شیوه بیان برای آن است که مسئله برای شنونده باورپذیرتر شود. در پاره زیر، احتساب کارهای نیک پسر برای پدر، با قطعیت بیشتر و گمان کمتری همراه است:

- روایت پهلوی، 1، 29:

28) *hamāg kār ud kirbag ī pus kunēd pid ēdōn čiyōn ka-š pad dast ī xwēš kard hē.*

هر کار و ثوابی که پسر انجام دهد، برای پدر همانند آن است که به دست خود انجام داده است (Williams 1990: 1/132-133).

پاره‌های زیر نمونه‌های دیگری هستند که در آنها، بر همسانی پاداش دو کار با احتمال و گمان کم و قطعیت بیشتر تأکید شده است:

- روایت پهلوی، 10b2:

29) *har kirbag ī awēšān andar xānag ī rādān kunēd rād ī frārōn rād ēdōn bawēd čiyōn ka-š pad dast ī xwēš kard hē.*

هرکار نیکی که آنها در خانه بخشندگان انجام دهند، برای بخشنده نیکوکار مانند آن است که به دست خود انجام داده است (ibid: 66-67).

- روایت پهلوی، 10b3:

30) *awēšān druwandān andar ān xānag wināh ī menēnd ud gōwēnd ud kunēnd, rād ī abārōn-rād ēdōn bawēd čiyōn ka-š pad dast ī xwēš kard hē.*

گناهی که آن دروندان در آن خانه می‌اندیشند و می‌گویند و می‌کنند، برای بخشنده‌ای که در کار خود ناراست است، چنان است که آن گناه را با دست خود مرتکب شده است (Ibidem).

در روایت پهلوی، در ذکر پاداش خوددیده مطلبی آمده است که بنابر آن، انجام خوددیده پاداشی برابر و همسان با بخشیدن جهان به مرد پرهیزگار دارد و برابری و همسانی این پاداش از نظر گوینده به یقین نزدیک‌تر است:

- روایت پهلوی، 8h1:

31) *kē ēw sāl xwēdōdah pad zanīh dārēd, ēdōn bawēd ka-š hamāg ēn gēhān sē ēk-ē ... be ō mard ī ahlaw dād hē ud ka dō sāl pad zanīh dārēd čiyōn ka-š hamāg ēn gēhān dō sē ēk ... be ō mard ī ašō dād hē. ka sē sāl pad zanīh dārēd, ēdōn čiyōn ka hamāg ēn gēhān ... be ō mard ī ahlaw dād hē.*

هر کس یک سال خویدوده به زنی کند، مانند این است که یک سوم همه این جهان را ... به مرد پرهیزگار داده‌است و اگر دو سال به زنی کند، مانند این است که دو سوم همه این جهان را ... به مرد پرهیزگار داده‌است و اگر سه سال به زنی کند، مانند این است که همه این جهان را ... به مرد پرهیزگار داده‌است (Ibid: 59).

گاه ممکن است مقایسه به صورت پرسش و پاسخ انجام شود و در پاسخ، بند پایه حذف و تنها بند پیرو ذکر شود. مقایسه‌ای که در پاره زیر بیان شده، نشان می‌دهد یزش مردی که خویدوده کرده‌است، با احتمال کمتر و قطعیت بیشتر، برابر با یزش صد مرد بدون خویدوده است:

- روایت پهلوی، 2، 8i1:

32) *zardōšt az ohrmazd pūrsīd ka mard ī xwēdōdah u-š yašt kard ēstēd, u-š yazišn dahēd, ā-š kirbag ēdōn bawēd čiyōn a-xwēdōdah dād ? čē ēwēnag bawēd? ohrmazd guft ēdōn čiyōn ka-š sad mard-ī a-xwēdōdah dād hē.*

زردشت از اورمزد پرسید: اگر مردی که خویدوده و یشت کرده‌است، یزش دهد، پس کار نیک او همچون کسی است که بدون خویدوده [یزش] داده‌است؟ چگونه است؟ اورمزد گفت چنان است که صد مرد بدون خویدوده [یزش] داده‌اند (Ibid: 58, 59).

در پاره ۳۳، پاداش انجام مراسم گاهنبار و بخشش کردن با بخشیدن هزار میش به مرد پرهیزگار برابر است و از نظر گوینده، تردید در همسانی پاداش این دو کار اندک است:

- روایت پهلوی، 16a1:

33) *ka be sāzēd, yazēd xwarēd ud rādīhā ud rāstīhā dahēd, ā-š kirbag ēdōn bawēd čiyōn ka-š hazār mēš ... pad dāšn ī ahlaw-dād be ō mard ī ahlaw dād hē.*

اگر کسی [گاهنبار] فراهم کند، یزش کند، بخورد و به راستی و رادی بخشش کند، پس برای او این کار نیک مانند آن است که کسی هزار میش ... به عنوان هدیه به مرد پرهیزگار داده‌است (Ibid: 86, 87).

۴. نتیجه‌گیری

در فارسی میانه، وجه علاوه بر ساختمان فعل، از طریق ابزارهای دیگر نیز بازنمایی می‌شود. یکی از این ابزارهای زبانی، فعل ماضی است که بازمانده صفت فعلی گذشته در دوره باستان است و در فارسی میانه، برای دلالت بر تکمیل عمل فعل در زمان گذشته به کار رفته است. گاه فعل ماضی با صرف صیغگان مضارع از -baw همراه شده و بر تکمیل وقوع عمل در زمان گذشته و ارتباط آن با زمان حال دلالت دارد که بدان ماضی نقلی می‌گویند. در برخی بافت‌ها، فعل ماضی یا ماضی نقلی، بر عملی دلالت دارد که از نظر گوینده وقوع آن در زمان آینده کامل و تمام است و تردیدی در وقوع و حدوث آن نیست. از این جهت، فعل ماضی یا ماضی نقلی در این بافت‌ها، مفهوم وجهی قطعیت را بازنمایی کرده است.

گاهی در بند جواب شرط به جای فعل مضارع، فعل ماضی یا ماضی نقلی به کار رفته است. این شیوه کاربرد بدان مفهوم است که هرگاه فعل جمله شرط محقق شود، فعل جواب شرط نیز بدون تردید و به قطع و یقین محقق می‌شود و بنابراین، عمل مندرج در شرط و جواب شرط با یکدیگر متوازن و برابرند. استفاده از این شیوه در متون فارسی میانه کتابی، برای آن است که پیروان با اطمینان بیشتری دستورات دینی را بپذیرند و بدان‌ها ایمان آورند.

فعل ماضی در جملات مقایسه‌ای نیز برای دلالت بر مفهوم وجهی قطعیت به کار رفته است. در برخی از این جملات، پاداش دو عمل با یکدیگر مقایسه شده‌اند. فعل بند پایه مضارع است و فعل بند پیرو ماضی تمنایی. هدف از این مقایسه آن است که هم‌ترازی و برابری پاداش دو کار را نشان دهد. کاربرد ماضی تمنایی در این جملات، دلالت بر آن دارد که اگر چه این عمل فرض است، اما این فرض با تردید و احتمال کمتر و قطع و یقین بیشتر همراه است. با این شیوه، باور به کسب چنین پاداشی برای مؤمنان دین پذیرفتنی‌تر شده است.

منابع

ابن سینا، حسین بن عبدالله، رسالة منطق: دانشنامه علانی، تصحیح محمد معین و محمد مشکوة، همدان،

۱۳۸۳.

ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۸۷، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران.
اخلاقی، فریار، ۱۳۸۶، «بایستن، شدن و توانستن: سه فعل وجهی فارسی امروز»، دستور، ج ۳، ش ۳، ص ۸۲-۱۳۲.

اژه‌ای، محمدعلی، ۱۳۹۰، مبانی منطق، تهران.
بهار، محمدتقی، ۱۳۷۳، سبک‌شناسی، ج ۱، تهران.
جام، شیخ احمد، کنوز الحکمة، به‌کوشش علی فاضل، تهران، ۱۳۸۷.
جاماسب‌آسا، جاماسب جی دستور منوچهر، ۱۳۹۱، متن‌های پهلوی، به‌کوشش سعید عریان، تهران.
خیام، عمر ابن ابراهیم، نوروزنامه در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۸۵.

راستارگویو، و. س.، ۱۳۷۹، دستور زبان فارسی میانه، ترجمه ولی‌الله شادان، تهران.
راشد محصل، محمدتقی، ۱۳۸۵، وزیدگیهای زادسپرم، تهران.
_____، ۱۳۸۹، دینکرد هفتم، تهران.
سعدی، شیخ مصلح‌الدین، غزلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۷۵.
_____، شرح بوستان، به‌کوشش محمد خزانلی، تهران، ۱۳۵۳.
شفائی، احمد، ۱۳۶۳، مبانی علمی دستور زبان فارسی، تهران.
شمیسا، سیروس، ۱۳۸۶، معانی و بیان، تهران.
عریان، سعید، نک: جاماسب‌آسا.
عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، تذکرة الأولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، ۱۳۹۱.
عموزاده، محمد و رضایی، حدائق، ۱۳۹۱، «بررسی مفاهیم وجهی زمان دستوری در زبان فارسی»، پژوهش‌های زبانی، س ۳، ش ۱، ص ۵۳-۷۶.
قائم‌مقامی، سید احمد رضا، ۱۳۹۵، «یک ساخت ناشناخته فعل التزامی در فارسی میانه»، پژوهش‌های ایران‌شناسی، س ۶، ش ۱، ص ۱۲۵-۱۳۶.
قریب، بدرالزمان، ۱۳۷۹، «تحول وجه تمنایی به ماضی استمراری در زبان‌های ایرانی»، یادنامه دکتر احمد تفضلی، به‌کوشش علی‌اشرف صادقی، تهران، ص ۲۴۵-۲۷۸.
ناتل خانلری، پرویز، ۱۳۸۶، دستور زبان فارسی، تهران.

Brunner, Ch. j., 1977, *A Syntax of Western Middle Iranian*, New York.
Bussmann, H., 2006 [1996], *Routledge Dictionary of Language and Linguistics*, translated and edited by G. P. Trauth and K. Kazzazi, London and New York.
Comrie, B., 2001, *Aspect*, Cambridge.

- Crystal, D., 2008, *A Dictionary of Linguistics and Phonetics*, Hong Kong.
- Dhabhar, E. B. N., 1927, *Zand-i Khūrtak Avistāk*, Bombay.
- , 1949, *Pahlavi Yasna and Visperad*, Bombay.
- , 1963, *Translation of Zand-i Khūrtak Avistāk*, Bombay.
- Dhalla, M. N., 1965, *The Nyaishes or Zoroasterian Litanies*, New York.
- Durkin-Meisterernst, D., 2014, *Grammatik des Westmitteliranischen*, Wien.
- Jamasp, D. H., 1907, *Vendidad*, Bombay.
- Lyons, J., 1972, *Introduction to Theoretical Linguistics*, Cambridge.
- MacKenzie, D. N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford.
- Maggi, M. and Orsatti, P., 2018, “From Old to New Persian”, *The Oxford Handbook of Persian Linguistics*, ed. A. Sedighi and P. Shabani-Jadidi, Oxford, pp. 7-51.
- Reichelt, H., 1911, *Avesta Reader (Texts, Notes, Glossary and Index)*, Strassburg.
- Salemann, C., 1974, “Mittelpersisch”, *Grundriss der Iranischen Philologie*, Berlin-New York, pp. 249-332.
- Shaked, Sh., 1979, *The Wisdom of Sasanian Sages (Dēnkard VI)*, Colorado.
- Skjærvø, P. O., 2010a, “Old Iranian”, *The Iranian Languages*, ed. G. Wintfuhr, London and New York, pp. 43-195.
- Skjærvø, P. O. 2010b. “Middle West Iranian”, *The Iranian Languages*, ed. G. Windfuhr, London and New York, pp. 196-278.
- Weber, D., 2007, “Pahlavi Morphology”, *Morphologies of Asia and Africa*, vol. 1, ed. A. S. Kaye, Winona Lake, pp. 941-973.
- Williams, A. V., 1990, *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg*, 2 vols., Copenhagen.

تکوک (ریتون) در شاهنامه؟

ابوالفضل خطیبی (استادیار بازنشسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)
کاوس ندایی (پژوهشگر شاهنامه)

چکیده: در این مصرع از شاهنامه، «یکی بور ترکی چو گوری به تن» در اواخر پادشاهی بهرام پسر اورمزد (Urmazd) ساسانی از جام می بزرگی سخن رفته است که نام آن به صورت‌های «بور ترکی» bur-e torki، «پور ترکی» pur-e torki و «تور ترکی» tur-e torki تصحیف شده‌اند. در این جستار نشان داده شده است که در پشت این صورت‌های تصحیف‌شده، واژه دشوار تکوک (Pah. takōk; Av. gāō-dana) takuk، به معنی «ریتون» (rhyton)، جام باده به اشکال حیواناتی چون اسب و شیر و جز آنها، به کار رفته است که کاتبان آن را شنناخته و به صورت‌های بالا ساده کرده‌اند. در این جستار به جای این صورت‌های تصحیف‌شده، سه فرض پیشنهاد شده است: «بُورِ تکوکی» bur (bōr?)-takuki (تکوکی به شکل اسب بور)، «زَرِ تکوکی» zar-takuki (تکوکی زرین) و «پُرِ تکوکی» por-takuki (تکوکی پر از می) که فرض سوم محتمل‌تر است.

کلیدواژه‌ها: تکوک، ریتون، ترکی، پور، بور، شاهنامه

در شاهنامه در پایان پادشاهی بهرام اورمزد چنین می‌خوانیم:

اگر مرگ دارد چُنین طبعِ گرگ پر از می یکی جامِ خواهم بزرگ!
 یکی تور ترکی چو گوری به تن کهن، پرگهر، هنگ او شست من!

(فردوسی، شاهنامه، تصحیح خالقی مطلق و امیدسالار: ۳۹/۲۶۶/۶-۴۰)

در چاپ دوم انتشاراتِ سخن که آخرین ویرایشِ خالقی مطلق از شاهنامه است، در مصراع یکم بیت دوم، پور به جای تور آمده‌است (فردوسی، شاهنامه، تصحیح خالقی مطلق: ۳۹/۴۱۰/۲). در مصراع یکم بیت دوم، نسخه‌ها با یکدیگر اختلاف دارند و معنی آن هم روشن نیست. نخست بنگرید به ضبط نسخه‌ها:

ل، ق، ژ: یکی بور (بی نقطه) ترکی چو گوری به تن
 س، و: یکی بور ترکی (هر دو واژه بی نقطه) چو گوری به تن
 ک، ل، س، پ، لن، آ، ب، چستریتی: یکی بور ترکی چو گوری به تن
 ق: یکی کوه خواهم چو کوهی به تن
 لی: یکی بور ترکی چو کرکی (کرگ یا گرگ؟) به تن

ل^۳ این بیت را ندارد و شگفت آنکه این بیت که تقریباً در همه نسخه‌ها هست، در بیشتر چاپ‌های معروفِ شاهنامه، از جمله چاپِ ژول موهل، چاپِ قدیم و جدید مسکو، مصطفی جیحونی و میرجلال‌الدین کزازی نیامده‌است.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، ضبطِ تور در هیچ‌یک از نسخه‌ها نیست و امیدسالار بر اساس نسخه‌هایی که این واژه را بدون نقطه ضبط کرده‌اند، با تصحیحِ قیاسی، این ضبط را در متن جای داده‌است. امیدسالار در شرح بیت می‌نویسد:

تور در این بیت به معنی «طشت، جام بزرگ» است و منظور از آن ظرف شراب است، که در قدیم به صورت حیواناتی مانند قوچ و بز و گور و امثالهم نیز می‌ساختند و سوراخ فرو ریختن شراب را هم در دهان این اشکال قرار می‌دادند. پرگهر در مصراع دوم، همراه با کهن صفت شرابی است که در بیت ۳۹ ذکر آن رفته‌است. هنگ یعنی «قصد، مراد، اراده» و شست من، به اضافت، یعنی «صید من، به دام آوردن من». حاصل این دو بیت این است: اگر مرگ چنین طبعی گرگ‌صفت و درنده دارد، پس من جامی بزرگ از می می‌خواهم، از آن ظرف‌های

گورشکل که پر از باده کهن و پرگهری باشد که قصد صید مرا داشته باشد [تا فکر مرا از ناراحتی مرگ برهاند]. در این بیت، بازی کردن شاعر با مفهوم «گوری که آدم را صید می‌کند» نیز جالب توجه است. شست به کاری یا ختن در شاهنامه بازهم شاهد دارد: منم گفت یازان بدین کار شست (خالقی مطلق ۱۳۸۹: ۸۰/۱۰).

به گمان ما، شرح بالا به جز بخشی که می‌گوید ظرف شراب را به صورت حیواناتی چون قوچ و جز آن می‌ساختند، مناسب بیت نیست. مهم‌ترین انتقاد به شرح بالا این است که شارح برای تور به معنی «طشت» و «جام بزرگ شراب»، هیچ شاهی ارائه نداده‌اند و گویا شاهد معتبری هم وجود نداشته باشد. انتقاد دیگر این است که شاعر در بیت پیشین می‌گوید: «پُر از می یکی جام خواهم بزرگ» و طبیعی و منطقی است که در بیت بعد جام بزرگ را توصیف کند نه کهنگی و پرگوهری شراب را. خالقی مطلق که نه با تصحیح قیاسی «تور» موافق بوده و نه با شرح بیت، در بخشی از یادداشت‌هایی که خود بر شرح امیدسالار افزوده، درباره این بیت نوشته‌است:

ب ۴۰. یکم] تور در معنی «جام بزرگ» که به شکل جانور ساخته شده باشد، نیاز به گواه دارد. نویسش کرگی به معنی «کرگدنی» که در لی به جای گوری آمده‌است نیز جالب است. [دوم] هنگ او شست من به معنی «اراده او به انگشت ابهام من» مبهم است و دریایی از خیال می‌خواهد تا بتوان آن را به معنی «قصد صید مرا دارد» گرفت. به گمان نگارنده هنگ او شست من یعنی «وزن او ۶۰ من» (خالقی مطلق ۱۳۸۹: ۱۹۳/۱۰).

سپس در چاپ دوم شاهنامه، به جای «تور»، «بور» را از روی اکثریت نسخه‌ها در متن جای داده و در بخش تکمیلی یادداشت‌ها، با عنوان آویزه‌ها، تفسیر مفصل‌تر و مناسب‌تری از بیت به شرح زیر به دست داده‌اند:

گویا در پیوند با بیت پیشین، سخن از یک جام بزرگ است. ادیب یونانی آثنائس^۱ از جام‌های بسیاری که ایرانیان داشتند نام می‌برد، از آن میان، از جام‌های گوه‌رنشانی که وزن آنها به چهل کیلو می‌رسید و برخی به شکل گوزن نر بودند (← ایرانیات، ص ۳۱-۳۵). گزارش او مضمون این بیت را تأیید می‌کند. آیا بور ترکی نام جام بزرگی به شکل اسب بود؟ دیگر اینکه آیا در زمان شاعر هنوز چنین جام‌هایی وجود داشت و یا او آگاهی خود را از مأخذی کهن

گرفته‌است؟ برخی کاتبان پور ترکی خوانده‌اند، یعنی آن را به معنی «غلامی ترک و فربه» گرفته‌اند، چنانکه در ق^۲ آمده‌است: «یکی ترک خواهم چو کوهی به تن» و سپس دو بیت در توصیف آن ترک بچه کوه‌پیکر سروده و افزوده‌است. کاتب ژ نیز پور ترکی دریافت و مصرع دوم را بدین‌گونه گردانیده‌است: «گهر بر کمرگاه او شصت من» (خالقی مطلق ۱۳۸۹: ۱۱/۱۲۹).

درباره شرح بالا دو نکته شایسته یادآوری است: یکی اینکه در هیچ‌یک از نسخه‌ها ضبط پور ترکی دیده نمی‌شود. در نسخه ژ - چنان‌که آشکارا ملاحظه می‌شود - واژه پور اساساً نقطه ندارد و نیز ضبط ترک پوری که امیدسالار در پانوش شماره ۱۵ برای نسخه پ ثبت کرده، درست نیست و به جای آن، مانند اکثریت نسخه‌ها، آشکارا پور ترکی ضبط شده‌است. بنابراین، بخش پایانی توضیح خالقی مطلق (از «برخی کاتبان پور ترکی خوانده‌اند...») مشکلی را از بیت حل نمی‌کند و در صورت پاسخ مثبت به جمله پرسشی او، اگرچه بیت معنی مناسبی می‌یابد، ولی مشکل اصلی اینجاست که پور ترکی در معنای جام بزرگ - مانند تور ترکی در همین معنی در شرح امیدسالار - جایی به کار نرفته‌است و شاهی ندارد. گذشته از این، ترکیب پور ترکی در معنی «اسب سرخ‌موی ترکی» مانند - به مثل - ترکیبات مشابهی چون اسب تازی، قاعدتاً باید از معروفیت ویژه‌ای برخوردار می‌بود تا بر صورت او جام بزرگی ساخته می‌شد، حال آنکه پور ترکی نه در شاهنامه دیده می‌شود و نه در متون دیگر نشانی از آن هست. البته در شاهنامه از اسب نژاده توری در بیتی اشاره رفته‌است (خالقی مطلق و امیدسالار ۱۳۸۹: ۸/۱۷۵/۲۲۹۳).

باری، به نظر می‌رسد پور ترکی ضبطی ساده‌شده است که در پشت صورت خطی آن، واژه‌ای دشوار و ناشناخته برای کاتبان وجود داشته‌است. این واژه احتمالاً تکوک است به معنی «برصورت چیزی سفالین یا زرین یا سیمین چون سُروی گاو، و آنچه شراب‌خواران از آن خورند» (اسدی طوسی، لغت فرس: ۱۵۱) و گذشته از این معنی اسدی طوسی در لغت فرس، دو شاهد کهن نیز در دست است:

می‌گسار اندر تکوکِ شاهوار خور به‌شادی روزگار نوبهار

(نک: رودکی، همان‌جا)

هزار از بزرگان خسروپرست تکوکِ بلورین و بالغ به دست

(همو، گرشاسب‌نامه: ۴۲۵)

در تصحیح بیت مورد بحث، به جای بور ترکی یا پور ترکی سه گزینه زیر را می‌توان در نظر گرفت:

۱. یکی بور تکوکی چو گوری به تن کهن، پُرگهر، هنگ او شست من

معنی این بیت و بیت پیش از آن: اگر مرگ چنین گرگ‌خوی است [و قرار است به زودی مرا بدرَد]، پر از می، جامی بزرگ می‌خواهم [تا با نوشیدن آن، عمر باقی مانده را با سرخوشی سپری کنم]، تکوکی اسب‌شکل که بدنه‌اش چونان گوری زیبا باشد؛ کهن باشد و آراسته به گوهرهای بسیار و وزن یا ظرفیت آن شصت من باشد. درباره این معنی، دو نکته شایان توجه است: یکی آنکه، آیا بور به معنی «اسب سرخ‌موی» یا مطلق اسب به کار رفته است و شکل جام را می‌نمایاند یا فقط به سرخ‌رنگی تکوک اشاره دارد؟ چنین می‌نماید فرض اول محتمل‌تر باشد، زیرا نخست باید از حیوانی (بور) نام رفته باشد تا زیبایی آن را به حیوان دیگری (گور) تشبیه کنند و تشبیه اسب به گور و بیشتر گور به اسب، بارها به همین‌سان در شاهنامه آمده است (نک: سطور بعد)؛ از سوی دیگر وجود ادات تشبیه چون، نمایانگر همین فرض است، وگرنه باید فرض کرد که خود تکوک به شکل گور باشد که البته از میان تکوک‌های بازمانده یا توصیف‌شده، این یکی برخلاف تکوک‌های اسب‌شکل و گاوشکل و شیرشکل و جز آن، از شهرت خاصی برخوردار نیست. برای محتمل‌تر بودن فرض اول، این نکته نیز شایسته یادآوری است که با در نظر گرفتن معنی «اسب سرخ‌رنگ» برای بور، به سرخ‌رنگی تکوک هم اشاره شده است و با این تلقی، فرض اول، فرض دوم را نیز در خود دارد. با این‌همه، دست کم در دو شاهد بازمانده از زبان فارسی، شکل حیوان در توصیف تکوک اهمیتی نیافته و اساساً حیوانی هم به حیوانی تشبیه نشده است و به جنس و رنگ (بلورین) و صفت آن (شاهوار) اشاره شده است. نکته دیگر اینکه، معلوم نیست مراد از هنگ، وزن تکوک است یا باده درون آن. به نظر می‌رسد مراد وزن خود تکوک باشد؛ زیرا جام می و زیبایی و آراستگی آن اهمیت بیشتری یافته تا باده درون آن، اما از سوی دیگر، ممکن است شصت من مبالغه‌ای شاعرانه باشد برای باده درون تکوک که شاعر می‌خواهد به ما

بگوید: فقط با چنین حجمی از باده است که گرگ طبعی مرگ را درمان توان کرد. اما اشکال مهم و شاید هم تنها اشکال خوانش پیشنهادی این است که با ضبط یکی بوز تکوکی، در وزن شعر خلل ایجاد شده است، یعنی در تقطیع، صامت «ر» در بوز اضافه است. مگر اینکه شواهدی بیابیم که در آن، برای بوز (bōr)، تلفظ بُر (bor) به کار رفته باشد، چنان که در زبان کردی چنین تلفظ می‌شود (کیا ۱۳۹۰: ۱۲۷).

در بیت مورد بحث، تنه یا بدنه تکوک بورشکل، به تن گور تشبیه شده است. چنان که از بیت‌های متعددی از شاهنامه پیداست، گور نماد زیبایی بوده و بارها گور به اسب زیبا یا برعکس، اسب به گور زیبا تشبیه شده‌اند. از هریک، به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌کنیم: برای مورد یکم، توصیف زیر در داستان اکوان دیو جالب توجه است:

که گوری پدید آمد اندر گله	چو دیوی که از بند گردد یله
یکی نره شیرست گویی دژم	همی بگسلد یال اسپان رم
همان رنگ خورشید دارد درست	سپهرش به زآب گویی بشست
یکی پرکشیده خط از یال اوی	ز مُشک سیه تا به دنبال اوی
سمندی بلندست گویی به جای	به گردی سرون و به دست و به پای

(فردوسی، شاهنامه، تصحیح خالقی مطلق و امیدسالار: ۲۹۰/۳-۲۵-۲۹).

بیت‌های بالا از این نظر هم جالب است که درست مثل بیت مورد بحث ما، از گوری طلایی رنگ سخن رفته است. در بیت آخر هم، گور به اسبی زیبا تشبیه شده است. برای مورد دوم، بنگرید به بیت زیر که مانند بیت مورد بحث ما ادات تشبیه (چون) نیز آمده است:

ز دریا برآمد یکی اسپ خنگ سُرین گرد چون گور و کوتاه لنگ

(همان: ۳۸۷/۶-۳۴۴).

به نظر می‌رسد هر دو دسته از این بیت‌ها، حضور اسب در بیت ما را توجیه می‌کند؛ به بیان دیگر، بوز به معنی «اسب سرخ‌رنگ» محتمل‌تر می‌شود تا فقط به معنی «سرخ‌رنگ».

۲. خوانش دیگر این است که بوز ترکی تصحیف یا تحریف زو تکوکی باشد که مانند شاهد دوم ما از اسدی طوسی که به جنس و رنگ تکوک اشاره دارد (بلورین)، از جنس و

رنگ طلایی یا زَرّینِ تکوک سخن رفته‌است.

۳. سرانجام آخرین احتمال این است که پورِ تُرکی، تصحیفِ پُرِ تکوکی باشد، به معنی تکوک پُر از باده و بازگفتی از مصراع دوم بیت پیشین (پُر از مَی یکی جام خواهم بزرگ) که در اینجا شاعر با آوردنِ تکوک، جامِ بزرگ را توصیف می‌کند. چنین می‌نماید همین پیشنهاد از دو پیشنهادِ دیگر محتمل‌تر باشد.

تکوکِ فارسی (takūk) در فرهنگ کوچک پهلوی (MacKenzie 1971: 81)^۱ به صورت takōk ثبت و «ظرفِ آشامیدنی» معنی شده‌است. گویا از میان متون پهلوی، این واژه در ترجمهٔ پهلوی (از اصل اوستایی) نیرنگستان در همین معنی چند بار به‌کار رفته است؛ که دو بار در ترکیب ham-takōk (دو شخصِ هم-ظرف، بدین معنی که آشامیدنیِ درونِ تکوک، بین دو شخصِ مشترک است) و jud-takōk (جدا - ظرف) دیده می‌شود. همچنین در زند وندیداد صورتی نزدیک به آن - tkw^۱ - به‌کار رفته که آن را به صورتِ tkwk^۱ بازسازی کرده‌اند (Anklesaria 1949: XIV/10, 303). معادل اوستایی آن گئو-دَنَه (gaō-dana) است که تحت‌اللفظی یعنی «شیردان» (Waag 1941: 69; Kotwal and Boyd 1980: 46 (64)/1-2). این واژهٔ پهلوی به صورتِ t'akoik در زبان ارمنی باستان و t'ak'uk'i در گرجی باستان وارد شده‌است (نک: Gippert 2007: 106؛ حسن‌دوست ۱۳۹۵: ۸۸۲/۲). به‌هرروی، در پهلوی و حتی دو بیتِ شاهد فارسی از شکل حیوانی تکوک سخنی در میان نیست و این توصیف، نخستین بار در معنیِ اسدی طوسی از این واژه دیده می‌شود. تکوک همان ریتون (انگلیسی: Rhyton؛ یونانی باستان: ῥυτόν) است که باتوجه‌به موقعیت اجتماعی کسی که از آن استفاده می‌کرده، از سفال، نقره، طلا و گاهی با تزییناتی از جواهرات ساخته می‌شده‌است. در کشور گرجستان، اکنون نیز تکوک‌هایی از جنس شاخ گاو یا سایر جانوران ساخته و استفاده می‌شود (نک: Melikian-Chirvani 1996: 85-139؛ دادور و مصباح اردکانی ۱۳۸۹: ۵-۱۲).

۱. قس: ترجمهٔ فارسی مهشید میرفرخایی (۱۳۹۰: ۱۴۵) که این معنی را هم به معنی مکنزی افزوده‌است: «ظرفی از طلا یا نقره یا مس که بر صورت پرند یا حیوانی بسازند و در آن شراب نوشند».

شکل ۱. ریتون از جنس سفال، به شکل اسبِ بزرگِ کامل که از دهانه بالا پر می‌شود و خروجی مایع از دهان اسب است. مکشوف از املش، بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد (www.iranicaonline.org).



شکل ۲. ریتون اسب، از جنس نقره که نزدیک ایروان در ارمنستان یافت شده‌است. دوره هخامنشی [قرن چهارم پیش از میلاد؟]. از این ریتون برای نوشیدن آشامیدنی‌ها استفاده می‌شده‌است. محل نگهداری: ایروان، موزه اِربونی (نک: Melikian-Chirvani 1996: 97).



شکل ۳. ریتون گاوِ نر از جنس نقره، دوره پارتیان، قرن دوم-اول پیش از میلاد که در گالری آرتور اِم. سِکِلِر در واشنگتن دی.سی. نگهداری می‌شود (نک: Melikian-Chirvani 1996: 100).



شکل ۴. ریتون شیر بال‌دار، از جنس طلای خالص مربوط به دوره هخامنشی که در همدان یافت شده‌است و در موزه هنر متروپولیتن نیویورک نگهداری می‌شود (www.iranicaonline.org).



منابع

- اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به‌کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۱۷.
- _____، لغت فرس، به‌کوشش فتح‌الله مجتبیایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۹.
- حسن‌دوست، محمد، ۱۳۹۵، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ۵ ج، تهران.
- خالقی مطلق، جلال و امیدسالار، محمود، ۱۳۸۹، یادداشت‌های شاهنامه، ۴ بخش در ۳ جلد (همراه شاهنامه، جلد‌های ۹، ۱۰، ۱۱)، تهران.
- دادور، ابوالقاسم و مصباح اردکانی، نصرت‌الملوک، «بررسی شکل و فرم در ریتون‌های ایرانی (هزاره چهارم قبل از میلاد تا پایان دوره ساسانی)»، هنرهای تجسمی، س ۱۳۸۹، ش ۴۱، ص ۵-۱۲.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (۸ جلد متن همراه با یادداشت‌ها و بیت‌یاب ۱۲ جلد)، به‌کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار، تهران، ۱۳۸۶.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (دو جلد)، به‌کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، ۱۳۹۳.
- کیا، صادق، ۱۳۹۰، واژه‌نامه شصت‌وهفت گویش ایرانی، تهران.
- مکنزی، د. ن.، ۱۳۹۰، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران.
- Anklesaria, B., 1949, *Pahlavi Vendidad (Zand-î Jvît-Dêv-Dât)*: Transliteration and Translation in English, Bombay.
- Gipfert, J., 2007, "Albano-Iranica", *Iranian Languages and Texts from Iran and Turan, Ronald Emmerick Memorial Volume*, edited Maria Macuch, Maruro Maggi and Werner Sandermann, Wiesbaden.
- Kotwal F. M. and Boyd J. W., 1980, *Ērbadistān and Nīrangistān*, Facsimile Edition of the Manuscript TD, Vol. III, Cambridge, Mass., and London.
- MacKenzie, D. N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
- Melikian-Chirvani, A. S., 1996, "The Iranian Wine Horn from Pre-Achaemenid Antiquity to the Safavid Age", *Bulletin of the Asia Institute*, New Series, Vol. 10, Studies in Honor of Vladimir, A. Livshits, pp. 85-139.
- Waag, A., 1941, *Nirangistan: der Awestatraktat über die rituellen Vorschriften*, Leipzig.
- www.iranicaonline.org

پسوندهای فریب‌کار زبان فارسی (ناگفته‌هایی دربارهٔ ساخت‌واژه)

یدالله منصوری (دانشیار گروه زبان‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی)

چکیده: موضوع این گفتار ساخت‌واژه در زبان فارسی است. در این گفتار به واژه‌های مشتق پسونداری پرداخته می‌شود که مطابق قاعدهٔ معمولی ساخت‌واژهٔ زبان فارسی، قابل تحلیل نیستند، بلکه شیوه و روش خاصی را دنبال می‌کنند، درواقع جزئی از واژه‌های تاریخی زبان فارسی هستند و روش تاریخی ساخت‌واژی بر آنها حاکم است. این پسوندها عبارت‌اند از: -ار، -سار، -یار و -مان. از آنجایی که تشخیص کارکرد این پسوندها در واژه‌های مشتق در تجزیه و تحلیل کار چندان آسان نمی‌نماید، در اینجا با عنوان «پسوندهای فریب‌کار» نام‌گذاری شده‌اند. طرح کردن این نمونه‌ها به پژوهشگران زبان فارسی کمک می‌کند تا از مسائل جزئی و سادهٔ زبان، چشم‌پوشی نکنند و آنها را در کار بررسی زبان و به‌ویژه ساخت‌واژه و واژه‌سازی زبان فارسی هوشیار کند. اساساً بررسی‌های زبانی نیازمند این چنین ریزبینی‌های دقیق است.

کلیدواژه‌ها: ساخت‌واژه، واژه‌سازی، پسوندهای فریب‌کار، صورت تاریخی واژگان

۱. مقدمه

امروزه واژه‌سازی برای زبان فارسی به سبب سرازیر شدن وام‌واژه‌های زبان‌های بیگانه، به ویژه زبان انگلیسی، یک نیاز و ضرورت است. برای اینکه بتوانیم در برابر این سیل بنیان‌کن ایستادگی کنیم و زبان فارسی را از آسیب آن پاس بداریم، ناگزیریم راه و روش واژه‌سازی و دستور و قواعد آن را بیاموزیم و آموزش دهیم. از این رو، فراورده‌ها و داده‌های زبان فارسی و الگوهای به کاررفته در ساخت‌واژه آن، برای پژوهشگر زبان فارسی یک اولویت است. رویکرد ما در این گفتار پرداختن به چنین کاری است و راهکار عملی این الگوبرداری، خود زبان است.

هنگام بررسی الگوی واژه‌سازی، مشکلاتی پدید می‌آید که به راحتی نمی‌توان با ابزار و راهکار امروزی مطالعات زبان‌شناختی نوین یا زبان‌شناسی هم‌زمانی آنها را تحلیل کرد. یادآوری می‌شود که تا کنون در بررسی مفردات و ترکیب‌های زبان فارسی، روش و قواعدی که به آسانی قابل حصول است، نوشته و گفته شده است. به تعبیر سوسور کار زبان‌شناسی هم‌زمانی توصیف زبان هست. بنابراین عملاً برای پژوهشگر این حوزه، محدوده کار و چهارچوب روش پژوهش روشن است. با توجه به تعریف بنیادین سوسور از محدوده کار زبان‌شناسی هم‌زمانی، پژوهشگر تنها می‌تواند به ساختارهایی در زبان فارسی بپردازد که ساخت آن امروزی یا روشن باشد و در غیر این صورت پژوهش برای این دسته از پژوهندگان، چندان دستاوردی نخواهد داشت و اگر هم به چنین پدیده‌ای دست یازند، کار علمی نخواهد بود.

۲. طرح و بیان مسئله

زبان فارسی زبانی بسیار کهن و تاریخی است و کمابیش سه هزار سال رواج داشته است. زبان‌شناسان تاریخی، زبان فارسی را به نام‌های فارسی باستان^۱، فارسی میانه^۲، فارسی نو (دری)^۳ و فارسی امروزی (معاصر)^۴ شناخته‌اند. تاریخچه زبان فارسی نشان می‌دهد که بیشتر واژه‌های این زبان، تاریخی هستند و امروزه ساخته نشده‌اند. حال اگر با ابزار زبان‌شناسی هم‌زمانی به بررسی و تحلیل این لغات بپردازیم، پژوهش به درستی پیش نمی‌رود. به تعبیر

دیگر، مطالعه هم‌زمانی تنها برای لغات و ترکیباتی پاسخگوست که در سده اخیر وارد زبان فارسی شده‌است؛ برای مثال پس از دوره مشروطیت پدید آمده‌اند و یا در فرهنگستان (اول، دوم و سوم) ساخته شده‌اند. واژه‌هایی چون: دانشجو، دانشگاه، دانشکده، دادگاه، دادگستری، شهردار(ی)، داروخانه، کودکستان، یا نمونه‌های روشن و آسان‌یابِ کهنی مانند آب‌انبار، باغبان، کارنامه، کوچ‌نشین، دهکده، بتکده، گلستان و امثال آن.

چنان‌که گفته شد، شمار بسیاری از لغاتِ زبان فارسی را به‌آسانی نمی‌توان با ابراز و قواعدِ زبان‌شناسی هم‌زمانی تحلیل کرد و در اغلب موارد هنگام تحلیل این‌گونه لغات به سبب عدم تحلیل تاریخی واژه، به نتایج درستی دست نیافته‌ایم. این روشِ بررسیِ زبانی چندان دقیق و علمی نیست. برای مثال به چند نمونه از این لغات اشاره می‌شود:

دادار، دشوار، کاروان، کارزار، آبشخور، شادمان، سنگسار، خشکسار، کوهسار، هوشیار، پدیدار، هنجار، میهمان، سازمان. چنان‌که دیده می‌شود ساخت این لغات، در نگاه نخست، چندان سخت و پیچیده به نظر نمی‌رسد. حال اگر پژوهشگر در بررسی و تحلیل این داده‌ها، چنانچه مسلط به دستور زبان فارسی (سنتی) و دستور زبان تاریخیِ زبان فارسی نباشد، به بیراهه خواهد رفت. برای نمونه، در تحلیل واژه دشوار در کتاب فارسی سوم دبیرستان (جز علوم انسانی) که تألیف آن زیر نظر زبان‌شناسان همگانی بوده، آمده‌است که از دو بخش دش - «بد» (این‌جا پیشوند) و پسوند - وار ساخته شده‌است. پرسشی که مطرح است اینکه، در کدام واژه فارسی چنین ساختی را سراغ داریم، یعنی ساختی که در آن پیشوند و پسوند مستقیم به هم پیوند و یک واژه مشتق بسازند؟ در متون کهن زبان فارسی این واژه به صورت «دشخوار» آمده‌است؛ واژه اخیر صورت کهن‌تر واژه «دشوار» از دش - «بد» (در اینجا پیشوند) و خوار «آسان» (صفت) ساخته شده‌است و روی هم یعنی «چیزی که آسان نیست، سخت است» (نک: منصوری ۱۳۹۶: ۵۷۱/۲؛ نیز نک: Nyberg 1974: 2/79).

نمونه‌ای دیگر، دربارهٔ واژه دشمن که امروزه واژه‌ای ساده یا بسیط به‌شمار می‌آید، آورده‌اند که از دش - «بد» و من (ضمیر اول شخص) ساخته شده‌است. برای آگاهی خوانندگان غیرمتخصص باید گفت که این واژه بازماندهٔ فارسی میانه *dušman* و آن هم بازماندهٔ اوستایی *dušmanah*

(اسم خنثی) از *duš-* «بد» [در اصل صفت است و سپس پیشوند شده‌است (دستوری‌شدگی)^۱] و *manah-* (اسم) به معنی «اندیشه» از ریشه *man-* «اندیشیدن»، ساخته شده‌است. ملاحظه می‌شود که این واژه کهن زبان فارسی را بدون دانش زبان‌شناسی تاریخی، نمی‌توان تجزیه و تحلیل کرد (نیز نک: Bartholomae 1979: 753; Nyberg 1974: 2/68).

شایسته است یادآوری شود که اکثر واژه‌های بسیط زبان فارسی در فارسی میانه بسیط نبوده‌اند و دست‌کم از دو یا چند تکواژ یا واژه ساخته شده‌اند. برای نمونه به برخی از این لغات اشاره می‌شود:

جز: برگرفته است از فارسی میانه: *jud az* (دو تکواژ) به معنی «جدا از»، یعنی از *jud* «متفاوت، جدا» (> ایرانی باستان *-yuvata**) و *az* «از» (حرف اضافه) ساخته شده‌است. (نک: منصوری ۱۳۹۸: ۳۵۹؛ ۴۷؛ MacKenzie 1971: 47; Nyberg 1974: 2/227).

جدا: برگرفته است از فارسی میانه *judāg* «جدا» ساخته از *jud* «متفاوت، غیر» و *-ag-* پسوند صفت‌ساز (نک: MacKenzie 1971: 47; Nyberg 1974: 2/227).

زیر: برگرفته است از فارسی میانه *azēr* که خود از *az > hač* «از» (حرف اضافه) (> فارسی باستان: *hačā* «از» حرف اضافه عامل در حالت ازی) و *ēr* «پایین» (قس اوستایی *-aḍara* (صفت) «پایین، فرود») ساخته شده‌است (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۲۸۹؛ Kent 1953: 212; Bartholomae 1979: 57).

زیرا: برگرفته از فارسی میانه *az ēd rāy* (سه تکواژ مستقل) که خود متشکل است از *az* «از» و *ēd* «این» (> فارسی باستان *-aīta* «این»، قس اوستایی *-aēta* «این»)، هر دو ضمیر اشاره) و *rāy* «را» (پس‌واژه) (فارسی باستان *rādiy* از ریشه *rād-* «ترتیب دادن، منظم کردن») (نک: Kent 1953: 164, 205f.; Bartholomae 1979: 12).

پدید: برگرفته از فارسی میانه *pad dīd* که مرکب از دو جزء *pad* «به» (پیش‌واژه)^۲ و *dīd* «دید»، اسم (در اصل ماده گذشته یا صفت مفعولی) از مصدر *dīdan* «دیدن»، است. به پیروی از آن، واژه پدیده نیز از *pad dīdag* ساخته شده‌است: *dīdag* «دیده (چشم)»

1. grammaticalization

2. preposition

اسم از ماده‌گذشته *dīdan*. بنابراین فعل مرکب پدید آوردن در زبان فارسی در اصل یعنی «چیزی را به جلوی چشم آوردن» است.

پدیدار: برگرفته است از فارسی میانه *pad dīdār*، یعنی از تکواژ *pad* «به» (پیش‌واژه) و *dīdār* اسم (مصدر) «دیدار» ساخته شده است (نک: MacKenzie 1971: 26).

پنداشتن: برگرفته است از فارسی میانه *pad ēd dāštan* (سه تکواژ). در واقع، بر ساخته از *pad* «به» و *ēd* «این» و *dāštan* «داشتن» است. ماده مضارع «پندار»: برگرفته است از فارسی میانه *pad ēd dār* (سه تکواژ) که از *pad* «به» و *ēd* «این» و *dār* «دار-» ساخته شده است (نیز نک: Ibid: 25).

پنهان: برگرفته است از فارسی میانه *pad nihān* (دو تکواژ) ساخته از *pad* «به» و *nihān* «نهان».

مواردی این چنین در زبان فارسی بسیار است، اما دشواری ساخت‌واژه در زبان فارسی، محدود به واژه‌های بسیط نمی‌شود. لغاتی که ذکر آنها رفت، نمونه‌هایی برای آگاهی‌رسانی به علاقه‌مندان پژوهش‌های لغوی است.

اینک به چند نمونه از پسوندهای فریب‌کار اشاره می‌شود:

پسوند -ار: در واژه‌های دادار، نمودار، خواستار، پرستار، شُستار، دیدار، رفتار، کردار، گفتار، گرفتار، پندار، هنجار، دمار. کارکرد^۱ پسوند -ار، در لغات اخیر یکسان نیست.

واژه دادار «آفریننده» برگرفته از فارسی میانه *dātār/ dādār* «آفریننده» که خود مشتق از اوستایی *dātar* «آفریدگار»، اسم عامل (صفت فاعلی)، است. این واژه از ریشه *dā-* «دادن، آفریدن» و پسوند اسم عامل *-tar* ساخته شده است (نیز نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۱۰; Bartholomae 1979: 727; Nyberg 1974: 2/60).

واژه‌های نمودار به معنی «نشان‌دهنده» و خواستار به معنی «خواهنده»، پرستار به معنی «پرستنده، خدمت‌کننده» و شُستار به معنی «شوینده» صفت فاعلی‌اند. همگی، به‌جز پرستار (ماده مضارع و پسوند -ار)، از ماده ماضی و پسوند -ار ساخته شده‌اند. به این ساختار در فارسی

میانۀ «اسم عامل»^۱ و در زبان فارسی «صفت فاعلی» گفته می‌شود (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۴۳). واژه‌های دیدار «عمل دیدن، ملاقات»، رفتار «سلوک»، کردار «عملکرد»، گفتار (در فارسی میانۀ guftār «گوینده» صفت فاعلی است) امروزه به معنی «سخن، (در اصل عمل) گفتن»، اسم مصدر به‌شمار می‌آیند (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۲۴). گرفتار «گرفته‌شده، اسیر (تاریخی)» صفت مفعولی است. پندار چنان‌که گفته شد، برگرفته از فارسی میانۀ pad-ēd dār است و در فارسی اسم (ماده مضارع پنداشتن) به‌شمار می‌آید و پیوندی با واژه پند «اندرز» و پسوند -ار ندارد.

هنجار: اسم مصدر برساخته از هنج- (ماده مضارع از مصدر هنجیدن «کشیدن، برکشیدن») و پسوند -ار است؛ در اصل به معنی «برکشیدن چیزی، برجسته کردن چیزی» است و در فارسی میانۀ اسم عامل به‌شمار می‌آید.

دمار: که در فارسی کهن به معنی «رگ (گردن)» است در اصل معنی صفت فاعلی «دمنده» دارد و برگرفته از مصدر دمیدن «عمل دم و بازدم، نفس کشیدن» است. اینجا مفهوم گروه فعلی دمار از روزگار کسی درآوردن معنای روشن‌تری پیدا می‌کند.

پسوند -ار برگرفته از فارسی میانۀ -ār- (در اصل به‌جای صورت کهن -tār- و صورت نو -dār-) است. فارسی میانۀ -ār- برگرفته از ایرانی باستان (فارسی باستان و اوستایی) -tār-*، پسوند اسم عامل‌ساز، است، اما چنان‌که گذشت، در همه واژه‌ها یکسان عمل نمی‌کند و معنا و مفهوم و به پیروی از آن، نقش و کارکرد واژه را تغییر می‌دهد (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۲۴).

پسوند -سار: در واژه‌های آسیمه‌سار، سبکسار، زیرکسار، سنگسار، خاکسار، سایه‌سار، چشمه‌سار، دیوسار، شاخسار، گاوسار، میش‌سار، گرمسار، خشکسار، خوانسار (نام شهر) (نیز نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۴۷). در نگاه نخست این ترکیب‌ها چندان دشوار به نظر نمی‌آیند. همگی از یک اسم یا صفت و پسوند -سار ساخته شده‌اند. ولی در بررسی تاریخی آنها، به ستاک‌ها و معانی متفاوتی می‌رسیم.

پسوند -سار در واژه‌های آسیمه‌سار، سبکسار، زیرکسار، سنگسار، خاکسار، دیوسار، گاوسار

و میش‌سار به معنی «سر» است. به سخن دیگر، صورت بالانده^۱ واژه سر است. ازاین‌رو، آسیمه‌سار «آسیمه‌سر»، سنگسار در بافت «او را به جرم زنا سنگسار کردند» به معنی «عمل سنگ زدن به سر کسی (مجرم)» است. و خاکسار همان معنی «خاک بر سر شدن» را تداعی می‌کند، یعنی «کسی که گویی خاک بر سرش ریخته شده، (با معنای کنایی) بدبخت». شاخسار یعنی «شاخ‌سر، سر شاخه (درختان)»، دیوسار یعنی «(گرزی یا ابزاری) شبیه به سر دیو»، اما اگر بر فرض دیوسار را در بافت «دیوساران همه ترسناک و دهشتناک‌اند» به‌کار ببریم، در اینجا اسم مکان و -سار هم پسوند اسم مکان است. گاوسار هم «(گرزی یا ابزاری) شبیه به سر گاو» است. میش‌سار هم با همین روش ساخته شده است یعنی «(گرزی یا ابزاری که به شکل) سر میش (ساخته شده است)». برای دیدگاه دیگر دربارهٔ پسوند -سار در mēš-sār^۲ (نک: Bartholomae 1979: 1566f; Nyberg 1974: 2/132).

همچنین پسوند -سار برای ساختن اسم مکان به‌کار می‌رود، مثلاً در کوهسار، در اصل سر کوه، اگر در بافت «کوهساران چه زیبایند!» به‌کار ببریم، در اصل منظور قلّه (سر) کوه‌هاست ولی ما معنی مکانی از آن برداشت می‌کنیم. چشمه‌سار که گویا در قیاس با کوهسار ساخته شده در اصل به معنی «سر چشمه» است. اما سایه‌سار (-سار پسوند اسم مکان) به‌قیاس با چشمه‌سار ساخته شده است و تلویحاً به معنی «سر به زیر سایه بردن، سایه‌نشینی» است. بهتر است گفته شود که پسوند -سار در واژه‌های یادشده کاربرد دستوری‌شدگی پیدا کرده است و پسوند اسم مکان است.

واژه خوانسار (نام شهر) شکل تصحیف‌شدهٔ صورت خانسار است و در متون تاریخی به صورت خوانیسار و خوانسار آمده است. این واژه مرکب است از خانی یا خان به معنی «چشمه» و سار «سر» (پسوند اسم مکان) و روی هم «سر چشمه» معنی می‌دهد (نک: ابوالقاسمی ۱۳۹۴: ۳۴۹). خشکسار: «زمین بی‌آب و علف و خشک» متشکل از خشک (صفت) و پسوند -سار

1. vṛddhi

۲. نیبرگ این پسوند را بازمانده از اوستایی saraḍa- «سرده، گونه، نوع» می‌داند، در این صورت میش‌سار یعنی «سرده یا گونه‌ای از میش، نوعی از میش».

است و یادآور معنی تاریخی آن یعنی «سال» است. در اینجا -سار برگرفته از اوستایی *²sarəda-* به معنی «سال» (Bartholomae 1979: 1567) است؛ خوشه آوایی *rd-* (در اینجا *rəδ-*) به هنگام گذر از دوره باستان به دوره میانه به *l* (-ل) بدل شده و در روند دگرگونی آن، کشش جبرانی صورت گرفته و *a* کشیده شده و واژه فارسی میانه *sāl* و فارسی سال پدید آمده است. پس خشکسار در اصل به معنی «خشکسال» است و تلویحاً به «زمین دورمانده از آب (باران)» (نک: دهخدا، ۱۳۷۷)، یعنی تغییر معنایی یافته است.^۱

گرمسار: گرمسیر در برابر سردسیر (-سیر در اینجا ممال -سار است)، نیز همانند خشکسار ساخته شده است که در اصل به معنی «گرمسال، سال گرم» است، اما گستره معنایی پیدا کرده و به آب و هوا و توسعاً به جا و مکان و منطقه جغرافیایی گفته شده است که در طول سال، آب و هوای گرمی دارد.

پسوند -یار: در واژه‌هایی چون بسیار، هوشیار، دستیار، خدایار، کوهیار، هنریار، شهریار، کوهیار، خاویار، اسفندیار و دشیار.

بسیار: «زیاد، فراوان»، در فارسی آن را از واژه بس «کافی» + پسوند -یار می‌دانند، برگرفته از فارسی میانه *wasyār* «بسیار» است (Mackenzie 1971: 88) و آن نیز برگرفته از صورت ایرانی باستان **wasidāra* است که ترکیبی از **wasi* (قس فارسی باستان *vasiy* «بس») و *dāra-* «دارنده»، از ریشه *dar* «نگاه داشتن»، است (نیز نک: Salemann 1930: 54; Kent 1953: 207; 189).

هوشیار: واژه تاریخی است و گویا برگرفته از هوش و پسوند -یار (البته در ساخت^۲ این چنین است) است. در ژرف ساخت^۳ پسوند -یار بازمانده صورت فارسی میانه *dār-* (از مصدر *dāštan* «داشتن») است. روی هم به معنی «آن که دارنده هوش است». شاید بتوان صورت کهن تر آن را در دوره باستان این گونه بازسازی کرد: **uši-dāra(ya)* «دارنده گوش (تیز)». *uši-* در زبان‌های باستانی یعنی «گوش؛ درک، فهم»، چون که هوشیاری از طریق

۱. بعید نیست که خشکسار صورت دیگری از خشکزار باشد (نظر داور محترم مقاله).

2. surface structure

3. deep structure

داشتنِ تیزگوشی به‌دست می‌آید و انسان دارای درک و تیزفهمی می‌شود (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۳۲).

دستیار: ظاهراً برگرفته از دست (اسم) و پسوند -یار است، گویا در اینجا به معنی «یاور، مددکار» (صفت) است. اما برخی از زبان‌شناسان تاریخی براین باورند که تکواژ نخست برگرفته از فارسی میانه *dast* «توانایی، مهارت» است، چنان‌که واژه فارسی دستور «آموزگار دینی؛ وزیر» > فارسی میانه: *dastwar* > ایرانی باستان: *dasta-bara-** از *dasta* (صفت مفعولی) به معنی «ماهر، کارآزموده، آموزش‌دیده»، از ریشه *dāh-/danh** «آموختن، آموزش دادن»، و *-bara-** به معنی «برنده، حامل»، از ریشه *bar** «بردن»، ساخته شده‌است. بنابراین، بازسازی صورت کهن واژه دستیار *-dāra(ya)-dasta** به معنی «دارنده آموزش، دارای مهارت» خواهد بود. برپایه این دیدگاه پسوند -یار در دستیار بازمانده دار- (داشتن) است (نیز نک: Durkin-Meisterernst 2014: 185; Nyberg 1974: 2/59; Bartholomae 1979: 746).

شهریار: بازمانده فارسی میانه *šahryār/šahrdār(x)* که خود برگرفته از ایرانی باستان *-dāra(ya)-xšaθra** «دارنده کشور، فرمانروا» است. بنابراین، صورت کهن شهریار مرکب از *-dāra(ya)-xšaθra* «کشور» و *-dāra(ya)* «دارنده» از ریشه *-dar* «نگاه داشتن» است (نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۳۳۲؛ Salemann 1930: 54; Durkin-Meisterernst 2013: 186).

کوهیار: به معنی «ساکن کوه» از تکواژ کوه و پسوند -یار، صورت متأخر -دار به معنی «دارنده»، ساخته شده‌است. صورت فارسی میانه (پهلوی) آن *kōfīdār* «فرمانروای کوه»، و صورت پهلوی اشکانی (پارتی) آن *kōf-dār* است (نک: Durkin-Meisterernst 1974: 119; Nyberg 1974: 185).

خوایار: برآمده از دو جزء یا تکواژ است. گویا خاو صورت کوتاه‌شده *خاویه، دگرگون‌شده خایه در فارسی به معنی «تخم» و پسوند -دار (داشتن) است، روی‌هم به معنی «دارنده تخم»؛ خوایار همان «تخم ماهی» است. واژه خایه برگرفته از فارسی میانه *xāyak* [با واج آغازی غیراشتقاقی x] (> ایرانی باستان *-āvyaka**) است (نک: Bailey 1979: 174).

خدایار: پسوند -یار در این واژه از پسوند -یار به معنی «یاور، مددکار» ساخته

شده‌است. اما در ساخت واژه هنریار، اسم خاص به معنی «هنرمند»، از پسوند تاریخی-دار (دارنده هنر) استفاده شده‌است.

اسفندیار: اسم خاص، از تکواژ اسفند (ماه) و پسوند -یار ساخته نشده‌است، بلکه دگرگشتی از سپندیاد است. این واژه برگرفته از فارسی میانه *spandiyād* است و آن هم برگرفته از اوستایی *spəntō-δāta-*، در اصل یعنی «داده یا آفریده سپنته (عنصر مقدس)»، است (نیز نک: Nyberg 1974: 2/177; Bartholomae 1979: 1622).

دشیار: به معنی «سال بد، خشکسالی، قحطی»، واژه‌ای تاریخی و بسیار کهن است که به تازگی در ترجمه متون فارسی باستان به کار رفته و از تکواژ دش- «بد» (صفت) و -یار (اسم) به معنی تاریخی آن «سال» ساخته شده‌است. در فارسی، یار به معنی «سال» نیامده‌است اما در این ترکیب نوساخته، به کار رفته‌است. دشیار برگرفته‌است از فارسی باستان *dušiyāra-* «دشیار، سال بد»، قس اوستایی *dužyāirya-* «دشیاری، خشکسالی، قحطی». پس -یار در این واژه برگرفته از واژه فارسی باستان و اوستایی *yār-* به معنی «سال» است، قس آلمانی: *Jahr* و انگلیسی: *year* (نک: Kent 1953: 192; Bartholomae 1979: 759, 1287).

پسوند -مان: در واژه‌های ساختمان، سازمان، خانمان، دودمان، دیسمان، شادمان، پشیمان، پژمان، قهرمان، میهمان، یادمان، و در واژه‌های نوساخته‌ای چون پادمان، پرسمان، گفتمان.

پسوند -مان: واژه‌های ساختمان، سازمان و دیسمان و همانندهای آن، به قیاس^۱ با دودمان و خانمان (خان و مان) که واژه‌های تاریخی‌اند، ساخته شده‌اند. پسوند تاریخی-مان برگرفته از فارسی میانه *mān* (اسم) به معنی «خانه» است و آن نیز قابل مقایسه با واژه اوستایی *nəmāna-*، در گاهان به صورت *dəmāna-*، به معنی «خانه» است، قس فارسی باستان *māniya-* «وابسته به خانه، خدمتکار» از ریشه *man-* «ماندن در جایی، سکنی گزیدن» (نک: Bartholomae 1979: 1090; Kent 1953: 202). نیاز به یادآوری است که مان «خانه» اسم است و اخیراً در زبان فارسی نقش پسوند را ایفا کرده و درواقع دستوری شده‌است. اما در واژه‌های دیگر که ظاهراً این پسوند را دارند، این چنین نیست:

1. analogy

-مان در واژه‌هایی چون شادمان، پشیمان، پژمان، برگرفته از فارسی میانه *mān** بازمانده صورت بالانده *māna** (صفت فاعلی ناگذر) [قس پهلوی: *mānag* «ذهن، فکر» (MacKenzie 1971:53)] به معنی «اندیشنده» و مشتقی از ریشه ایرانی باستان *man-* «اندیشیدن» است. این سه واژه تاریخی‌اند و در طول زمان در زبان فارسی پدید آمده‌اند. برای دیدگاه دیگر درباره واژه فارسی میانه *pašēmān* «پشیمان»^۱ (نک: Nyberg 1974: 153).

قهرمان: (وام‌واژه فارسی در زبان عربی)، برخلاف گفته فرهنگ‌های فارسی (نک: دهخدا، ۱۳۷۷) واژه تاریخی است و برگرفته از فارسی میانه *kār-framān* به معنی «کارفرما» است. پسوند -مان در *framān* (اسم) «فرمان» از ریشه *mā-* «اندازه گرفتن، سنجیدن، ساختن» با صورت تاریخی پسوند *-āna* ساخته شده‌است. *-āna* پسوندی است که به ماده فعل افزوده می‌شده و صفت فاعلی ناگذر می‌ساخته‌است (نیز نک: ابوالقاسمی ۱۳۸۷: ۱۵۲؛ MacKenzie 1971: 50).

برخی واژه میهمان را از *مه* «بزرگ» و ماندن «ساکن شدن» دانسته و به معنی «بزرگ و گرامی داشتن (میهمان)» آورده‌اند، این تصوّر نادرست است. این واژه برگرفته از فارسی میانه *mehmān* «میهمان» و مشتقی از ایرانی باستان *maēθa-nmāna** از ریشه *maēθ-** «اقامت گزیدن» (قس اوستایی *nəmāna*- (اسم) «خانه» و *maēθana*- «جای اقامت، میهن») و روی هم به معنی «در خانه (کسی) ماندن» است (نک: منصوری ۱۳۹۸: ۷۲۴؛ Bartholomae 1979: 1106; Nyberg 1974: 2/123).

یادمان: گویا برساخته از یاد (اسم) «خاطره» و مان- ماده مضارع از مصدر ماندن است. به تازگی واژه یادواره در آیین و مراسم نکوداشت به کار می‌رود (برای ریشه‌شناسی ماندن نک: منصوری ۱۳۹۶: ۲۸۵/۲ به بعد). اما اگر یادمان به معنای بنا و ساختمانی باشد که به یادبود و بزرگداشت کسی ساخته شود، در اینجا به قیاس با واژه‌های سازمان و ساختمان پدید آمده‌است.

گفتمان: «عمل گفتگو» به قیاس با ساختمان، و پرسمان «عمل پرس و جو» و یادمان «عمل پاییدن و حراست کردن» در قیاس با سازمان و دیسمان و غیره، اخیراً، در زبان فارسی ساخته شده‌اند و همگی کاری (فعلی) را نشان می‌دهند، می‌توان گفت درواقع اسم مصدر هستند. به

1. *pašē/ pasē + *māna*- 'after-measur' (Nyberg 1979: 2/153).

سخن دیگر، پسوند -مان در اینجا دوباره به‌کار گرفته شده و از نو فرایند دستوری‌شدگی رخ داده‌است، اما به‌صورت تاریخی آن توجه نشده و برخلاف قاعده ساخته شده‌است.

۳. سخن پایانی

در پایان یادآوری می‌شود که در این گفتار انگیزه نگارنده، نشان دادن چند نمونه برای خوانندگان و پژوهشگران، به‌ویژه جوانان تازه‌کار بوده‌است. واژه‌های بسیط، مرکب و مشتق (و مشتق - مرکب) در زبان فارسی بسیار است و پرداختن به همه آنها در یک گفتار کوتاه ممکن نیست. در کار بررسی زبان‌شناختی زبان فارسی که زبانی تاریخی است، از روساخت و ظاهر واژه نمی‌توان به زیرساخت و ژرف‌ساخت واژه پی برد و به تجزیه و تحلیل آن پرداخت. چنان‌که گذشت برای انجام چنین کاری، دانش زبان‌شناسی تاریخی، دستور تاریخی، دستور سنتی و نو، و نیز آشنایی با متون کهن فارسی امری الزامی است.

منابع

- ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۸۷، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران.
_____، ۱۳۹۴، زبان فارسی و سرگذشت آن و گفتارهای دیگر، تهران.
دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۷، لغت‌نامه، تهران.
منصوری، یدالله، ۱۳۹۶، فرهنگ زبان پهلوی، ج ۲، تهران.
_____، ۱۳۹۸، فرهنگ زبان پهلوی، ج ۳، تهران.

- Bartholomae, Ch., 1979 (rept.), *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin (Strassburg, 1904).
Bailey, H. W., 1979, *Dictionary of Khotan Saka*, London.
Durkin-Meisterernst, D., 2014, *Grammatik des Westmittliranischen (Parthisch und Mittelpersisch)*, Wien.
Kent, R. G., 1953, *Old Persian* (Grammar-Texts-Lexicon), New Haven.
MacKenzie, D. N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
Nyberg, H. S., 1974, *A Manual of Pahlavi*, 2 vols., Wiesbaden.
Salemman, C., 1930, *A Middle Persian Grammar*, tr. by Mr. L. Bogdanov, Bombay.

ملاحظات پیرامون قرآن قدس بررسی تطبیقی ویژگی‌های زبانی ترجمه قرآن قدس با فارسی میانه

نیما آصفی (دانشجوی دکتری رشته فرهنگ و زبان‌های باستانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

به یاد استاد فرزانه روان‌شاد دکتر ابوالقاسمی

دانشومندا، رفتی و سزد کز پس تو

مادر دانش از این غصه سترون گردد

چکیده: ویژگی‌های زبانی ترجمه قرآن قدس نشان می‌دهد که این متن احتمالاً در محدوده سیستان نوشته شده است. گونه زبانی این متن اختلاف‌های بسیاری با فارسی دری دارد. در حقیقت این گونه زبانی جز در مواردی همچون تحولات آوایی که خاص منطقه‌ای است که در آنجا به کتابت درآمده است، در باقی موارد شباهت بسیار با فارسی میانه دارد. در این پژوهش به بررسی تطبیقی این ترجمه کهن با زبان فارسی میانه پرداخته شده است. همچنین، کارکرد و شکل نوشتاری حروف اضافه «ب، بی» و نیز قید «بی» با برابری فارسی میانه آنها سنجیده شده است. مطلب دیگری که مورد بررسی قرار گرفته است ضمائر مبهم و موصول و نیز حرف ربط است. همچنین، به ویژگی‌هایی از این متن توجه شده است که نشان از تأثیر فارسی دری بر فارسی محلی مترجم دارد.

کلیدواژه‌ها: فارسی میانه، فارسی یهودی، فارسی نو، ترجمه‌های کهن قرآن، قرآن قدس

۱. مقدمه

در سال ۱۳۶۴ علی رواقی نسخه‌ای خطی از قرآن را که دارای ویژگی‌های منحصر به فرد زبانی بود به صورت عکس همراه با تصحیح ترجمه در قطع سلطانی به چاپ رساند. این نسخه که در گنجینه نسخ خطی آستان قدس رضوی با شماره ۵۴ نگهداری می‌شود، از آیه ۲۱۳ سوره بقره آغاز می‌شود و تا سوره الضحی ادامه دارد. آغاز و انجام نسخه افتاده است و هیچ آگاهی‌ای از تاریخ و نویسنده متن قرآنی و ترجمه آن نداریم. اما براساس ویژگی‌های زبانی و خطی نسخه، لازار و علی رواقی هر کدام به صورت جداگانه محل کتابت را حدود سیستان مشخص کرده‌اند. اما لازار (۱۳۹۳: ۱۵۸) با توجه به کاربرد پیشوند «می» به جای «همی» و «در» به جای «اندر» و شواهد دیگر، تاریخ ترجمه را حدود نیمه دوم قرن پنجم هجری دانسته است.^۱ او سبب ویژگی‌های کهن این ترجمه را این نکته می‌داند که گونه فارسی به کاررفته در این ترجمه، همچون برخی از متون فارسی - یهودی، متعلق به دسته جنوبی و ادامه مستقیم فارسی میانه است.^۲

۲. پیشینه پژوهش^۳

قرآن قدس نخستین بار به همت علی رواقی در سال ۱۳۶۴ منتشر شد. او در مقدمه نسخه چاپی این اثر، شرح مفصلی درباره ویژگی‌های زبانی متن به قلم آورد. رواقی در ادامه پژوهش‌هایش درباره قرآن قدس، در سال ۱۳۸۱ به همراهی مریم میرشمسی کتابی را با نام ذیل فرهنگ‌های فارسی منتشر کرد که در آن بسیاری از واژه‌های ترجمه قرآن قدس را به دست داده است.

سید محمد عمادی حائری در کتاب قرآن فارسی کهن: تاریخ، تحریرها، تحلیل که در

۱. برای مقایسه این ترجمه (و نیز چند ترجمه دیگر) با ترجمه تفسیر طبری و تشخیص کهن‌ترین ترجمه، نک: عمادی حائری ۱۳۸۶.

۲. لازار این دسته زبانی را در تقابل با زبان متون نوشته شده به خط فارسی - عربی متعلق به خراسان و فرارودان قرار می‌دهد و بر آن نام فارسی جنوبی می‌نهد.

۳. برای به دست آوردن فهرست تمامی پژوهش‌های انجام شده درباره ترجمه قرآن قدس، نک: نیک‌روش ۱۳۹۴.

سال ۱۳۸۶ به چاپ رساند، به مقایسه قرآن قدس و چند ترجمه کهن دیگر با ترجمه تفسیر طبری پرداخته‌است. پژوهش بعدی مجموعه فرهنگنامه قرآنی است که به کوشش محمدجعفر یاحقی، واژه‌های ۱۴۲ نسخه از ترجمه‌های کهن قرآن گردآوری و در ۱۳۸۹ منتشر شده‌است؛ یکی از این ترجمه‌ها، ترجمه قرآن قدس است. آژیده مقدم نیز در سال ۱۳۹۴ مقاله‌ای پیرامون ویژگی‌های خطی قرآن قدس با عنوان «بررسی ویژگی‌های نگارشی بخش‌هایی از ترجمه قرآن قدس» با همکاری مریم شادکمالی نوشته‌است.

ژیلبر لازار پژوهشگر سرشناس زبان فارسی، پژوهش‌های ارزشمندی درباره ترجمه قرآن قدس در قالب مقاله نگاشته‌است. تعدادی از این مقالات در کتابی با عنوان شکل‌گیری زبان فارسی به قلم مهستی بحرینی به فارسی ترجمه و در ۱۳۹۳ به چاپ رسیده‌است. تاجایی که نگارنده آگاهی دارد چهار رساله درباره ترجمه قرآن قدس نوشته شده‌است: ۱. بررسی زبانی برگردان قرآن قدس جلد ۱، مریم کارگر برزی؛ ۲. سبک‌شناسی ترجمه قرآن قدس، رویا مسعودی؛ ۳. بررسی آوایی و صرفی ترجمه قرآن قدس و ترجمه سوره مائده، ترجمه تفسیر طبری و ترجمه تاج التراجم، حمیدرضا نیک‌روش؛ ۴. بررسی تطبیقی کاربرد واژگان و عبارات گویش سیستانی در ترجمه قرآن قدس، تاریخ بیهقی و آثار سنایی، رضا گل محمودی.^۱

۳. پرسش اصلی و روش پژوهش

در این پژوهش بر مبنای شیوه توصیفی - تطبیقی، شواهدی از زبان ترجمه قرآن قدس عرضه و مورد واکاوی قرار داده شده‌اند. هدف اصلی آن است که ویژگی‌های زبانی ترجمه قرآن قدس را با زبان فارسی میانه (و در برخی موارد با زبان متون فارسی - یهودی) بسنجیم و دریابیم چه میزان از ویژگی‌های کهن فارسی در گونه زبانی مترجم حفظ شده‌اند و نیز چه کارکردهایی داشته‌اند. در پژوهش حاضر سعی بر آن بوده به مواردی پردازیم که در پژوهش‌های

۱. از مقاله‌های خارجی می‌توان به مقاله الا فیلیپونه (Ela Filippone 2011) با نام "The language of the Qor'ān-e Qods and its Sistanic dialectical background" اشاره کرد، او طی این مقاله نکات واجی - دستوری ترجمه قرآن قدس را با برخی گویش‌های ایرانی نو سنجیده‌است.

پیشین به آنها توجه نشده یا کمتر توجه شده است. اما گاه برای ارائه شواهد نو و بیان نظر، به ناچار این رویه کنار گذاشته شده است.

۴. حروف اضافه «بی» و «ب» و قید «بی» در قرآن قدس

۱.۴. حرف اضافه «بی»

نخستین بار پژوهشگران در متون فارسی - یهودی با حرف اضافه «by» روبه‌رو شدند و این پرسش مطرح شد که پیشینه این حرف اضافه چیست؟ ادامه *abi ایرانی باستان است یا از «ب» عربی وارد این متون شده است. مکنزی (1968: 255) هیچ‌یک از این دو نظر را محتمل نمی‌داند و بر این باور است که، این حرف اضافه ادامه «be ò» در متون فارسی میانه است که جزء نخست یعنی be^۱ پیشوند فعلی و جزء دوم حرف اضافه ò است. لازار (۱۳۹۳: ۲۱۴) این نظر را کاملاً درست می‌داند و با بررسی نقش «بی» در یک قطعه فارسی - یهودی (به نام قطعه دفاعیه) و نیز بررسی نقش «be ò» در متون فارسی میانه نشان می‌دهد که «بی» در قطعه فارسی - یهودی دقیقاً همان کارکرد «be ò» در متون فارسی میانه را دارد. بررسی لازار (همان: ۲۱۳) نشان می‌دهد که «by» در قطعه دفاعیه و «be ò» در متون فارسی میانه با فعل‌های بیانگر حرکت به‌کار می‌روند و همواره معنایی جهت‌نما دارند. این فعل‌ها در قطعه دفاعیه شامل آمدن، رسیدن، آوردن، فرستادن و دادن است و در شواهد فارسی میانه نیز با فعل‌هایی از جمله āmadan, frēstādan, āwurdan, nimūdan, ōftādan به‌کار رفته است که جملگی فعل‌های جهت‌نما هستند.^۲

در دو متن کهن، به خط عربی - فارسی، این حرف اضافه با املاي «بی» دیده می‌شود. یک‌بار در تاریخ سیستان در شعری از محمد بن وصیف:

۱. مکنزی در مقاله و واژه‌نامه‌اش (فرهنگ کوچک زبان پهلوی) be آوانویسی کرده است، درحالی‌که لازار bē آوانویسی می‌کند. لازار توضیح می‌دهد که پیشوند فعلی - قید bēh پارتی (= bē در فارسی میانه) در ابتدا، معنای «بیرون» داشته است. برای توضیحات بیشتر، نک: لازار ۱۳۹۳: ۲۱۶.

۲. برای بررسی بیشتر درباره گونه‌های مختلف be / bē در زبان فارسی میانه و نو و آشنایی با نظرات دیگر، نک: Jügel 2013.

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
ازلی خطی در لوح که ملکى بدهید
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
بی ابی یوسف یعقوب بن الیث همام

و به فراوانی در ترجمه قرآن قدس. پیش‌تر لازار در دو مقاله^۱ به وجود این حرف اضافه در ترجمه قرآن قدس اشاره کرده‌است. او در مقاله نخست نگاهی گذرا به موضوع داشته و در مقاله دوم بیشتر به متون فارسی - یهودی پرداخته‌است.^۲ در این مقاله به شاهدهی اشاره می‌کنیم که می‌تواند نشانگر تحول زبانی و جانشینی «بی» به جای «ō / be ō» باشد. همچنین شاهدهی از کاربرد حرف اضافه ō در قرآن قدس به‌دست خواهیم داد.

در ترجمه آیه ۲۳۱ سوره بقره چنین آمده‌است: «بزه نیست و ران دوا که یک بی دیگر واز ایند» (گناهی بر آن دو نیست که به یکدیگر بازآیند). شاهد اخیر آشکارا نشان می‌دهد که حرف اضافه «بی» در ترجمه قرآن قدس، کارکرد حرف اضافه ō در متون فارسی میانه را دارد؛^۳ زیرا، برابر این شاهد به فراوانی در متون فارسی میانه به‌شکل ek ō did... دیده می‌شود. پرسش

۱. هر دوی این مقالات در کتاب شکل‌گیری زبان فارسی (۱۳۹۳) ترجمه مهستی بحرینی آمده‌است، مقاله نخست با نام «پرتوی نو بر شکل‌گیری زبان فارسی» و مقاله دوم با نام «حروف اضافه pad و be ō در فارسی و پهلوی».

۲. برخی از افعالی که این حرف اضافه در قرآن قدس با آنها همراه شده‌است بدین شرح‌اند:
الف) نمودن: خدای ره نماید کرا خواهد بی رهی راست (خدا هرکس را که بخواهد به راه راست ره نماید) (آیه ۲۷۲ سوره بقره).

ب) خواندن: ایشان می‌خوانند بی آتش (ایشان [شما را] به سوی آتش می‌خوانند) (آیه ۲۲۱ سوره بقره).
ج) نگریستن: در قرآن قدس فعل «نگریستن» بیشترین بسامد را با حرف اضافه «بی» دارد. ای ننگری بی ایشان کبیرون شدند (آیا نمی‌نگری به آنها که بیرون شدند) (آیه ۲۴۳ سوره بقره).

د) آوردن: می‌بیرون ارند ایشان را از روشنایی بی تاریکی‌ها (آنها را از روشنایی به سوی تاریکی بیرون می‌آورند) (آیه ۲۵۷ سوره بقره).

ه) دادن: و ان خزین کنید از نیکی بونده داده شهد بی شما (و آنچه از نیکی هزینه کنید کامل به شما داده شود) (آیه ۲۷۲ سوره بقره).

و) شدن: انوز غلبه کرده شید و حشر کرده شید بی دوزخ (زود مغلوب شوید و به دوزخ حشر کرده شوید) (آیه ۱۲ سوره آل عمران).

ز) حرف اضافه «بی» ممکن است در حکم قید به معنای «نزد، پیش» به کار رود. بهم کن ایشانرا بی توا (آنها را نزد خود در هم‌آمیز) آیه ۲۶۰ سوره بقره.

۳. هم مکنزی و هم لازار تأکید کرده‌اند که به مرور زمان ارزش معنایی be ō در متون فارسی میانه برابر ō شده‌است (لازار ۱۳۹۳: ۲۱۶).

درخور توجه این است که آیا خود حرف اضافه $\bar{o}$ در ترجمه قرآن قدس دیده می‌شود؟ پیش‌تر لازار (۱۳۹۳: ۱۵۲) احتمال داده‌است که حرف اضافه $\bar{o}$ به شکل «ا» در عبارت «ازمان» دیده می‌شود اما در مورد «ازمان» رواقی (۱۳۶۴: ۲) بر این باور است که همان «هزمان» (= هرزمان) است. باتوجه به کاربرد «هزمان» در شاهنامه، به نظر می‌رسد نظر رواقی درست باشد و احتمالاً «ا» در «ازمان» ارتباطی با حرف اضافه $\bar{o}$ ندارد. لازار شاهد دیگری که کاربرد حرف اضافه $\bar{o}$ در ترجمه قرآن قدس را تأیید کند، ارائه نکرده‌است. نگارنده نیز پس از جستجو در رساله‌ها و مقالاتی که در ارتباط با ترجمه قرآن قدس نوشته شده‌اند، نشانی نیافت. اما خوشبختانه شاهدی در آیه ۲۸۱ سوره بقره به دست آمد: «یا ایشان کبگروستید ازمان یک و دیگر را اوام دهید». آشکار است که این عبارت برابر با عبارت فارسی میانه $\bar{e}k \bar{o} \bar{d}id$ است و شاهد ترجمه آیه ۲۳۱ بقره یعنی «یک بی دیگر» نشان از آن دارد که حرف اضافه «و» در حال فراموشی است و «بی» ($b\bar{e}$) در حال جان‌نشین شدن است.^۱ در متون فارسی - یهودی نیز حرف اضافه $\bar{o}$ با املاي $\bar{y}ak = \bar{d}ygr$ باقی مانده‌است. همچنین، عبارت مورد نظر ما به شکل «yak dygr» در تفسیر یوشع آمده‌است (غنی ۱۳۸۸: ۱۸۰). لازم است که در اینجا به دو موضوع مهم توجه کنیم: نخست آنکه در آیه ۲۳۱ سوره بقره: «یک بی دیگر واز آیند»، فعل جهت‌نماست و طبق قاعده، حرف اضافه «بی» به کار رفته‌است. اما در آیه ۲۸۱ سوره بقره «یا ایشان کبگروستید ازمان یک و دیگر را اوام دهید» فعل جهت‌نما نیست، بنابراین نیازی به کاربرد «بی» نبوده‌است. احتمالاً دلیل برجا ماندن حرف اضافه «و» همین نکته بوده‌است. نکته دوم در مورد حرف اضافه پسایند «را» است. همان‌طور که پاول (۱۸۶: ۲۰۰۳) در مورد متون

۱. در کتاب هدایة المتعلمین فی الطب نوشته ابوبکر ربیع ابن احمد الاخوانی البخاری (۱۳۴۴: ۱۱۷-۱۷۳) عبارات «یک با دیگر» و «یک بدیگر» به کار رفته‌است. «یک با دیگر» ادامه مستقیم $\bar{e}k \bar{a}b\bar{a}g \bar{d}id$ فارسی میانه است. اما درباره «یک بدیگر» مورد خاصی که نسبت به متون فارسی - یهودی و قرآن قدس دیده می‌شود اینکه، انتظار داشتیم همانند متون یادشده به شکل «بی» (نوشته و تلفظ) شود. این عبارت در نسخه کتابخانه فاتح استانبول «بیک دیگر» ضبط شده‌است. به هر حال، این شاهد نیاز به بررسی بیشتر دارد.

۲. تلفظ حرف اضافه $\bar{o}$ در متون فارسی - یهودی چندان روشن نیست. شاکد آن را a یا o می‌خواند درحالی‌که لازار و پاول تلفظ u را درست می‌دانند (نوروزی ۱۳۹۲: ۱۳۲).

فارسی - یهودی گفته‌است در شاهد اخیر حرف اضافهٔ پسین «را» در نزدیکی حرف اضافهٔ «و» به کار رفته‌است و این مجاورت در دوره‌های بعدی منجر به حذف «و» شده‌است.^۱

۲.۴. حرف اضافهٔ «ب»

حرف اضافهٔ «ب» ادامهٔ pad دورهٔ میانه است و از آنجایی که در بیشتر نسخ فارسی قرون اولیه و نیز نسخهٔ قرآن قدس تمایزی میان حرف «پ» و «ب» نیست احتمالاً باید در ترجمهٔ قرآن قدس نیز این حرف اضافه، pa خوانده شود (لازار ۱۳۹۳: ۲۱۸). این حرف اضافه در ترجمهٔ قرآن قدس همواره به شکل «ب» پیوسته با حروف بعدی می‌آید و تنها در پیوند با ضمائر او، این و آن به شکل «بد» دیده می‌شود. اینک برخی از کارکردهای این حرف اضافه را در برابر pad فارسی میانه می‌سنجیم.^۲

الف) در متون فارسی میانه چنانچه pad همراه با اسم معنا به کار رود می‌تواند بیانگر کنشی باشد (برونر ۱۳۷۶: ۲۷۵).

pad hēnīh

به دشمنی (کارنامهٔ اردشیر بابکان) (فروشی ۱۳۹۰: ۵۶).

نمونه از قرآن قدس:

و از گرفتن بنیکوی یا گسید کردن بنیکوی (به نیکویی نگاهداشتن یا به نیکویی گسیل کردن) (آیهٔ ۲۲۹ سورهٔ بقره).

ب) pad در متون فارسی میانه می‌تواند در قالب عبارات اضافه برای بیان مفاهیمی همچون دربارهٔ، نسبت به، براساس، برپایه، از نظر، بنابر به کار رود^۳ (برونر ۱۳۷۶: ۲۷۶).

passāxt ī pad

آزمایش براساس دین^۴ (ارداویراف‌نامه، فصل ۱ بند ۱۰) (Brunner 1977: 121).

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ حروف اضافهٔ فارسی میانه و ادامهٔ آنها در متون فارسی - یهودی، نک: نوروزی ۱۳۹۲.

۲. همهٔ قواعد فارسی میانه از برونر نقل شده‌است.

۳. در متون فارسی - یهودی: «به اقراری هر چهار رم» (به اقرار هر چهار ملت) (لازار ۱۳۹۳: ۲۱۰).

4. An ordeal regarding the religion.

برونر به جاماسب فصل ۱، بند ۱۶ ارجاع داده‌است. ژینیو (۱۳۷۲: ۴۰) همین عبارت را «برای انجام دین» ترجمه کرده‌است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به پانوشتم شمارهٔ ۱۳ همین منبع.

نمونه از قرآن قدس:

ان اند نشان‌های خدای می‌خوانیم ان را ور تو بحق و تو از فرستادگان هی (آن هستند
نشان‌های خدا، آن را بر تو به حق می‌خوانیم و تو از فرستادگان هستی) (آیه ۲۵۲ سوره بقره).
گاهی pad در گستره کاربرد خود، جهت ارجاع به کار می‌رود و معنای «برای، به هدف، به
منظور» دارد (برونر ۱۳۷۶: ۲۷۷):

ādūr farrōbay pad tōzišn abāg mihren rāyēnišn kunēd
آذرفرنبغ (آذرفرنبی) برای [گرفتن] تاوان علیه مهرین طرح دعوا کند (مادیان هزار دادستان:
۵۹.۷) (حاجی پور ۱۳۹۷: ۵۷).

نمونه از قرآن قدس:

چون اوی که می‌خزین کند مال اوی بچشم دیدی مردمان (همچون او که مال خود را برای
نمایش دادن به مردمان هزینه می‌کند) (آیه ۲۶۴ سوره بقره).
ج) در جمله‌هایی که فعل متعدی است، pad می‌تواند نشان‌دهنده فاعل منطقی دوم یا
وسیله و ابزار باشد^۱ (برونر ۱۳۷۶: ۲۷۹):

pad čašm be did
به چشم دید (کارنامه اردشیر بابکان) (فره‌وشی ۱۳۹۰: ۴۶).

نمونه از قرآن قدس:

گفت خدای آزمودار شماسست بچوی (خدا آزمایش‌کننده شماسست به وسیله جویی) (آیه ۲۴۹
سوره بقره).

د) حرف اضافه pad در عبارات بیان علت و سبب، گهگاهی در فارسی میانه و به ندرت
در پهلوی اشکانی کاربرد دارد^۲ (برونر ۱۳۷۶: ۲۸۴).

Ardaxšēr pad ān saxwan šād menišn be būd
اردشیر به [سبب] آن سخن، شادمنش (خاطرشاد) بشد (کارنامه اردشیر بابکان) (فره‌وشی
۱۳۹۰: ۷۲).

۱. در متون فارسی - یهودی: «هر هیمالی په همیمالی اوی شاید داشتن» (هر ضدی را به وسیله ضدش باز توان
داشت) (لازار ۱۳۹۳: ۲۱۰).

۲. در متون فارسی - یهودی: «اوی را بیدیرفتیم په بزرگ نیشانها» (او را به [سبب] نشانه‌های بزرگ پذیرفتیم) (لازار
۱۳۹۳: ۲۱۰).

نمونه از قرآن قدس:

کو دشخواری نموده مشه مادری بفرزند اوی و نی پدری بفرزند اوی (گو [هیچ] مادری به سبب فرزندش دشواری نیند و نه هیچ پدری به سبب فرزندش) (آیه ۲۳۳ سوره بقره).
 ه) عبارت همراه pad ممکن است مقصد جنبش یا حرکتی را نشان دهد (برونر ۱۳۷۶: ۲۸۶):
 pad yazišn ī yazdān...nē hilēnd
 به یزش ایزدان...نهلند (اندرز خسرو قبادان) (Jamasp-Asana 1913: 55).

نمونه از قرآن قدس:

و نگر وید بخدای و روز ان جهن (و به خدا و روز واپسین نه گِرود) (آیه ۲۶۴ سوره بقره).
 و) نشان دادن جایگاه زمانی:
 در متون فارسی میانه، pad می‌تواند در ساخت عباراتی قیدی، که موقعیتی از زمان را مشخص می‌کنند، به کار رود^۱ (برونر ۱۳۷۶: ۲۷۲):
 pad gāh ī xwēš
 در گاه خویش (ارداویراف‌نامه) (ژینیو ۱۳۷۲: ۹۷).
 نمونه از قرآن قدس:

ایشان کمی خزین کنند بشو و روز (ایشان که در شب و روز هزین می‌کنند) (آیه ۲۷۴ سوره بقره).

۳.۴. قید «بی» در فارسی میانه و کارکرد آن در ترجمه قرآن قدس

bē در متون فارسی میانه به معانی «اما، بیرون» (مکنزی ۱۳۹۴: ۵۲)، «بلکه» (آموزگار و تفضلی ۱۳۹۲: ۶۲)، «به جز، مگر» (برونر ۱۳۷۶: ۵۲۳) آمده است.
 این واژه با املاي «بی» در ترجمه قرآن قدس برای معانی «مگر، به جز» و «اما» در برابر لغات قرآنی «الّا» و «لکن» به کار رفته است. نمونه‌هایی از سوره بقره که «بی» معادل «الّا» آمده است: اختلاف کردند در ان و اختلاف نکردند در ان بی ایشان که داده شدند (آیه ۲۱۳)؛ بی

۱. در متون فارسی - یهودی: «په آن زمانه» (لازار ۱۳۹۳: ۲۱۰)، شاهد دیگری از فارسی میانه:

pad ān zaman

در آن زمان (کتیبه کرتیر - کعبه زرتشت سطر چهارم) (Gignoux 1991: 45).

آنکه ترسند (آیه ۲۲۹)؛ بی آنکه گوئید قولی نیکوا (آیه ۲۳۵)؛ بی خجاره از ایشان (آیه ۲۴۶).

مثال دیگر از سورة بقره، که «بی» معادل «لکن» به کار رفته است:

بی خدای فضلی و جهانیان (آیه ۲۵۳)؛ بی خدای کند آن خواهد (آیه ۲۵۳)؛ بی تا بیارآمد دل من (آیه ۲۶۰)؛ بی خدای ره نماید کرا خواهد (آیه ۲۷۲). در برخی موارد به جای «بی» از واژه «مگر» در برابر «الّا» استفاده شده است (نک: سورة بقره، آیه ۲۵۵). این جانشینی به نوعی می‌تواند نشانگر آغاز دوره فراموشی گونه‌های کهن گویشی و غلبه فارسی دری باشد.

۵. «که» در قرآن قدس

در متون فارسی میانه ka معمولاً در سه کارکرد دیده می‌شود: ۱. به عنوان قید و حرف ربط زمان؛ ۲. به عنوان حرف شرط (اگر)؛ ۳. گاهی به جای حرف ربط kū در متون متأخر. کارکرد نخست در قرآن قدس نیز دیده می‌شود.

ka در ترجمه قرآن قدس با املای «که» و «ک» در نقش قید زمان به کار رفته است. برای نمونه، آیه ۲۶۰ سورة بقره، در برابر واژه عربی «اذا» با املای «که» در معنای «هنگامی که»: «که گفت ابراهیم» (هنگامی که گفت ابراهیم) و آیه ۲۳۴ سورة بقره با املای «ک» در عبارت «ازمان کرسند بزمان ایشان» (آن زمان که رسند به زمان خود) در برابر عبارت عربی «فَإِذَا بَلَغَ اَجَلَهُنَّ».

۶. «که، ک» به عنوان حرف ربط در قرآن قدس

kū در متون فارسی میانه به عنوان حرف ربط، جمله پیرو می‌سازد و کارکردهای متفاوتی را نشان می‌دهد و کاربرد فراوان دارد. اما در ترجمه قرآن قدس این حرف ربط دیده نمی‌شود و

۱. نمونه کارکرد نخست (سازنده فراکردهای پیرو زمان) در فارسی میانه:

pāsox ēd kū stūrīh ēdōn bawēd ī **ka** mard ī āzād... (دادستان دینی پرسش ۵۵) (میرفخرایی ۱۳۹۷: ۶۱، ۱۴۸).

پاسخ اینکه، ستوری این گونه باشد زمانی که مرد آزاده... (دادستان دینی پرسش ۵۵) (میرفخرایی ۱۳۹۷: ۶۱، ۱۴۸).

به جای آن از حرف ربطی با املای «که» و یا «ک» استفاده می‌شود. این حرف ربط همواره در برابر «آن» عربی آمده است. در این بخش، سعی بر آن است بر مبنای شواهد در دسترس، کارکردهای kū در فارسی میانه را با «ک، که» در قرآن قدس بسنجیم.

الف) از مواردی که در متون فارسی میانه kū به کار می‌رفته و شواهد بی‌شمار از آن در دسترس است در نقل قول‌های مستقیم^۱ است:

u-š guft pōrušasp kū: bē ēd mard ō ān ī narm pah wistarag barēd
پوروشسپ گفت که: اما این مرد را به آن بستر نرم پوستِ گوسفند ببرید (دینکردهفتم، فصل ۳، بند ۳) (راشد محصل ۱۳۸۹: ۳۹، ۲۱۷).

این کارکرد در ترجمه قرآن قدس برعهده «که، ک» است، برای نمونه:

گفت ایشان را پیغامبر ایشان که نشان پادشاهی انست که ارد به شما تابوت (آیه ۲۴۸ سوره بقره).
گفتند ایشان کمی یقین شند کایشان پذیره آمداران خدای اند (آیه ۲۴۹ سوره بقره).

ب) در فارسی میانه kū می‌تواند بر سر جمله پیروی بیاید که بیانگر هدف و منظور است (ابوالقاسمی ۱۳۹۳: ۳۶۰):

āz kāmagīh ma kun kū āz dēw nē frēbēd
آزکامگی مکن که دیو آژ تو را نفریبد (همان: ۳۶۰).

نمونه از قرآن قدس:

خدای را نکنید گهانه سوگندان شما را که نیکی نکنید (خدا را بهانه سوگندهایتان نکنید [به این هدف] که نیکی نکنید) (آیه ۲۲۴ سوره بقره).

پ) در جمله‌های پیرو اسمی: در فارسی میانه kū می‌تواند بر سر جملات پیرو اسمی بیاید برای نمونه:

umān kāmag kū ōy ō dar ī amā frēstēh
کامه ما [ست] که او را به دربار ما فرست (ابوالقاسمی ۱۳۹۳: ۳۵۶).

این کارکرد در ترجمه قرآن قدس به فراوانی با هر دو گونه «ک» و «که» دیده می‌شود.

۱. در نقل قول‌های کوتاه ممکن است kū نیاید. برای این مورد در فارسی میانه، نک: برونر ۱۳۷۶: ۴۹۰. در ترجمه قرآن قدس نیز گاه «که» حذف می‌شود برای نمونه در آیه ۲۴۴ سوره بقره: «گفتند ۵ چیست ایما را که کارزار نکنیم».

بدان کنصرت خدای نزدیک است (آیه ۲۱۴ سوره بقره).
بدانید که خدای بدان می‌کنید بیناست (آیه ۲۳۳ سوره بقره).

۷. «کی، که، ک» در قرآن قدس

kē در زبان فارسی میانه به‌عنوان موصول، ضمیر مبهم و ضمیر پرسشی به‌کار می‌رفته‌است و ادامه ka در فارسی باستان است. در کتیبه‌های فارسی باستان ادات čit به ka، پیوسته و به‌عنوان ضمیر مبهم باقی‌مانده‌است (مولایی ۱۳۹۹: ۱۶۱). در کتیبه‌های فارسی باستان تنها حالت صرفی موجود از ka صرف نهادی (همراه با čit- در مقام ضمیر مبهم) است که به شکل kašči به‌کار رفته‌است. بنابراین نمی‌توان از کتیبه‌های فارسی باستان (بر مبنای نقش نحوی) برای رهگیری تلفظ دقیق kē در دوره میانه استفاده کرد. در قرآن قدس این ضمیر به‌فراوانی دیده می‌شود و تقریباً تمامی کارکردهایی که گفته شد را دارد. نکته شایان توجه اینکه، مترجم قرآن قدس به شکلی کاملاً آگاهانه و قاعده‌مند سه گونه نوشتار را برای این کارکردها برگزیده‌است. نخستین شیوه نوشتار در قرآن قدس «کی» است که باید مانند صورت فارسی میانه kē خوانده شود. دومین گونه نوشتاری «که» و سومین «ک» است. اینک این سه گونه نوشتاری را بر اساس کارکرد بررسی می‌کنیم.

۱.۷. «کی»

«کی» در ترجمه قرآن قدس همواره در برابر واژه عربی «مَنْ» برای موارد زیر به‌کار رفته‌است:

الف) ضمیر مبهم (کسی که)

زیشان بود کی بگروست و زیشان بود کی کافر شد (زیشان بود کسی که بگروست...) (آیه ۲۵۲ سوره بقره).

کی کافر شهد بدیو، بگروید بخدای، بگرفت گوشه خستوارتر (کسی که کافر شود به دیو...) (آیه ۲۵۵ سوره بقره).

کی آمد بدو پندی (کسی بدو پندی رسید) (آیه ۲۷۴ سوره بقره).
کی واز گردد از شما از دین اوی، بمیرد اوی کافر (کسی که از میان شما از دین خود بازگردد)
(آیه ۲۱۶ سوره بقره).
کی بگذرد و ر حدهای خدای ایشان اند ستمکاران (کسی که بگذرد...) (آیه ۲۲۸ سوره بقره).
خدای از مودار شماست بجوی، کی بشم (.... کسی که بیاشامد) (آیه ۲۴۸ سوره بقره).
کی نخورد از ان تا وی از من است بی کی و رداشت و رداشتی (... به جز کسی که
برداشت...) (آیه ۲۴۸ سوره بقره).

ب) ضمیر پریشی (کی / چه کسی)

کی است اوی شفاعت کند نزدیک اوی بی فرمان اوی؟ (کیست آن کس که جز به فرمان او در
پیشگاهش شفاعت کند؟) (آیه ۲۵۵ سوره بقره).
کی است اوی که اوام دهد؟ (کیست آنکه وام دهد؟) (آیه ۲۴۵ سوره بقره).

۲.۷. «که» در نقش موصول پس از ضمیر شخصی یا اشاره متقدم
مترجم هرگاه به واژه عربی «الَّذِي / الَّذِينَ» رسیده است آن را با ضمیر منفصل سوم شخص
مفرد/ جمع و ضمیر موصولی «که» ترجمه کرده است.

اختلاف نکردند در ان بی ایشان که داده شدند (اختلاف نکردند در آن به جز آنها که به ایشان
داده شد) (آیه ۲۱۳ سوره بقره).
ایاد کنید خدای را چنان بیامخت شما را ان نبودید که دانستید (خدا را یاد کنید که آنچه
نمی دانستید به شما آموخت) (آیه ۲۳۹ سوره بقره).
ای ننگری به اوی که پیکار کرد و ابراهیم (آیا نمی نگری به آنکه با ابراهیم پیکار کرد) (آیه
۲۵۸ سوره بقره).

گفت ابراهیم خداوند من اوی است که زنده کند و بمیراند (آیه ۲۵۸ سوره بقره).
هکوی شد اوی که کافر شد (میهوت شد او که کافر شد) (آیه ۲۵۷ سوره بقره).
حاجتمندان را ایشان که بشرده شدند (حاجتمندان را ایشان را که محبوس/ بازداشت شده اند)
[صدقات] برای فقیرانی است که در راه خدا بازمانده و ناتوان شده اند) (آیه ۲۷۳ سوره بقره).

۳.۷. «ک»

«ک» در ترجمه قرآن قدس در ۲ حالت دیده می‌شود:

نخست در ترجمه «مَن» به عنوان ضمیر مبهم می‌آید و بلافاصله حرف اضافه «را» بدان می‌پیوندد.^۱

خدای ره نماید کرا خواهد (آیه ۲۱۳ سوره بقره).

خدای یك دوا كند کرا خواهد (آیه ۲۶۱ سوره بقره).

دهد حكمت كرا ... (آیه ۲۶۹ سوره بقره).

گاهی پیش از «ک» ضمیر اشاره می‌آید:

خدای دهد پادشاهی اوی کرا خواهد (آیه ۲۴۷ سوره بقره).

دوم در نقش موصول (همانند «که»)، پس از ضمیر شخصی یا اشاره متقدم سوم شخص مفرد و جمع که در برابر ترجمه الذی و الذین به کار می‌رود.

ره نمود خدای ایشانرا کبگرويستند (آیه ۲۱۳ سوره بقره).

اوی کبدست اوست (آیه ۲۳۷ سوره بقره).

ایشان کمی میرند از شما (آیه ۲۴۰ سوره بقره).

ای ننگری بی ایشان کبیرون شدند (آیه ۲۴۳ سوره بقره).

ایشان کاز پس ایشان بودند (آیه ۲۵۳ سوره بقره).

ایشان کمی خزین کنند مالها ایشان به شو و روز (آنها که مال‌هایشان را شب و روز هزینه [اتفاق] می‌کنند) (آیه ۲۷۴ سوره بقره).

چون اوی کمی خزین کند مال اوی بچشم دیدی مردمان (چون او که مال خود را برای خودنمایی به مردم هزینه [اتفاق] می‌کند) (آیه ۲۶۳ سوره بقره).

یا چون اوی کبرفت ور دهی (یا چون او که برفت [عبور کرد] بر دهی) (آیه ۲۵۹ سوره بقره).

۱. آژیده مقدم (۱۳۹۴: ۳۹) نوشته است: «موصول که، در ترجمه قرآن قدس هم به صورت پیوسته (ک) و هم به صورت جدا (که) نوشته شده است...» سپس دو مثال می‌آورد: «خدای ره نماید کرا خواهد»؛ «بدانید که خدای بدان می‌کنید بیناست». چنان‌که پیداست هیچ کدام از این دو مثال ضمیر موصولی نیستند بلکه مثال اول ضمیر مبهم است و مثال دوم همان‌طور که در بخش kī گفته شد، حرف ربط است.

۴.۷. قاعده‌ای که می‌توان از شواهد بالا به‌دست آورد:

۱. هر جا ضمیر مبهم (بدون حرف اضافه «را») و یا ضمیر پرسشی نیاز باشد با «کی» نوشته شده‌است.

۲. هرگاه موصول با ضمیر شخصی یا اشاره همراه شده باشد حتماً «که» یا «ک» نوشته می‌شود. نکته‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد اینکه، موصول با املای «ک» در تمامی شواهد جز یک مورد، به دو حرف «ب» و «م» پیوسته است و معمولاً این «ب» یا «م» متعلق به پیشوند فعلی‌اند. بی‌گمان این قاعده‌مندی در نوشتار از تلفظ نویسنده سرچشمه می‌گیرد یعنی آنچه را که ما در فارسی میانه همواره با یای مجهول، kē می‌خوانیم در گویش مترجم قرآن قدس به دو شکل بلند و کوتاه تلفظ می‌شده و کارکرد متفاوت داشته‌است.

نکته‌شایان توجه این است که در فارسی محاوره‌ای امروز ایران نیز تفاوت تلفظ میان «که» در مقام ضمیر مبهم و پرسشی و «که» به‌عنوان ضمیر موصولی وجود دارد. ما امروزه ضمیر پرسشی و ضمیر مبهم را همواره «کی kī» و ضمیر موصولی را «که» تلفظ می‌کنیم. در فارسی ادبی نیز «که» به‌عنوان ضمیر مبهم و پرسشی با تکیه بر حرف نخست، یعنی «ک» بیان می‌شود، اما «که» موصولی بدون تکیه خوانده می‌شود.

محمد بن عبدالخالق میهنی در کتاب آیین دبیری (تاریخ تألیف ۵۸۵ق) در مورد شیوه نوشتار ضمایر موصولی و پرسشی قانونی به‌دست می‌دهد که درست برخلاف شیوه نوشتار ترجمه قرآن قدس است: «که و چه اگر برای استفهام به‌کار دارند به هاء باید نبشتن، و اگر استفهام را نباشد ولكن برای صله در میان سخن آید به یا باید نبشتن» (میهنی، آیین دبیری: ۸).

۸. اشباع «ی» در نقش موصول در قرآن قدس

در زبان فارسی میانه نشانه‌ی I دو کارکرد مهم دارد: گاه به‌عنوان موصول مورد استفاده قرار می‌گیرد و گاه به‌عنوان کسره اضافه به‌کار می‌رود. در دوره‌های پسین این نشانه به i تخفیف پیدا کرده و در فارسی نو به کسره اضافه بدل شده‌است. علی‌اشرف صادقی (۱۳۹۵: ۳-۴) ۵ شاهد قطعی در متون متقدم فارسی پیدا کرده‌است که حرف «ی»، ادامه‌ی I فارسی میانه،

به‌عنوان «که» موصول به‌کار رفته‌است. اما هیچ‌یک از ۵ شاهد از ترجمه قرآن قدس نیست. در قرآن قدس نیز شواهدی از کاربرد «ی» به‌عنوان «که» موصول دیده می‌شود. مرجع این موصول معمولاً ضمیر اشاره «آن» است که با حرف اضافه «را» همراه شده‌است، ازجمله: آیه ۲۱۳ سوره بقره: «ره نمود خدای ایشانرا کبگرویستند انرا ی اختلاف کردند در ان» (خدا ره نمود به آنها که ایمان آوردند به آن چیزی که در آن اختلاف کردند)؛ آیه ۳ سوره آل‌عمران: «فرود کرد ورتوا کتاب بحق راست کر گرفتار ان را ی پیش ان ست» (این کتاب را به‌حق بر تو نازل کرد که باوردارنده (مؤید) است آن را که پیش از خودش است)؛ نیز آیه ۷ سوره آل‌عمران: «اما ایشان کدر دل‌ها ایشان کیلی می پس روی کنند ان را ی مانسته شد» (اما آنان که در دل‌هایشان کژی است از متشابه آن پیروی کنند). نکته قابل ذکر اینکه، موصول در هر سه شاهد، کنار حرف اضافه «را» آمده‌است. در نگاه نخست ممکن است تصور شود حرف اضافه «را» به‌شکل کهن یعنی «رای» به‌کار رفته‌است اما شواهد نشان می‌دهند در ترجمه قرآن قدس همه جا این حرف اضافه با املای «را» آمده‌است، و تنها در مواردی که جمله نیازمند موصول بوده حرف اضافه «را» به‌صورت «رای»^۱ نوشته شده‌است.

۱.۸. کسره اضافه در نقش موصول

علی‌اشرف صادقی (همان: ۴-۷) آورده‌است که کسره اضافه ادامه مستقیم فارسی میانه است و در فارسی دری به‌عنوان موصول (به‌جای «که») به‌کار رفته‌است اما چون تخفیف پیدا کرده و به کسره (= i کوتاه) بدل شده، در خط منعکس نشده و در نتیجه کسی متوجه این کارکرد کسره اضافه در متون فارسی متقدم نشده‌است. نمونه‌ای از کارکرد کسره اضافه (یعنی i که به سبب تخفیف نوشته نمی‌شود) به‌عنوان «که» موصول در ترجمه قرآن قدس عبارت است از: سوره بقره آیه ۲۳۴ «ایشان Ø می‌میرند از شما» و آیه ۲۳۷ «بنیم آن کاوین Ø کردید».

۱. برای نمونه بنگرید به آیات ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۷ بقره و آیات ۸ و ۱۰ سوره آل‌عمران، برای شواهد بیشتر در مورد کاربرد حرف اضافه «را» در ترجمه قرآن قدس، نک: نیک‌روش ۱۳۹۴: ۱۳۰.

۹. کاربرد فعل «گو» به جای «بگه»

در ترجمه قرآن قدس فعل امر دوم شخص مفرد «بگو» (برابر عربی «قُل») همواره به شکل «بگه» به کار رفته است. بگه گونه گویشی «بگو» است که با تبدیل «و» به «ه» (فارسی میانه *gōw* > ایرانی باستان *-gauba**) همراه با پیشوند «ب» به کار رفته است. اما در چند آیه، مانند آیه ۲۸۳ سورة بقره، این فعل با املائی فارسی دری، «گو» آمده است. در متن عربی لغت «قُل» به کار نرفته است، به عبارتی درمی‌یابیم که این آیات، ترجمه لفظ به لفظ نشده است. به نظر می‌رسد استفاده از لغت «گو» چنان‌که نیک‌روش (۱۳۹۴: ۱۰۷) آورده است^۱ ساختی است که در متن‌های کهن فارسی دری برای ترجمه فعل امر و نهی سوم شخص مفرد به کار می‌رفته است. نکته مورد بحث، موارد دستوری این ساخت نیست بلکه کاربرد لغت «گو» در متن است، لذا شایسته است در اینجا به دو نکته اشاره شود:

الف) نخست اینکه، فراوانی استفاده از این ساخت (یعنی کاربرد «گو» برای ترجمه فعل امر سوم شخص مفرد) در ترجمه‌های کهن قرآن با پراکندگی جغرافیایی درخور توجه، از جمله در ترجمه تفسیر طبری، قرآن مترجم پارس، ترجمه قرآن قدس و حتی ترجمه قرآن به زبان طبری^۲، و نیز استفاده از شکل دری فعل یعنی «گو» به جای «بگه» در قرآن قدس، می‌تواند شاهی باشد براینکه مترجم قرآن قدس، ترجمه‌ای از قرآن به فارسی دری، پیش رو داشته و از آن استفاده می‌کرده است.^۳ این نکته را بسنجید با نظر آذرتاش آذرنوش (۱۳۷۵: ۲۷) که براین باور است، پس از آنکه منصور بن نوح سامانی، فتوای علمای فرارودان را برای ترجمه قرآن به فارسی به دست آورد، ترجمه‌ای نوشته شد که مرجع رسمی و اصلی ترجمه‌های قرآن در آن دوران و سده‌های پسین بوده است و بیشتر ترجمه‌های فارسی که از

۱. پیش از اینکه توضیحات این ساخت را در اثر نیک‌روش ببینم، دوست گرامی میثم محمدی این مورد را به درستی تشخیص و به اینجانب توضیح دادند. بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.

۲. از آنجاکه شمار سوم شخص جمع، شناسه خاص وجه امری ندارد مترجم «کو: بگو» را آورده است تا از این طریق وجه فعل در ترجمه نمایان شود. این همان کاری است که در قرآن مترجم پارس نیز انجام شده است: گو تا بپرستند (محمدی ۱۳۹۳: ۱۵۹).

۳. نیک‌روش (۱۳۹۴: ۱۰۷) درباره احتمال ورود این ساخت از فارسی دری به ترجمه قرآن قدس اشاره کرده است.

دوران کهن به‌دست ما رسیده‌اند، یا تحت تأثیر مستقیم این ترجمه بوده‌اند یا به نحوی از آن الهام گرفته‌اند (اکنون این ترجمه به نام ترجمه تفسیر طبری شناخته می‌شود).^۱

ب) پرسش مهمی که نکته دوم را دربر دارد اینکه، اگر فرض ما درست باشد و مترجم، نسخه‌ای از ترجمه فارسی دری پیش رو داشته و این ساخت را از آن برداشت کرده، چرا فعل «گو» را به گونه زبانی قرآن قدس یعنی «بگه» درنیآورده‌است؟ چرا یکدستی زبان ترجمه را برهم زده و آشکارا از تلفظ گویش دیگری استفاده کرده‌است؟ به‌نظر می‌رسد مترجم با آگاهی «گو» را به‌جای «بگه» به‌کار برده‌است. پژوهشگران قرآن قدس می‌دانند که این ترجمه مانند بیشتر ترجمه‌های قرآن در آن دوره، کاملاً تحت‌اللفظی است و برگردان متن به فارسی با احتیاط بوده‌است. اما در ترجمه این ساختار، مترجم مجبور شده‌است از ترجمه تحت‌اللفظی فاصله بگیرد و عباراتی را وارد کند که دقیقاً معادل متن قرآنی نبوده‌است. احتمالاً مترجم تلاش کرده‌است با کاربرد عمدی «گو» به‌جای «بگه» به مخاطبانش نشان دهد که این بخش از ترجمه، تحت‌اللفظی نیست بلکه ساختی قراردادی (مانند اکثر ترجمه‌های آن زمان) برای بیان مفهوم عبارت بوده و عیناً ترجمه کلام الهی نبوده‌است. این نکته را می‌توان با نظر لازار (۱۳۹۶) مبنی بر اینکه ترجمه‌های کهن فارسی نه برای استفاده عموم که برای استفاده نوآموزان دینی و کمک به آموزش قرآن نوشته می‌شدند، سنجید.^۲

منابع و مآخذ

- آذرنوش، آذرتاش، ۱۳۷۵، تاریخ ترجمه از عربی به فارسی، تهران.
- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد، زبان پهلوی، تهران.
- ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۹۳، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران.
- ابوبکر ربیع ابن احمد الاخوانی البخاری، هداية المتعلمين في الطب، به‌کوشش جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴.
- برونر، کریستوفر، ۱۳۷۶، نحو زبان‌های ایرانی میانه غربی، ترجمه سعید عریان، تهران.

۱. برای شواهد بیشتر و مطالعه در مورد وجود نسخه مرجع ترجمه‌های کهن فارسی، نک: عمادی حائری ۱۳۸۶.

۲. نیک‌روش (۱۳۹۴: ۱۰۷) براین باور است که برای تفاوت در افعال امر و التزامی در این صیغه‌ها، «گو» در این ساختار به‌کار رفته‌است.

- حاجی‌پور، نادیا، ۱۳۹۷، مادیان هزار دادستان، تهران.
- راشد محصل، محمدتقی، ۱۳۸۹، دینکرد هفتم، تهران.
- رواقی، علی، ۱۳۶۴، قرآن قدس، تهران.
- _____، ۱۳۸۱، ذیل فرهنگ‌های فارسی، به همراهی مریم میرشمسی، تهران.
- ژینیو، فیلیپ، ۱۳۷۲، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۹۵، «کسره اضافه به جای کة موصول»، فرهنگ‌نویسی، ش ۱۱، ص ۷-۳.
- عمادی حائری، سید محمد، ۱۳۸۶، قرآن فارسی کهن: تاریخ، تحریرها، تحلیل، تهران.
- غنی، ناهید، ۱۳۸۸، بررسی چند متن کهن فارسی یهودی، تهران.
- فره‌وشی، بهرام، ۱۳۹۰، کارنامه اردشیر بابکان، تهران.
- کارگر برزی، مریم، ۱۳۸۹، بررسی زبانی برگردان قرآن قدس جلد ۱، رساله کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان.
- گل محمودی، رضا، ۱۳۹۳، بررسی تطبیقی کاربرد واژگان و عبارات گویش‌سیستانی در ترجمه قرآن قدس، تاریخ بیهقی و آثار سنایی، رساله کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه زابل.
- لازار، ژیلبر، ۱۳۹۶، «ملاحظات درباره سبک ترجمه‌های کهن قرآن و کتاب مقدس»، ترجمه ستایش دشتی، گزارش میراث، ش ۳ و ۴، ص ۵۸-۶۱.
- _____، ۱۳۹۳، شکل‌گیری زبان فارسی، ترجمه مهستی بحرینی، تهران.
- محمدی، میثم، ۱۳۹۳، بررسی و نقد مقاله «ترجمه زیدی قرآن به زبان طبری»، نشریه نامه بهارستان، دوه جدید، ش ۲، ص ۱۴۶-۱۹۱.
- مسعودی، رویا، ۱۳۹۱، سبک‌شناسی ترجمه قرآن قدس، رساله کارشناسی ارشد ادبیات فارسی، دانشگاه الزهرا.
- مقدم، آژیده، ۱۳۹۴، «بررسی ویژگی‌های نگارشی بخش‌هایی از ترجمه قرآن قدس»، با همکاری مریم شادکمالی، فصلنامه نقد کتاب ادبیات، س ۱، ش ۱، ص ۲۵۱-۲۹۶.
- مکنزی، دیوید نیل، ۱۳۹۴، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفرخایی، تهران.
- مولایی، چنگیز، ۱۳۹۹، فرهنگ زبان فارسی باستان، تهران.
- میرفرخایی، مهشید، ۱۳۹۷، دادستان دینی، تهران.
- میهنی، عبدالخالق، آیین دبیری، به‌کوشش اکبر نحوی، تهران، ۱۳۸۹.
- نوروزی، حامد، ۱۳۹۲، «بررسی برخی حروف اضافه در متون فارسی - عبری»، زبان و ادبیات فارسی، س ۲۱، ش ۷۵، ص ۱۲۹-۱۵۴.

نیک‌روش، حمیدرضا، ۱۳۹۴، بررسی آوایی و صرفی ترجمه قرآن قدس و ترجمه سورة مانده، ترجمه تفسیر طبری و ترجمه تاج التراجم، رساله کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه علامه طباطبائی.

یاحقی، محمدجعفر، ۱۳۸۹، فرهنگنامه قرآنی: فرهنگ برابره‌های فارسی قرآن بر اساس ۱۴۲ نسخه خطی کهن محفوظ در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، مشهد.

Brunner, C. J., 1977, *A Syntax of Western Middle Iranian*, New York.

Filippone, E., 2011, "The Language of the *Qor'ān-e Qods* and Its Sistanic Dialectical Background", *The Persian Language History*, ed. M. Maggi and P. Orsatti, Wiesbaden, pp. 170-235.

Gignoux, Ph., 1991, *Les quatre inscriptions du mage Kirdīr*, *Studia Iranica Cahier* 9, Paris.

Jamasp-Asana, D. J. M., 1913, *The Pahlavi Texts*, Bombay.

Jügel, T., 2013, "The Verbal Particle *BE* in Middle Persian", *Münchener Studien zur Sprachwissenschaft*, H. 67/1, Dettelbach, pp. 29-56.

MacKenzie, D. N., 1968, "An Early Jewish-Persian Argument", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. 31, no. 2, pp. 249-269.

Paul, L., 2003, "Early Judaeo-Persian in a Historical Perspective: The Case of the Prepositions *be*, *u*, *pa(d)*, and the Suffix *rā*", *Persian Origins, Early Judaeo-Persian and Emergence of New Persian*, Collected Papers of the Symposium, Göttingen 1999, ed. L. Paul, Wiesbaden, pp. 177-194.

تحول فاء اعجمی یا صامت دولبی سایشی واک‌دار β از زبان طبری کهن تا زبان مازندرانی

محمدعلی میرزایی (کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه تهران - بولونیا)
حمیده ابراهیمی (کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه تهران)

چکیده: از میان زبان‌های ایرانی دوره میانه که دارای واج‌گونه سایشی دولبی واک‌دار β هستند، می‌توان به سغدی، پهلوی اشکانی، فارسی میانه ترفانی و بلخی اشاره کرد. واج مذکور که نزد قدما به فاء اعجمی نیز معروف است، در متون اولیه اسلامی به صورت «ف»، «ف» و صورت تصحیف‌شده آن، «ق» مضبوط است. اما نکته قابل توجه این است که زبان فارسی میانه نشانه‌ای برای این صامت در خط پهلوی ندارد. به همین دلیل، می‌توانیم ادعا کنیم که این واج حاصل تحول خود زبان طبری در دوره نو و با کمی تسامح، نیای همین زبان در دوره میانه بوده است. علی‌رغم آنچه از متون فارسی قرون اولیه اسلامی درمورد این صامت به دست آمده و درباره آن مطالب متعددی نگاشته شده، از وجود چنین صامتی در زبان طبری، هیچ صحبتی به میان نیامده است. کلماتی مانند «*سَفْزه» و «أَفْرج» که در متون کهن طبری ثبت شده‌اند، به روشنی نشان‌دهنده این صامت در این زبان هستند. همچنین می‌دانیم که واج‌گونه β، زمان زیادی در زبان‌های ایرانی نو باقی نمانده و در گونه‌های مختلف زبان فارسی، به واج‌های b, v و f بدل شده است. اما در زبان طبری کهن و برخی واژه‌ها در گویش‌های مازندرانی، تحول آوایی دیگری رخ داده که حاصل آن به تولید مصوت ö یا ü انجامیده است، مانند «اوروج o/urūj»، «شو šō»، «او ou/o»، «اوکتَن o/ukatan»، «فَرسِیو farsiyō» و «لو lu». در این مقاله، قصد داریم با رویکرد زبان‌شناسی تاریخی، وجود فاء اعجمی در زبان طبری و بقایای آن در زبان مازندرانی را اثبات کنیم و به تبیین

قواعدی بپردازیم که توجیه‌کننده این تحول آوایی رخ داده در زبان طبری باشد. همچنین موارد استثنا زبان طبری را مرور می‌کنیم و درنهایت، به قاعده‌ای که جایگزین تحول یادشده گشته‌است، اشاره خواهیم کرد. سرانجام از میان همین یافته‌ها، به شناسایی دوره‌های تحول زبان طبری دست خواهیم یافت.

کلیدواژه‌ها: زبان‌شناسی تاریخی، زبان‌های ایرانی، زبان طبری، زبان مازندرانی، متون کهن طبری، فاء اعجمی

۱. پیشینه تحقیق

در میان زبان‌های ایرانی نو، پس از زبان فارسی، زبان طبری بیشترین آثار مکتوب را داراست، آثاری همچون اشعار مندرج در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ رویان مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی و ترجمه‌ها و تفاسیر قرآن به زبان طبری و جز آن که تاریخ تألیف برخی از این آثار به سده چهارم، تقریباً برابر با پیدایش متون دری در ایران،^۱ بازمی‌گردد. اگرچه تعداد این متون زیاد نیست و در برخی موارد، به‌طور کامل قابل خواندن نیستند، همین مقدار، راه را برای مطالعات تاریخی زبان طبری هموار کرده‌است.

با وجود شواهد گوناگونی که از متون مذکور در دست است، می‌توان به وجود گونه‌های کهن‌تر زبان مازندرانی — که ما آن را برای تفکیک بهتر میان دو برهه زمانی، زبان طبری می‌نامیم — پی برد؛ اطلاعات ارزشمندی که ما را به چگونگی تحول واج‌های کهن از ایرانی باستان یا فارسی میانه^۲ به طبری رهنمون می‌شود. به واسطه همین اطلاعات است که می‌توانیم خاستگاه برخی از تحولات را مستقیماً از ایرانی باستان بدانیم و درعین حال، درباره برخی دیگر از تحولات، رد پای حضور پررنگ فارسی میانه، به‌ویژه فارسی میانه ساسانی (پهلوی) یا حتی فارسی نو را در این ناحیه به اثبات برسانیم.

۱. برای اطلاعات بیشتر، نک: دیباچه کتاب واژه‌نامه طبری، تصحیح و بررسی صادق کیا.

۲. بر اساس یافته‌های زبان طبری که در این مقاله بررسی خواهد شد، بسیاری از کلمات موردنظر، مستقیماً اصلی در ایرانی باستان ندارند و حاصل ورود صورت‌های فارسی میانه یا نو هستند.

۲. پیشینه واج دولبی β

وجود $\ddot{o}$ یا $\ddot{u}$ در تعدادی از واژه‌های مازندرانی — در قیاس با صورت‌های دیگر همین کلمات در فارسی نو یا میانه — این پرسش را به وجود می‌آورد که قاعده تحول آوایی طبری برای این دسته از واژه‌ها چه بوده است؟

در نگاه نخست در کلماتی نظیر «او $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (آب)، «آسیو $\ddot{a}/\ddot{u}$ » (آسیاب)، «فرسیو $\ddot{f}/\ddot{u}$ » (افراسیاب)، «آفتو $\ddot{a}/\ddot{u}$ » (آفتاب)، «شو $\ddot{s}/\ddot{u}$ » (شب)، «لو $\ddot{l}/\ddot{u}$ » (لب)، «تو $\ddot{t}/\ddot{u}$ » (تب)، «خو $\ddot{x}/\ddot{u}$ » (خواب)، «تو $\ddot{t}/\ddot{u}$ » (تاب)، «توره $\ddot{t}/\ddot{u}$ » (توبره)، «سوز $\ddot{s}/\ddot{u}$ » (سبز)، «اوروجن $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (افروختن)، «اوسن $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (آبستن)، «هوشن $\ddot{h}/\ddot{u}$ » (بیفشان، بریز)، «اولا $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (تاول، آبله)، «اوسار $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (افسار)، «اوریشم $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (ابریشم)، «اوسانه $\ddot{o}/\ddot{u}$ » (افسانه)، «ونوشه $\ddot{v}/\ddot{u}$ » (بنفشه)، «کوش $\ddot{k}/\ddot{u}$ » (کفش) و «کوک $\ddot{k}/\ddot{u}$ » (کبک)، چنین به نظر می‌آید که واج‌های b یا f فارسی در طبری به $\ddot{o}$ یا $\ddot{u}$ بدل شده‌اند. اما با نگاهی دقیق‌تر به صورت کهن‌تر^۱ این واژه‌ها در می‌یابیم که واج b باستانی (که خود حاصل p بعد از مصوت است) بعد از مصوت — به ویژه a ^۲ — اصل این تحول آوایی را تشکیل می‌دهد. قاعده‌ای که به همین جا ختم نشده و مسیرهای چندگانه‌ای را هم در گونه‌های مختلف زبان فارسی و هم در زبان طبری طی کرده است. دلیل پیدایش این واج‌های ثانویه فارسی را باید در تحولات قدیم‌تر فارسی جست‌وجو کرد؛ تحولی که در آن، واج b پس از مصوت a ، به واج دولبی سایشی β بدل شده است، که آن را فاء اعجمی نیز خوانده‌اند.

علی‌اشرف صادقی (۱۳۵۰: ۴۴) درباره فاء اعجمی (β) می‌نویسد «فاء اعجمی (β) = ف» دیگر صامتی است که به صورت β ، یعنی f با سه نقطه روی آن نشان داده شده است. این تلفظ یک سایشی دولبی آوایی (واکبر) است و نزد قدما به فاء اعجمی معروف بوده است.

۱. منظور هم ایرانی باستان و هم فارسی میانه است. در بعضی موارد، حتی فارسی دری را نیز دربر می‌گیرد.
 ۲. البته مثال‌هایی هم وجود دارد که تحول b بعد از مصوت‌های دیگر نیز رخ داده و صرفاً منوط به مصوت a نبوده است، مانند «آو» و « $\ddot{n}\ddot{i}\ddot{\beta}$ » که در ادامه به آن اشاره می‌شود. در این مقاله به دلیل آنکه بیشتر این تحولات با مصوت a رخ داده است، به طور کلی، این مصوت را مدنظر قرار داده‌ایم.

فاء اعجمی مسلماً واج^۱ مستقلی نبوده و ظاهر شدن آن منوط به بعد از مصوت بوده‌است. به عبارت دیگر، ف گونه‌ای از «ب» است بعد از مصوت» و همو (۱۳۸۰: ۱۰۷) به نقل از کتاب حمزه اصفهانی به خطوط ایرانی پیش از اسلام اشاره می‌کند که همه با «دفیره» ترکیب شده‌اند، مانند (... رم دُفیره، کَشْتَه دُفیره، ... و غیره. به نظر می‌رسد که حرف «ف» در این کلمه، نماینده تلفظ β بوده که یک سایشی دولبی واک‌دار بوده و گاهی در متون فارسی آن را به شکل ف می‌نوشتند و فاء اعجمی می‌نامیده‌اند).

ملک الشعرا بهار (۱۳۵۵: ۱۹۲) نیز نوشته‌است: «واو مخصوصی است که امروز در زبان ما دیگر وجود ندارد و لغاتی که واو مذکور در آن بوده‌است، گاهی آن واو به فاء و گاهی به باء و گاهی به باء و گاهی به واو عادی بدل گردیده‌است، ... و آن فا را فاء اعجمی گویند و عربان بر روی چنین فائی که اصل آن واو غلیظ است سه نقطه به علامت گذارند...». همچنین ناتل خانلری (۱۳۶۵: ۴۶/۲) به فاء اعجمی اشاره می‌کند، اما به غلط آن را معادل واو فارسی می‌داند. او در این باره می‌نویسد «این صامت همان واک لب و دندانی آوایی است که در فارسی وجود دارد، اما در عربی نیست و...». در کتاب تاریخ نسخه‌پردازی نیز مثال‌های متعددی آمده‌است که فاء اعجمی را با دو نقطه ضبط کرده‌اند و «کتابت / قا/ در کلمات براقراشتن، قام دادن، افروختن و افزونی دیده می‌شود» (مایل هروی ۱۳۷۹: ۳۰۰).^۲ البته باید توجه شود که این‌ها تصحیف نویسه ف بوده‌اند.

۳. شواهد

اثبات این ادعا که این تحولات آوایی بر مبنای وجود واج‌گونه β در زبان طبری استوار بوده‌است، خود به شواهد زبانی گفتاری و متنی نیاز دارد. متأسفانه، در شواهد گویش‌های مازندرانی، شاهی برای اثبات این ادعا وجود ندارد، اما در متون کهن طبری نمونه‌هایی از ثبت برخی واژه‌ها با املاهایی که گویای فاء اعجمی است، در دست است. در این مقاله، در

1. phoneme

۲. برای بررسی مثال‌های بیشتر، نک: مایل هروی ۱۳۷۹: ۲۹۹-۳۰۰.

بررسی شواهد صورت اصلی کلمات مطابق با املای منابع آمده‌است، اما در آوانویسی و توضیحات صورت تصحیح‌شده را لحاظ کرده‌ایم.

۱.۳. افروج

در کتاب تاریخ طبرستان، در داستانی که مربوط به بنیان‌گذاری شهر آمل است، متنی طبری نقل شده‌است که وجود فاء اعجمی در زبان طبری را تأیید می‌کند. در این داستان، حکایتی روایت شده که در بخشی از آن به گفت‌وگوی شاه و همسرش که اهل طبرستان است، اشاره شده‌است: ...شهنشاه روزی در اثناء محاوره و مشاوره ازو پرسید که زنان ولایت شما را چشم‌ها خوب‌تر و دهان خوشبوتر و بشره نرم‌ترست. موجب و سبب چیست، دختر بلغت خویش جواب داد که: جاوید^۱ فرخ خسرو خدای انوشه ورجاوید اچ بامدادان سفر دین چشم افروج^۲ اُ اچ تاوستان کتان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج^۳، اُ اچ سیر و انکسم خوردن دمش افروج، ... (ابن اسفندیار تاریخ طبرستان: ۷۰).

jävēd farrox xusrō xwadāy anōša var-jāvand⁴/ aǰ bāmdādān saǰza diyan čašm aǰrōǰē

u aǰ tāvistān kattān u zamistān parniyān pōšīyan tan aǰrōǰē / u aǰ šīr u angubīm xwardan damiš aǰrōǰē.

جاوید فرخ خسرو خدای انوشه ورجاوند / از بامدادان سبزه دیدن چشم افروزد

و از تابستان کتان و زمستان پرنیان پوشیدن تن افروزد/ و از *شیر و انگبین خوردن دمش افروزد.^۵

۲.۳. سفزه

در این شعر، نویسه «ف» در واژه «سفر» که تصحیف «سفزه»^۶ و گونه دیگری است از «ف»،

۱. در تصحیح اقبال به‌گونه‌ای نوشته شده‌است که حرف «و» بالای خط قرار دارد (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: ۷۰)، گویی به‌هنگام چاپ از قلم افتاده‌است. اما کیا آن را به‌عنوان نسخه اصلی در متن نگه داشته و «جاوید» را در پاورقی ارجاع داده‌است. این در حالی است که سایر نسخه‌ها همان «جاوید» را ثبت کرده‌اند.

۲. افروخ (Browne 1905: 24). ۳. نک: پاورقی شماره ۱.

۴. کیا آن را به «ورجاوند» تصحیح و ترجمه کرده‌است (کیا ۱۳۲۷: ۱۳۲).

۵. و از بادرنگبویه؟ خوردن دهن افروزد (همان: ۲۳۰). ۶. برای اطلاعات بیشتر، نک: همان: ۲۳۱.

نشان می‌دهد که این واژه، زمانی در طبری به‌صورت صامت سایشی دولبی واک‌دار β تلفظ می‌شده‌است. واژه افروز به معنی «افروز» نیز بر همین اساس، نشان‌دهنده همین تلفظ است.^۱ شاید هنوز هم نتوان با اطمینان، نویسه «ف» را همان فاء اعجمی (β) دانست. برای نزدیک‌تر شدن به چنین ادعایی، به بررسی اشتقاق این واژه‌ها در زبان‌های باستانی نیاز داریم؛ اشتقاقی که اگر گویای وجود واج p یا b باشد، یک گام ما را در رسیدن به نتیجه به پیش می‌برد. دربارهٔ واژه «*سفزه» از لغت «سبز» که در زبان مازندرانی به‌صورت sūz و sōz تلفظ می‌شود، در کتاب فرهنگ کوچک زبان پهلوی، صورت فارسی میانه «(spz, sbz (sabz» (مکنزی ۱۳۷۳: ۱۳۲) ذکر شده و در کتاب فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی نیز آمده‌است: «فارسی میانه sabz/saβz ظاهراً مشتق از ایرانی باستان -sapači* از -sapa* «نبات، گیاه، رستنی» (حسن‌دوست ۱۳۹۵: ۲۹۲۷/۳). البته برای این لغت، دو اشتقاق دیگر هم در نظر گرفته‌اند؛ مایرهوفر و مولر این لغت را از ایرانی باستان -saspa* دانسته‌اند و هنینگ معتقد است این لغت از -spiz* مشتق شده‌است (به نقل از حسن‌دوست، همان‌جا).

باتوجه به اشتقاق این واژه، به‌نظر می‌رسد برای ورود این واژه به طبری، نباید اصلی کهن‌تر از فارسی میانه، یعنی لغت sabz تصور کرد؛ زیرا، این واژه از اصلی با واج č آمده‌است و باید در طبری به j بدل می‌شد، ولی اینکه صورت z به طبری رسیده، یعنی صورت واردشده به زبان طبری، خود z دار بوده‌است.^۲ البته در صورت قبول اشتقاق لغت از آنچه هنینگ گفته‌است، این لغت، به‌ظاهر، اصلی در ایرانی باستان خواهد داشت. اما اگر مطابق نظر هنینگ فرض را بر -spiz* بگذاریم و بخواهیم ریشه «سوز» مازندرانی را در

۱. البته در اینجا این احتمال مطرح می‌شود که شاید «افروز» تحول «افروز» فارسی باشد. در رد این احتمال می‌توان گفت وجود واج č که خود حاصل تحول č* ایرانی باستان است، این نظر را رد می‌کند. در این باره رجوع کنید به اصل واژه‌های روز، پز (ماده مضارع پختن)، حرف اضافه از (در همین متن)، آموز (ماده مضارع از مصدر آموختن) و... که در طبری به روج، یچ، آج (جا) و آموچ تبدیل شده‌اند.

۲. ممکن است این ایراد وارد شود که در طبری، č‌های پس از واکه به j بدل شده‌اند، نه لزوماً آنهایی که در خوشه همخوانی هستند. در پاسخ به این مسئله، باید گفت که حتی پذیرش این امر نیز در اشتقاق واژه از فارسی میانه sabz ایرادی وارد نمی‌کند، زیرا صورت نهایی کلمه در طبری، یعنی «سوز»، وجود z در کنار مصوت را باز می‌نماید و این خود یعنی تحول از اصل کهن‌تر. بنابراین این تحول به‌قدری قدیمی نبوده که همچنان č در واژه باقی مانده باشد و پس از آن به j بدل شود، بلکه تحول روی واژه فارسی میانه یا نو انجام شده‌است.

ایرانی باستان این واژه دنبال کنیم، بازهم اشکالی وجود دارد و آن اینکه در زبان طبری p/b های میان‌واکه‌ای مشمول این تغییر نمی‌شوند^۱ (نک: جدول). همچنین خوشه sp در طبری باقی می‌ماند — دست‌کم در یک مورد شاهد معتبری وجود دارد — مانند «اسپه/ espe» به معنی سفید. پس در این مورد هم حتی اگر این اشتقاق را بپذیریم، بازهم صورت کلمه از گونه تحول‌یافته فارسی میانه یا نو، به طبری وارد شده‌است.

در مورد اشتقاق افروج نیز باید به سراغ اشتقاق ماده مضارع «افروز» از مصدر افروختن برویم. حسن دوست (۱۳۹۵: ۴۰۶/۱) می‌نویسد: ماده مضارع ایرانی باستان از *abi-rauča- و در فارسی میانه ترفانی aβrōz است. دورکین - مایسترانست (2004: 14) واژه را در فارسی میانه ترفانی به صورت «abrōz (aβrōz)» و پهلوی اشکانی «brwc (aβrōž)» حرف‌نویسی و آوانویسی کرده‌است. نکته بسیار مهمی در شناخت اشتقاق این کلمه وجود دارد؛ اینکه برخلاف واژه پیشین، این واژه به دلیل وجود j حاصل از č ایرانی باستان، از اصلی در ایرانی باستان برخوردار است. اگرچه وجود آوانویسی دوگانه برای فارسی میانه مانوی توسط دورکین - مایسترانست و حسن دوست خود محل بحث است، وجود این واج‌گونه در اشکانی، خود مؤید این تحول آوایی در زبان بوده‌است.

۳.۳. آو

شعری از دیواره‌وز یا مسته‌مرد^۲:

وا^۳ کیهون ای خور خورمی وندا/ هست آو^۴ و مستو آتش بیابنا (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان:

۱۳۹).

۱. در اینجا منظور از p/b های میان‌واکه‌ای صورت بعدی کلمه یعنی *sapiz است. این خود یعنی تحول واژه را براساس آنچه اصل آن بوده دنبال کنیم و فرض نکنیم که در طبری هم به‌طور جداگانه همان تحولی روی داده که در فارسی رخ داده‌است، یعنی spiz > sabz.

۲. هر دوی این نام‌ها لقب شاعری طبری است که در سده چهارم می‌زیست و به دربار عضدالدوله دیلمی و قابوس وشمگیر رفته بود. برای اطلاعات بیشتر، نک: تاریخ طبرستان، ص ۱۳۹.

۳. تصحیف دا.

۴. «آو» (نک: Browne 1905: 89). کیا علاوه‌بر صورت مذکور به «او» به‌عنوان نسخه‌بدل ارجاع داده‌است (کیا ۱۳۲۷: ۱۱).

dā gēhūn ay xor xurramī vindā / mast āw u mast vā taš biyenā

به نظر می‌رسد «بیانبا» تصحیف «بینا» و احتمالاً صورت گویشی از «بینه/bine» است (فعل ماضی سوم شخص جمع)، ترجمه این بیت چنین خواهد بود:

تا گیهان از خور (= خورشید) خرمی یافت / آب مست و باد و آتش مست (= سرمست) بودند.

از آنجایی که واژه «آب» در طبری به صورت او (ū/ō) شاهد دارد، در نگاه اول به نظر می‌رسد که این واژه یا تصحیف او طبری است یا تصحیف آب فارسی، چنان‌که منشی زاده با این تصور، واژه را ō آوانویسی کرده است (نک: Monchi-Zadeh 1969: 168). اما با در نظر گرفتن وجود واج گونه β در زبان طبری و تحول ثانویه آن و همچنین با توجه به صورت خاص ضبط شده این واژه، می‌توان این را هم نویسه‌ای از فاء اعجمی یا صورت بعدی آن āw دانست. اصل این واژه که از فارسی باستان āp- (حسن دوست ۱۳۹۵: ۱/۱) و فارسی میانه āb (مکنزی ۱۳۷۳: ۲۷) مشتق است، این نظر را تأیید می‌کند. همچنین در لغت‌نامه دهخدا (۱۳۷۷) به صورت‌های دیگر این واژه در گویش‌ها، به صورت «آف»، «آو» و «او» اشاره شده است.

با بررسی متون دیگر طبری، درمی‌یابیم که از این صورت نوشتاری در منابع طبری نشانی نیست. متون متأخرتر زبان طبری، واژه‌هایی با چنین شرایط آوایی را با نویسه «ف» که بیانگر فاء اعجمی باشد نشان نمی‌دهد. این خود نشان از تحول این واج در زبان طبری داشته است. اما برای آنکه به چگونگی این تحول آوایی در زبان طبری و گویش‌های زبان مازندرانی پی ببریم و بدانیم که این تحول، خاص این زبان بوده است یا خیر، ضروری است تا چگونگی آن را در گونه‌های مختلف فارسی نواز نظر بگذرانیم.

صادقی درباره تحول بعدی این واج گونه در زبان فارسی (درواقع گونه‌های مختلف زبان فارسی)، معتقد است که در اصل، این تحول باید از فاء اعجمی به «ب» بازمی‌گشت، اما به غیر از واژه‌های متعددی مانند شب و لب که تحول مذکور را تأیید می‌کنند، واژه‌هایی همچون وام، اوگندن و نهیو و افزون، افزار، افگندن و غیره، و همچنین موارد نادری چون «پام (= بام)» گویای تحول فاء اعجمی به ترتیب به واج‌های v، f و p هستند (نک: صادقی ۱۳۵۰: ۴۶).

۴.۳. اوروجن

همان‌گونه‌که از چند نمونه فوق‌الذکر برمی‌آید، استعمال واج‌گونه β در گونه‌های مختلف زبان فارسی رایج بوده و به‌مرور زمان، به واج‌های دیگری تحول یافته‌است، اما زبان طبری به‌عنوان یکی از زبان‌های ایرانی، راه دیگری را در این تحول برگزیده‌است. این تحول از همان سده‌های آغازین دوره نو زبان‌های ایرانی آغاز شده‌است و شواهد متعددی از آن را می‌توان در برخی از اشعار طبری یافت.

دو بیت از اسفهد خورشید بن ابوالقاسم مامطیری:

در تاریخ طبرستان در عهد اسپهد رستم بن علی بن شهریار بن قارن، ملقب به شاه غازی آمده‌است: و چنین شنیدم که کیکاوس استندار چون خواست درو^۱ عصیان کند با قاضی ولایت خویش مشورت کرد، او را بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی برویان شد تا کران تا کران ولایت آتش بفرمود کشید، اسفهد خورشید بن مامطیری می‌گوید، طبری

تدبیر کرده کادی کی کوشک بسوجن/ اونی که سی کوشک پرنده تا بلوجن
نون کشور بوین سوجن کهون اوروجن/ تدبیر کر کاری دیر هار موجن^۲ (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: ۱۰۸)

tadbīr karde kādī kē kōšk e ba-sōjān / ūn ē kē* say/še kōšk ... tā ba lōjān

nūn kišvar bavēn sōjān gēhūn ōrōjān / tadbīr kar kādī re diyar hāmūjān

تدبیر کرده قاضی که کوشک را بسوزند (بسوزانند)/ آنی که کوشک خود او (یا صد کوشک) پر(?)
است تا به سقف.

اکنون کشور بین سوزان، جهان افروزان / [اکنون بین] تدبیرگر قاضی را [چیز] دیگر آموزند
در اینجا واژه اوروجن به معنی افروزان را نیز باید دنباله قاعده ذکرشده دانست، اما باید

۱. منظور شاه غازی است.

۲. نگارندگان این مصرع را این‌گونه تصحیح کرده‌اند: تدبیر گر کادی ره دیر هاموجن
و کیا این‌گونه ترجمه کرده‌است:

تدبیر کرده قاضی که کوشک بسوزند/ آنکه کوشک خود او پر بوده (؟) تا به روزن
اکنون کشور بین سوزان جهان افروزان/ تدبیر کرده قاضی... (کیا ۱۳۲۷: ۲۲۹).

مشخص نمود که کدام‌یک از دو صورت *orōjen* یا *aβ/w/vrōjen*، خوانش صحیح برای این واژه محسوب می‌شود. از آنجایی که این واژه قید حالت از افروختن است، درواقع دنباله افروج (با فاء اعجمی) است که در بالا ذکر شد. اما باتوجه به اینکه این واژه در مازندرانی وجود ندارد (یا دست‌کم نگارندگان آن را در جایی نیافته‌اند)، همچنان نمی‌توان با اطمینان درباره آن اظهارنظر کرد و بیان نظر نهایی، باید به بعد از بررسی شواهد متنی و گویشی دیگر موکول شود.

۵.۳. شو و او

شعر قاضی هجیم^۱:

دا بشو یضحکون می ریشی / من برای چرا نخنداؤ (کیا ۱۳۲۷: ۱۵)^۲

dā ba šō yazhakūn a mē riše / man barāy ī čerā naxandāʔon

تا به شب می‌خندند به ریش من / من برای چه نخندم (همان: ۲۳۴).

کشمشی اون چون کی مین دنبو یا اوی حی و لام حلواؤ (همان: ۱۵)

kišmiš-ē ūn čōnūn kē men dānam / yā ō-ye hay-y u lām halvāʔon

کشمشی آن‌چنان که من دانم / یا آب زنده و... حلوا (همان: ۲۳۵)

درمورد واژه‌های بالا، بی‌شک می‌دانیم که آنچه در خط است، بیانگر تلفظ *ō/ū* است،

یعنی *šō/ū* و *ō/ū*، چنان‌که در گویش‌های زبان مازندرانی هم به همین صورت رایج است.

۶.۳. اوگتن

بیتی دیگر از دیواره‌وز:

آین بیم یکی شو مست هو بی مونس / بدای شمسی دل دنمه^۳ ای کس

۱. چیزی درباره او در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نیامده است جز اینکه: «قاضی هجیم، زاهد و عالم، تربت بر در مقدس مشهد آل رسول الله، به محله عوامه کوی دارد» (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: ۱۳۱).

۲. برای متن کامل شعر نک: همان: ۱۳۴-۱۳۵.

۳. دنهراسن (م. ۱) / C: ونهراسن (Browne 1905: 89).

ناگا بمن اوگتن^۱ یکی دو نادون / هاگتن بردن ازو^۲ بزیندون (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: ۱۳۹)

āyan bīme yakē šō mast u bē mūnes / bad ay šams e dil da-na-harāsān ay kas
 nāgā ba man ōkatan yakē dō nādūn / hā-gitan burdan zanan ba zēndūn

آیان بودم یک شبی مست و بی مونس / به جز شمس (شمس المعالی) را دل ناهراسان از کس.
 ناگاه به من افتادند یکی دو نادان / گرفتند و بردند زنان به زندان.

در اینجا واژه شو برای ما ابهامی ندارد، اما مسئله اصلی بر سر تلفظ واژه اوگتن است؛
 باید آن را o/ukatan یا aβ/v/wkatan؟ پاسخ این سؤال نیز به بررسی‌های بیشتر
 زبانی نیازمند است و در ادامه، به تبیین آن خواهیم پرداخت.

۷.۳. فرسیو

بیتی طبری منسوب به کیا افراسیاب در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران آمده است
 که مربوط به پایان درگیری او با فرزندان فخرالدوله بر سر قتل پدر آنها به فرمان کیا افراسیاب
 چلاوی است. در کتاب چنین آمده است: چون ملک فخرالدوله حسن بن کیخسرو، آخرین
 امیر کینخواری از آل باوند به دست پسران کیا افراسیاب چلاوی به قتل رسید... (مرعشی
 ۱۳۴۵: ۴۷).

ملک رستمدر پسر شاه غازی / آمل بنتونی / بنه تونی کیتن وازی وازی^۳

مردان^۴ جنگی دارمه اسپان تازی / پره^۵ فرسیومه من باین درازی (مرعشی ۱۳۶۳: ۲۷۰)

malek ī rostdamdār ī pesar šāh ī qāzī / āmol ba-na-tūn-ni gitan vāzī vāzī
 mardūn ī jāngī dārme aspān ī tāzī / pēr farsiyō me man ba īn dirāzī

پسر ملک رستمدر، شاه غازی / آمل را نمی‌توانی به این بازی بازی (به‌آسانی) بگیری

مردان جنگی دارم، اسپان تازی / پدر، افراسیاب هستم من به این درازی

۱. این واژه در متن اصلی تصحیح براون به صورت اوگتن آمده است (Browne 1905: 89). کیا آن را از کتن به معنی
 «افتادن» می‌داند (کیا ۱۳۲۷: ۲۱۸) و ما نیز صورت دوم را در ادامه به کار خواهیم برد.

۲. تصحیح براون: زنن (Browne 1905: 89).

۳. این بیت در تصحیح تسبیحی نیامده و فقط در تصحیح دارن ذکر شده است.

۴. مردون
 ۵. برجیان «ه» را در پراوتز آورده است (نک: برجیان ۱۳۸۸: ۸۲).

در این شعر نیز واژه «فرسیو» که مشابه دیگری در متون و حتی گویش‌های مازندرانی ندارد، حائز اهمیت است. این واژه که در فارسی به صورت «افراسیاب» باقی مانده است، در فارسی میانه زردشتی به صورت frāsiyāb به کار رفته است (بهار ۱۳۴۵: ۱۲۴). با در نظر گرفتن واژه از صورت فارسی میانه، می‌توان دریافت که این واژه و تحول آن در طبری قدمت زیادی دارد. همچنین شباهت بخش دوم واژه به «آب»، مؤید همان تحولی است که برای واژه «او» به معنی «آب» رخ داده است.

۸.۳. لو

دوبیتی منقول در مسائل پارسیه:

نرکیسه چش آزورمه بتی لو خوش / بوی یاسنه‌ها دمن مشکی به تی کش
خوبان^۱ هرچند خوانند مرا سَرووش / نه تونند به می دل کشتن تی عشق تش (محمدی
۱۳۹۶ الف: ۳۶۹).^۲

nargisa češ āzur me ba tē lō-e xaš / bave yāse hā daman miški ba tē kaš
xubān harčand xānand marā sūrevaš (?) / na tunand ba mē dil kuštan tē ešq ī taš
[ای] نرگس چشم، به بوسه لب تو حریص هستم / [ای] دامن مشکی [که] یاسمن‌ها در بغل تو باشد
[ای] سرووش: هر چند خوبان مرا بخوانند (یا: هرچند خوبان مرا سرووش بخوانند)^۳ / به دل من کشتن
عشق تو را نمی‌توانند.

در این ابیات نیز واژه لو که از اصل b دار در زبان مشتق است، مشمول همین قاعده شده است.

باتوجه به اطلاعات به دست آمده از طبریات کهن، واژه‌های مورد نظر بدین صورت ضبط شده‌اند: دو بار شو، یک بار او، یک بار اوکتن، یک بار فرسیو، یک بار اوروجن و یک بار لو. درباره تلفظ واژه‌های شو، او، فرسیو (به دلیل یکسان بودن تحول با واژه او) و لو تردیدی وجود

۱. حرف آخر نقطه ندارد.

۲. این طبریات از نسخه‌های خطی استخراج شده و در مسائل پارسیه علامه قزوینی به چاپ رسیده است.

۳. این مصرع را میثم محمدی چنین ترجمه کرده است: خوبان هرچند مرا نادان بخوانند (محمدی ۱۳۹۶ الف: ۳۷۱).

ندارد، اما در اینجا برای تبیین دقیق اینکه کدام‌یک از تلفظ‌ها $\ddot{o}$ یا $\ddot{u}$ یا v - برای سایر واژه‌ها صحیح است، رجوع به گویش‌های زبان مازندرانی راهگشا خواهد بود.

۴. تبیین شواهد

جدول زیر مجموعه‌ای از واژگان گویش‌های مازندرانی است که در آن مصوت $\ddot{o}$ یا $\ddot{u}$ حاصل تحول واج b هستند. همچنین در این جدول، برخی از صورت واژه‌ها در زبان‌های پیش از خود نیز آمده‌است.

فارسی میانه مانوی (ترفانی)			فارسی میانه		ایرانی باستان	
بویس	مگنزی	دورکین – مایستر ارنتست	نیبرگ	مگنزی	حسن‌دوست	هرن
ʾb, ʾb (āb) 4	ʾb 27	ʾb, ʾb (āb) 7	āp 20	ʾp (āb) 27	-	*āp 1
ʾbwws (ābus) 6	ʾbwws 32	ʾbwws (ābus) 15	āpustan 28	ʾpystan (ābestan) 30, ʾpws-tn (ābustan) 32	-	
-	-	-	-	ʾp̄lk (ābilag) 31	-	
-	-	-	-	ʾsyʾp (āsyāb) 44	-	*ās- 7 + *āp 1
ʾptʾb (āftāb) 14	-	ʾptʾb (āftāb) 50	-	-	*āf + *tāb 88	-
-	ʾbr 31	ʾbr (aβr) 14	avr 39	ʾbl (abr) 31	*abra- 148	*abhra-
-	ʾbryšwm 31	ʾbryšwm (abrešom) 14	-	ʾplyš(w)m (abrešom) 31	*upa-raiš(a)ma 151	-
-	-	-	-	ʾplʾc 31	*abi-rāza	-
ʾbrʾst (aβrāst) 6	ʾbrʾst 31	-	-	-	*abi-rāšta 234	-
ʾbrwc (aβrōz) 6	ʾbrwc 31	ʾbrwc (abrōz) 14	-	ʾplwc (abrōz) 31	*abi-rauča 236	-
-	-	-	-	p̄lysʾl (padisār) 117	*abi-sāra 240	-
-	ʾpsʾng 33	ʾfsʾng (afsānag) 28	-	ʾpsʾn (afsān) 33	*abi-spāna *abi-sāhana 242-3	-
ʾpswn, ʾfswn (afsōn)	ʾpswn 33	ʾpswn, ʾfswn (afsōn) 50	afsōn	ʾpswn 33	*abi-sāv(a)na, *abi-spāna 247-8	-
-	-	-	-	bpl (babr) 49	-	-

فهرستی نو	طبری		پهلوی اشکانی		
	دهخدا	حسن دوست	یویس	دورگین - مایستر اورنست	مکنزی
آب / آو / آو / آف (در لهجه‌های فارسی)	ō ū		»b, »b (āb) 1	»b, »b (āb) 7	-
آبستن / آبستان	os us	us	-	-	»bystn 30
آبله / آبله	ūlō		-	-	-
آسیاب	asyū asyō		-	-	
آفتاب	afto		-	-	
ابر	aver aber		-	-	
ابریشم / ابریسم / ابریشم / افریشم	orišam		-	-	-
افراز	heprāz		-	-	-
افراشته	heprāšt		-	»br»štḡ (abrāštḡ) 14	-
افروز	*afrūj			»brwc (a»rōž) 14	-
افسار / فسار	owsār usār	usār, مازندرانی: osāl/usāl	-	-	-
افسانه / فسانه / آفسانه و اوسانه	osāne usāne		»fs»ng (afsānag)	»fs»ng (afsānag) 28	-
افسون / فسون (معین)	osūn usūn		-	-	-
ببر	babar		-	-	-

فارسی میانه مانوی (ترفانی)			فارسی میانه		ایرانی باستان	
بویس	مگنزی	دورکین – مایستر ارنست	نیبرگ	مگنزی	حسن دوست	هرن
-		-	-	wnpšk (wanafsag) 152	-	
-	-	-	tāftan, tāp 189	t'pytn, t'p-tn (tāftan) 144	*tāfta- *tāpa 817-8	-
tb (tab) 86	-	tb (tab) 323	-	tp (tab) 144	*tapa(h)- 828- 9	-
tbr (tabar) 86	-	tbr (tabar) 323	-	-	*tapara 831	
-	-	-	-	-	*tūbraka 912- 3	-
-	xwmn 164	xwmn (xwamn) 368	hwmn (x ^u amn) 220	hw ^u b (xwāb) hwmn, hmn (xwamn) 164-5	*hvāpa 1180	*svapa- 110
dry ^u b (daryāb) 35	dry ^u b	dry ^u b (daryāb) 141	Drayāp 66	dlyd ^u (p) (daryā(b)) 66	*drai-āp 1309	*jrayas- 125
'c 'br (az abar) 6, 8	'c 'br 48	-	hačapar (azabar) 88	hcpl (azabar) 48	-	-
-	-	-	-	spz, sbz (sabz) 132	*sapači- (*sapa-از) 1657-8	-
šb (šab) 84	šb 141	šb (šab) 315	šap 184	šp (šab) 140	-	*kšap- 171
-	-	wyšqwh (wiškōb) 359	-	škwpg (škōfag) 143	*skaufaka 1889-90	-
qbwtr, kbwtr [kabōttar] 51	kbwtr	qbwtr, kbwtr, qbwtr, [kabōttar] 203	-	kpwt (kabōd) kpwtl (kabōtar) 95	*kapauta-ar, *kapauta-tara, *kapauta-taru 2126-7	*kapōta- 187
qp (kaf) 52	-	kf, kp, qf, qp (kaf) 204	-	kptn (kaftan) 96		-
-	-	-	-	kpš (kašš) 96	*kašša- 2215	-
-	lb 102	-	lap 121	lp (lab) 102	-	-

پهلوی اشکانی		طبری	فارسی نو
مکنزی	دورگین - مایستر اورنست	یویس	حسن دوست
-	-	-	vanō šə vanūše
-	-	vanuša, 519 مازندرانی: venuše	بنفشه (ب/بِ / ن ش / ش) معرب آن بنفسج
-	tʰb, tʰb (tāb) 321	tʰb (tāb) 86	tū
-	-	tbḡ (tabag) 86	tū
-	tbr (tabar) 323	-	tōr tūr
-	-	-	tūre
-	xwmr (xwamr) 368	-	xō xū
-	-	-	deryū
-	-	ʔʔ ʔbr (až abar) 6, 8	jōr
-	-	-	sōz sūz
-	šb (šab) 315	-	šō šū
-	-	-	veškū
-	-	kutar, مازندرانی: ketar	kotər kutər
-	kf, kp, qf, qp (kaf) 204	-	ūkatan ōkatan
-	-	kuš, مازندرانی: koš	kūš kōš
-	lb (laβ) 222	-	lū
-	-	-	لب

با نگاهی به جدول بالا، درمی‌یابیم واژه‌هایی که مشمول این قاعده آوایی شده‌اند، دو ویژگی مهم دارند:

۱. وجود واج b بعد از مصوت a یا ā.

۲. نبودن آوایی دیگر بعد از واج b.

البته موارد استثنایی هم وجود دارد که علی‌رغم داشتن این شرایط، چنین تحولی در آنها رخ نداده است یا برعکس، که در جای خود به توضیح آن خواهیم پرداخت.

۱.۴. اوکتن

باتوجه‌به آنچه در جدول بالا مشاهده می‌شود، قاعده کلی زبان طبری، تمایل به تبدیل b پس‌واکه‌ای به واکه ð یا ũ است. با درنظر گرفتن چنین قاعده‌ای، می‌توان کلمات اوکتن و اوروجن را این‌گونه بازشناخت: «اوکتن (o/ukatan)»، این واژه که در فارسی نو دیگر به‌کار نمی‌رود به kaftan به معنی «افتادن» در فارسی میانه و پهلوی اشکانی (نک: حسن‌دوست ۱۳۹۵: ۴۰۳۹/۴) مربوط است. اما مسئله مهم در اینجا، پیشوند فعلی آن است. باتوجه‌به آنچه در سایر واژه‌ها با شرایط آوایی مشابه رخ داده است (نک: واژه «afṛūj: افروز» در بالا) و آن را گویش‌های مازندرانی تأیید می‌کند، می‌توان پیشوند را *abi- درنظر گرفت، یعنی:

*abi-kafta- > ab-kaftan > aβ-katan > av-katan > aw-katan > ow-katan
> o/u-katan^۱

نکته مهم درباره اوکتن این است که، این فعل در دیوان امیر پازواری (۱۳۸۴: ۳۶۷) به صورت «هوکت» به معنی «تعقیب کرد و دنبال گرفت» آمده است. همچنین در بیتی از دیوان او، به معنی افتادن به کار رفته است:

مشک بیته دوس گله باغ ره هوکته/ یا زنگی وایارده گل بچین هوکته

مشک افتاد در گل باغ دوست و همه جا را گرفت، یا زنگی آن را آورد و به گل چیدن افتاد

(همان: ۲۱۹-۲۲۰).

۱. توجه شود که خوشه همخوانی ft در طبری به t تبدیل می‌شود، مانند گفتن به گُتن.

از آنجایی که قدمت شعر دیواره‌وز بسیار بیشتر است و در دو نسخهٔ مربوط به شعر دیواره‌وز، صورت الف‌دار برای آن ذکر شده است، و همچنین از آنجایی که فعل افروختن با املای الف‌دار «اروجن» ضبط کهن‌تری از صورت «افروختن» است، تردیدی باقی نمی‌ماند که صورت کهن‌تر این واژه با الف بوده است و چون h و ʔ در تبدیل به یکدیگر در زبان طبری شواهدی دارد، مانند اژدر و هشتدر در داستان سام^۱، می‌توان تصور کرد به‌مرور زمان، این ساخت فعلی برای طبری‌زبانان غریب به نظر رسیده است و آن را در قالب افعال پیشوندی مرسوم زبان طبری درآورده‌اند، یعنی تبدیل «او» به «هو» به قیاس افعال دارای پیشوند «هو». احتمالاً همین قیاس برای افعال دیگری چون هوشن به معنی «بفشان، بریز» (پازواری ۱۳۸۴: ۳۶۷) هم رخ داده است.^۲ از طرفی صورت‌های مضبوط در شعر امیر پازواری به‌روشنی مؤید وجود مصوت o/u در تلفظ قدیم‌تر این افعال بوده‌اند، زیرا همین مصوت‌ها پایه‌های قیاس واقع شده‌اند.

۲.۴. اوروجن

همچنین برای «اوروجن» نیز می‌توان مسیر تحول آوایی زیر را در نظر گرفت:

*abi-rauča- > ab-rōj > aβ-roj > av-roj > aw-roj > ow-roj > o/urūj

حال باید به این سؤال پاسخ دهیم که چه چیزی باعث تبدیل a/āb به واکه ǝ سپس ũ می‌شود؟ صادقی (۱۳۸۰: ۱۰۷-۱۰۸) دربارهٔ تبدیل مصوت a به o در واژه «دُفیره» — در نوشتهٔ حمزه اصفهانی که پیش‌تر ذکر آن رفت — می‌نویسد: «به‌کار رفتن ضمه در دُفیره بی‌شک به‌علت وجود صامت b پس از a است و این تغییر یعنی تبدیل a به u (یا o) در

۱. برای مشاهدهٔ متن نک: ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: ۸۹.

۲. البته ممکن است دربارهٔ هوشن این ایراد وارد باشد که چرا مستقیم آن را فعل پیشوندی با پیشوند هو در نظر نمی‌گیریم. در پاسخ به این سؤال، باید به ساخت ماضی این فعل اشاره کرد، یعنی دیشونتسِما به معنای «افشاندیم» (پازواری ۱۳۸۴: ۳۶۱). حرف «پ» در این ساخت، به‌خوبی گویای بقای صورت کهن‌تری از «ف» و فعل کوتاه‌شدهٔ da-apšūnessimā است که p احتمالاً صورت تحول‌یافتهٔ β در زبان طبری باشد، حتی گونهٔ فشانستِما هم مشاهده شده است که متأخر به‌نظر می‌رسد (همان: ۳۶۳).

مجاورت b در زبان فارسی نظیر دارد؛ چنان‌که کلمهٔ نبی که از nibīg^۱ پهلوی گرفته شده، در بعضی از متون به نُوی بدل شده‌است. خوارزمی در مفاتیح العلوم (ص ۱۱۷-۱۱۸) نیز نام تعدادی از این خطوط را ذکر می‌کند، اما همه‌جا دَفیره با دال مفتوح به کار می‌برد» (همان‌جا). البته صادقی این توجیه را برای دُفیره آورده‌است که کاملاً درست است. اما مطلب ایشان دارای اطلاعات سودمندی است که برای یک نتیجه‌گیری کلی‌تر مفید خواهد بود. اگر فرض کنیم که تغییر آوایی از a به u یا o به دلیل وجود واج b است، آنگاه مطلب ایشان، به‌درستی گویای تحول آوایی مذکور نخواهد بود، زیرا شواهد بسیاری در زبان‌های میانه وجود دارد که در آن، کلماتی که از گروه آوایی ap یا ab برخوردارند، حتی در صورت تحول به aβ مصوت a را حفظ کرده‌اند و این نشان می‌دهد که گروه آوایی ab به‌خودی‌خود شرایط لازم برای تبدیل به ob یا ub را ندارد.^۲ علاوه‌برآن، ثبت «دَفیره» با فاءِ اعجمی، خود گویای حفظ مصوت a پس از تحول واج b است. همچنین کلمهٔ نُوی، به‌جای واج b دارای واج v است که به‌نظر می‌رسد با آنچه خود ایشان از تحول دوبارهٔ فاءِ اعجمی (β) به واج‌های v, b, f و p شرح داده‌اند، همخوانی بیشتری دارد، یعنی نُوی که صورت‌های بُی و بُی هم دارد، از صورتی تحول یافته‌است که فاءِ اعجمی جای واج b را گرفته بود. درواقع، تبدیل همین واج‌گونه β به v و سپس w که در شیوهٔ تولید با مصوت o و u نزدیکی دارد، سبب تغییر مصوت پیش از خود شده‌است. همچنین باید افزود که در متن پازند، این واژه به‌صورت niβā آوانویسی شده‌است (نک: شکندگمانیک وزار، فصل ۱۳، بند۱). پس به‌طورکلی، می‌توانیم مسیر این تحول را این‌گونه تصور کنیم:

$$V^3p > Vb > V\beta > o/a\beta > o/av > ow > \bar{o}/o > \bar{u}/u$$

باتوجه‌به آنچه مطرح شد، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که مصوت سایشی واک‌دار β به‌عنوان واج‌گونه، نقش میانجی را در تحول واژه‌هایی که در ابتدای بحث گفته شد، ایفا

۱. قس پهلوی: nibēg، با یاء مجهول ē (نک: مکنزی ۱۳۷۳: ۱۱۱).

۲. برای نمونه نگاه کنید به جدول: واژه‌های افروز، لب، سبز و آفتاب ذیل زبان‌های ایرانی میانه.

۳. مصوت.

کرده‌است. این تحول در زبان طبری علاوه بر اینکه بیانگر وجود b پس از مصوت است، شرط مهم دیگری دارد که پس از واج b نباید مصوت دیگری آمده باشد. قاعده دوم همان است که مانع از تبدیل واج b به مصوت $\bar{o}$ یا $\bar{u}$ در کلمات تاوستان^۱، تابه، کهو/کوو (به معنی کبود)، «کویج kawīj» (کویز، قفیز) (شعرا، ۱۸۱)، «فروی farwi»^۲ (فربه) (ذاریات، ۲۶)، «دیوا dīwā»^۳ (دیبا) (دخان، ۵۳) (محمدی ۱۳۹۶: ۱-۴۰) و غیره شده‌است.

۵. تبیین مثال‌های نقض

اما در این میان، چند مثال نقض نیز به چشم می‌خورد: واژه‌های کوتر به معنی «کبوتر» و جور به معنی «بالا»، تور به معنی «تبر»، کوش به معنی «کفش» و اوله/اولا به معنی «تاول». نگاهی به اصل هر کدام از این واژه‌ها می‌تواند مطلب را روشن‌تر کند.

۵.۱. کوتر

این واژه در گویش‌های مازندرانی به صورت‌های kotər و kutər رایج است (نصری اشرفی ۱۳۸۱: ۱۷۰۸)، و به نظر می‌رسد از ایرانی باستان *kapauta-tara و فارسی میانه kapōtar مشتق شده‌است (حسن دوست ۱۳۹۵: ۳۸۷۲/۴). این واژه به صورت کفتر و کبتر (نک: نفیسی ۱۳۴۳) و کُوتَر (نک: آندراج)، نشان می‌دهد که واج p یا صورت دیگر آن b با تحولاتی که در برخی از گونه‌های فارسی نورخ داده، از حالت میان‌واکه‌ای خارج شده و مصوت بعدی آن از بین رفته‌است. احتمالاً این صورت ثانویه در خود طبری بوده و در طبری هم تحول یافته‌است:

۱. نک: داستان بنیان گذاردن آمل در همین مقاله.

۲. به نظر نگارندگان، این واژه اصلاً طبری نیست. از آنجایی که این واژه در فارسی میانه به صورت frabīh آمده‌است، به نظر می‌رسد در مرحله‌ای به farvī > fəravī > fəraβīh تبدیل شده‌است که پس از، از میان رفتن مصوت، صورت ۷ دار باقی مانده باشد.

۳. به نظر می‌رسد شیوه صحیح‌تر آوانویسی این «و»ها به صورت ۷ باشد.

*kabtar > *kaβtar > kavtar > kawtar > kowta/ər > ko/uta/ər.^۱

۲.۵. جور

واژه «زَبَر» از ایرانی باستان *hača-upari و فارسی میانه azabar مشتق شده است (حسن دوست ۱۳۹۵: ۲۷۲۳/۳)، اما در طبری به دلیل تبدیل واج č به ĵ، به صورت aĵ-abar تحول یافته است، یعنی

aĵ-abar > aĵ-aβar > aĵ-avar > aĵ-awar > jōr

همچنین درباره واژه تور از فارسی میانه ترفانی و پهلوی اشکانی tbr (tabar) (حسن دوست ۱۳۹۵: ۱۴۱۶/۲). برخلاف سایر موارد که b/p میان‌واکه‌ای به مصوت تحول نمی‌یابد، در این مورد به ǝ و سپس ā تحول یافته است.^۲ در واقع، در این مورد گروه آوایی ap/ba با هم تحول یافته‌اند.

۳.۵. اوله/اولا

اگر اوله/اولا را تحولی از «آبله» بدانیم، کمی کار دشوار است، زیرا صورت پهلوی این واژه [ābilag] ^۳plk' (مکنزی ۱۳۷۳: ۳۱) b را هم در موقعیت میان‌واکه‌ای قرار می‌دهد و هم وجود مصوت ā به جای a ممکن است تحلیل را دشوار کند. اما توجه به چند نکته در اینجا راهگشا

۱. صادقی در مقاله «سه اثر در لهجه مازندرانی»، به توجیه تحولات آوایی واژگانی از این دست پرداخته است. ایشان از «رشته ow (در مرحله قدیم تر aw) ...» سخن به میان می‌آورد که در نهایت، به مصوت u تبدیل می‌شود. وی درباره تحول واژه کوتر قائل به چنین تحولی است: «kutar > *kowtar > kawutar» (صادقی ۱۳۶۹: ۸۶). او در حالی گروه آوایی awu را به ow تبدیل کرده است که اندکی قبل تر از این کلمه، ow حاصل در واژه sowz «سبز» را حاصل تحول aw می‌داند و این یعنی تفاوتی میان واقع شدن واج b در موقعیت میان‌واکه‌ای و پس‌واکه‌ای قائل نبوده است که به نظر نگارندگان، خالی از اشکال نیست. همچنین، مثال‌های آمده در بالا نشان می‌دهد که p/b‌های میان‌واکه‌ای جز در یک مورد خاص به o و u بدل نشده‌اند.

۲. به‌طور کلی، آنچه صادقی در تحلیل این تحول آوایی مطرح می‌کند، با شواهد مذکور همخوانی ندارد. برای مثال، از میان مثال‌های ایشان می‌توان به شو، لو و کوش اشاره کرد. به نظر می‌رسد اینکه ایشان در جای دیگر در مورد شب و لب قائل به فاء اعجمی بوده‌اند (نک: صادقی ۱۳۵۰)، ولی در مازندرانی چنین تحولی را مدنظر نداشته‌اند، به دلیل در دست نبودن شواهد این واج‌گونه در طبری بوده است.

خواهد بود: نخست اینکه، در خط پهلوی لزوماً از مصوتی بعد از b نشانی نیست. دوم اینکه، ضرورتی وجود ندارد تا مصوت پیش از b حتماً a باشد^۱ و سوم اینکه این واژه به دو صورت در مازندرانی کاربرد دارد. صورت دوم که در گویش آمل به صورت «آفله (ʔāfle)» — بدون مصوت بعد از f — در کنار اوله به کار می‌رود، به خوبی مسیر تحول واژه را نشان می‌دهد، یعنی:

āble > āḃle > āvle > awle > owle > ole > ule.^۲

۴.۵. کوش

این واژه در متون پهلوی به صورت kpš [kafš] به کار رفته است (نک: مکنزی ۱۳۷۳: ۹۶)، در فارسی به دو صورت کفش و کوش (نک: دهخدا ۱۳۷۷) وجود دارد. صادقی واژه کوش را حاصل تحول kufš > kowš > kuš در نظر گرفته است که خود محل بحث است، زیرا fهای طبری به u بدل نمی‌شوند. البته برخی از این fها در خوشه‌های همخوانی fr و ft حذف می‌شوند، مانند بروتَن به معنی «فروختن». ولی مسئله این است که اولاً برای همه واژه‌ها، این اتفاق نیفتاده است. مثلاً آفتاب به «اوتو» تحول نیافته، بلکه «آفتو» شده است و دیگر اینکه اگر هم تحول آوایی براساس وجود f صورت می‌گرفت، باید f حذف می‌شد، یعنی kafš به kaš تبدیل می‌شد. در این صورت، دلیلی برای پدید آمدن آوای ow وجود ندارد.

در تأیید این نظر، باید به اعداد «هفت» و «هفده» اشاره کرد که با داشتن اصل f دار و شرایط آوایی مشابه با واژه «کفش»، بازهم به مصوت u/o بدل نشده‌اند. از سویی واژه کفش در کتاب واژه‌های فارسی عربی شده ذیل مدخل «الْحَفَّ» به صورت «کُوث»، همراه «قفش» به عنوان معرب‌هایی برای واژه کفش آورده شده‌اند (شیر ۱۳۸۶: ۸۸). گونه معرب v/w دار از

۱. مهم‌ترین مثال این دسته از گروه‌های آوایی، واژه او از āb است. همچنین، دو واژه «دریائو deryāw» و «وشتاو wištāw» در ترجمه‌های طبری قرآن، نشان از این تحول دارند (محمدی ۱۳۹۶: ۴۰).

۲. صادقی این راه را برای تحول واژه پیشنهاد کرده است: ola > *owla > *awla > ābela (صادقی ۱۳۶۹: ۸۶)؛ اما به نظر می‌رسد تبدیل مصوت ā به a چندان ضروری نیست.

واژه کفش نمونه خوبی است که نشان می‌دهد این واژه از قدیم‌ترین دوره‌ها به v/w بدل شده بود، یعنی شرایط آوایی واژه به گونه‌ای بوده که v/w را تولید کرده‌است. پس لزوماً نیازی به در نظر گرفتن اصل واژه با واج f وجود ندارد. به بیانی دیگر، می‌توان تحول واژه را بدین شکل تصور کرد:

*kabš > *kaβš > *kavš > kawš > kowš > kū/ōš > kuš

از بررسی این دسته از واژه‌های طبری این نتیجه حاصل می‌شود که آن دسته از کلماتی که در طبری f دار هستند، چه f آنها اصلی باشد مانند هفت، چه حاصل تحول p باشد، مانند هفراز و آفتو، زمانی وارد زبان طبری شده‌اند که f به عنوان واجی مستقل در زبان طبری وجود داشته‌است و برای آنهایی که از p پدید آمده بودند، این تحول صرفاً در خود زبان طبری نیفتاده و به احتمال بسیار زیاد، زبان دیگری وام‌دهنده این واژه‌ها بوده‌است. به همین دلیل، دو دسته از واژه‌ها در طبری با این شرایط آوایی دیده می‌شوند؛ یکی آنهایی که همچنان f دارند و دیگری آنهایی که ð یا ṭ دارند مانند اوسار = افسار یا اوسانه = افسانه، و این بدان معناست که ð یا ṭ دارها، قبل‌تر از تبدیل p به f (و ورود آنها به طبری) در زبان طبری تحول یافته بودند. علاوه بر موارد مذکور، یک دسته دیگر نیز باقی می‌ماند که به رغم داشتن شرایط آوایی مورد نظر، چنین تحولی برای آنها رخ نداده‌است. واژه‌های ابر و بیر از این دسته‌اند. اگرچه مقصود این مقاله بررسی این دسته از واژه‌ها نیست، اما اشاره‌ای کوتاه به این دسته، سودمند خواهد بود. به نظر می‌رسد این تحول آوایی، مربوط به زمان متأخرتر در زبان مازندرانی باشد، یعنی زمانی که دیگر قاعده تبدیل واج b به واج گونه ð و سپس به مصوت o و u از میان رفته‌است و این خود به دلیل از بین رفتن تمایل زبان به ایجاد واج گونه ð بوده‌است. سپس قاعده دیگری جایگزین آن شده‌است، قاعده‌ای که در آن، زبان طبری تمایل دارد تا هجای سنگین cvcc را به cv و cvc تبدیل کند. کلمات غیرفارسی مانند قبر و صبر از این دسته‌اند. در زبان مازندرانی، این دسته از کلمات تک‌هجایی به کلمات دوهجایی تبدیل می‌شوند، یعنی aber, baber, xaber و saber. همچنین باید اشاره کرد که برخی از این دسته از واژه‌ها که انتظار می‌رود تحول معمول زبان را طی کرده باشند، گونه‌های فارسی

را به‌جای تحول طبری پذیرفته‌اند، مانند هپراز و هفراز به معنی «افراشته» (نصری اشرفی ۱۳۸۱: ۲۰۵۰) که درواقع وام‌واژه‌های فارسی با صورت‌های تحول‌یافته از مادهٔ مضارع «-abrāz» فارسی میانه (از -abi-rāza* (حسن‌دوست ۱۳۹۵: ۴۰۵/۱)) در طبری بوده‌اند.

۶. نتیجه‌گیری

واج‌گونهٔ سایشی واک‌دار دولبی β که نزد قدما به‌عنوان فاء اعجمی شناخته شده بود، حاصل تحول واج b پس از مصوت است که در متون کهن فارسی نو شواهد بسیاری دارد. این واج‌گونه که در منابع پهلوی اشکانی نیز در خط نشان داده شده‌است، پرسش مهمی را ایجاد می‌کند و آن اینکه، اصل این تحول آوایی مربوط به چه زمانی است؟ از آنجایی که اصل برخی از این واژه‌های مورد بحث فقط به فارسی میانه (پهلوی) برمی‌گردد، شاید ساده‌ترین راه، نسبت‌دادن آغاز این تحول آوایی به زبان پهلوی باشد. هرچند احتمال چنین گمانی باتوجه‌به پرشمار بودن این دسته از کلمات ناممکن نیست، اما شاید بهتر باشد تا راه دیگری را برای خاستگاه آن درنظر بگیریم، زیرا پذیرفتن چنین نظری پیامدهای دیگری را نیز به‌دنبال دارد.

با نگاهی به قواعد این تحول آوایی و واج‌هایی که نتیجهٔ نهایی گذار از واج‌گونهٔ β شده‌اند، یعنی p، v، b و f در فارسی، این احتمال به ذهن متبادر می‌شود که شاید پای گونه‌های مختلف زبان پهلوی در کتابت آثار در میان بوده‌است؛ گونه‌هایی که حاصل آن، واژه‌های āfsār، āftāb (در فارسی میانهٔ ترفانی)، afsān و afsōn در خود پهلوی شده‌اند. اما گونه‌های دیگر کلمات که واج b را حفظ کرده‌اند و در فارسی نو نیز این روند ادامه یافته‌است، نشان می‌دهد که دست‌کم در دوره‌ای که نوشته‌هایی به زبان پهلوی ثبت می‌شده، چنین تحول واجی در برخی از مناطق تحت نفوذ فارسی میانه رخ نداده‌است.^۱ پس باید برای این قاعدهٔ آوایی، این نکته را قائل شویم که از دوره‌های کهن‌تر (تقریباً هم‌زمان با دورهٔ

۱. حل این مسئله مهم به گونه‌شناسی زبان فارسی و فارسی میانه نیازمند است.

ساسانی و شاید کمی قبل‌تر از آن) این قاعده در گونه‌های مختلف فارسی و زبان‌های محلی وجود داشته‌است، همان‌طور که این واژه‌ها در متون مختلفی ثبت شده‌اند. به‌طور کلی، دربارهٔ زبان طبری می‌توان گفت این تحولات حاصل خود زبان طبری بوده (یا به تعبیر بهتر، زبان طبری هم جزو آن مناطقی بوده که این ویژگی زبانی را به‌عنوان یک ویژگی درون‌زبانی دارا بوده‌است) و با تحولات هم‌عصر خود در زبان‌های دیگر ایرانی، تفاوت‌هایی داشته‌است. وجود واژه‌های $\ddot{o}$ یا $\ddot{a}$ در کنار واژه‌های f دار که اصل آوایی یکسانی داشته‌اند، نشان از دو دورهٔ زمانی مختلف برای تحولات موجود در زبان طبری دارد. دورهٔ نخست وجود واج b و واج‌گونهٔ β را تأیید می‌کند، درحالی‌که گونه‌های f دار حاکی از ورود صورت‌های تحول‌یافتهٔ واژه به زبان طبری هستند. به‌مرور زمان، با از بین رفتن تولید واج‌گونهٔ β در زبان، امتداد تحول واج b به مصوت $\ddot{o}$ یا $\ddot{a}$ نیز از بین رفت و جای خود را به شکستن هجای سنگین به دو هجای سبک داد.

منابع

- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۶۶.
برجیان، حبیب، ۱۳۸۸، «متون طبری»، آینهٔ میراث، دورهٔ جدید، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۵.
بهار، محمدتقی، ۱۳۵۵، سبک‌شناسی، تهران.
بهار، مهرداد، ۱۳۴۵، واژه‌نامهٔ بندهشن، تهران.
پادشاه، محمد، ۱۳۶۳، آندراج (فرهنگ جامع فارسی)، زیر نظر دبیرسیاقی، تهران.
پازواری، امیر، ۱۳۸۴، دیوان امیر پازواری، به‌کوشش منوچهر ستوده و محمد داودی درزی کلایی، تهران.
حسن‌دوست، محمد، ۱۳۹۵، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ۵ ج، تهران.
دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۷، لغت‌نامه، تهران.
شکندگمانیک‌وزرا ← Jāmāsp-Āsānā.
شیر، السید ادی، ۱۳۸۶، واژه‌های فارسی عربی شده، ترجمهٔ سید حمید طیبیان، تهران.
صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۰، «خصوصیات زبانی تفسیر قران پاک»، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۱۸، ش ۳، ص ۴۱-۶۵.
_____، ۱۳۶۹، «سه اثر در لهجهٔ مازندرانی»، مجلهٔ زبان‌شناسی، س ۷، ش ۲، ص ۶۳-۷۱.

- _____، ۱۳۸۰، مسائل تاریخی زبان فارسی، تهران.
- کیا، صادق، ۱۳۲۷، واژه‌نامه طبری، تهران.
- مایل هروی، نجیب، ۱۳۷۹، تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی، تهران.
- محمدی، میثم، ۱۳۹۶ الف، «طبریات نسخه نظامی کتابخانه ملی پاریس»، اسطوره بنیادها، به کوشش محمد شکری فومشی، تهران، ص ۳۵۰-۳۷۳.
- _____، ۱۳۹۶ ب، بررسی ویژگی‌های طبری زیدی، رساله کارشناسی ارشد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمدحسین تسییحی، تهران، ۱۳۴۵.
- _____، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش بنهارد دارن، تهران، ۱۳۶۳.
- مکنزی، دیوید نیل، ۱۳۷۳، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران.
- ناتل خانلری، پرویز، ۱۳۶۵، تاریخ زبان فارسی، تهران.
- نصری اشرفی، جهانگیر، ۱۳۸۱، فرهنگ واژگان طبری، تهران.
- نفیسی، علی اکبر (ناظم‌الاطبا)، ۱۳۴۳، فرهنگ نفیسی، تهران.
- نیبرگ، هنریک ساموئل، ۱۳۸۱، دستورنامه پهلوی، ج ۲، تهران.

- Browne, E. G., 1905, *Abridged Translation of the History of Tabaristan*, London.
- Boyce, M., 1975, *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian* (= Acta Iranica 9A), Téhéran-Liège.
- Durkin-Meisterernst, D., 2004, *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Turnhout.
- Jāmāsp-Āsānā, J. M. and West, E. W., 1987, *Shikand-gūmānīk Vijār*, Bombay.
- Monchi-Zadeh, D., 1969, "Contribution to Iranian Dialectology: Explanation of Verses in Old Tabari", *Orientalia Suecana* 18, pp. 163-182.



هندسُون

عفت امانی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

شعرهای شفاهی کودکانه، بخشی از ادبیات عامیانه است که دهان‌به‌دهان گشته تا به میراث مکتوب رسیده‌است. پی بردن به معنای پاره‌ای از این اشعار و آگاهی از خاستگاه آنان دشوار است و گاه ضرورتی در دریافت آن دیده نشده‌است. بررسی و واکاوی در گویش‌های ایرانی شاید بتواند ما را دست‌کم در فهم دقیق برخی لغات این اشعار عامیانه یاری رساند.

در شعر عامیانه «اتل متل توتوله» معنی عبارت «شیرشو بردن هندسُون» کاملاً شفاف به نظر می‌رسد. درحالی‌که، به گمان نگارنده مراد از هندسُون در این شعر، کشور یا سرزمین هندوستان نیست. این لفظ در بازی‌شعر کودکانه دیگری نیز که در دَوانِ استان فارس رایج است، در بافتی که مراعات نظیر دارد، به کار رفته‌است: کاسِ کنارِ هندسُون / کاست بیار روغن^۱ بسون (سلامی ۱۳۸۱: ۳۳۷)، در فرهنگ‌های فارسی، هندوستان تنها در معنی معروف آن یعنی کشور هندوستان آمده‌است. در منابع مربوط به فرهنگ عامه نیز معنایی برای لفظ هندسُون نیامده و به ذکر گونه‌های رایج این شعر در شهرها و فرهنگ‌ها و گویش‌های گوناگون بسنده شده‌است. در پرس‌وجو با استادان حوزه مردم‌شناسی و فرهنگ عامه نیز

۱. در این جا روغن نیز از فراورده‌های لبنی است.

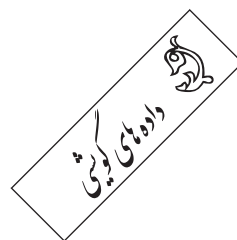
به‌جز معنی رایج چیزی به‌دست نیامد. ازاین‌رو، منابع گویشی بررسی شد. در منابع گویشی مورد مطالعه نیز به‌جز لفظ هندوستان در برابر واژه «هندسُون/ هندستون» و گونه‌های آوایی دیگر، معنی دیگری نیامده‌است.

به نظر نگارنده، بخش نخست لغت هندسُون با لغت خوانساری هندو /hendu/ به معنی «شیرواره» (اشرفی خوانساری ۱۳۸۳: ۳۱۲؛ میرباقری ۱۳۹۵: ۱۵۶) مربوط است. این لغت در ترکیب شیرهندو /šir-hendu/ به معنی «شیرواره» و «نوبت جمع‌آوری شیر» (اشرفی خوانساری ۱۳۸۳: ۳۷۳) نیز به‌کار رفته‌است. همچنین صادق کیا (۱۳۹۰: ۵۳۹) در برابر لغت شیرواره در خوانساری /hendu/ آورده‌است. عمل شیر قرض دادن در برخی منابع نیز با گونه /hindu/ ضبط شده‌است (Eilers and Schapka 1976: 359). شیرواره سنتی رایج در بسیاری از فرهنگ‌ها و آبادی‌های ایران بوده‌است که در آن با نظم و اصولی مشخص، همسایه‌ها و عموماً زنان یا دامداران جزء با میزان دام کمتر، در نتیجه شیر کمتری دارند، در قالب گونه‌ای تعاونی سنتی، روزانه شیر دام خود را به هم قرض می‌دهند تا یک نفر بتواند در یک روز مشخص، میزان لبنیات بیشتری تولید کند و این چرخه می‌چرخد (برای آگاهی بیشتر نک: رسولی ۱۳۷۸: ۱۶۵-۱۷۷). نگارنده نیز لفظ هندسُون را در برخی فرهنگ‌های گویشی‌ای یافت که این سنت در آنها رایج است. گرچه این واژه در پی کم‌رنگ شدن سنت شیرواره منسوخ شده‌است، اما براساس پژوهش میدانی نگارنده در روستاهای خوانسار، این لفظ نزد کهن‌سالان شناخته شده‌است.

باتوجه به پسوند «استان»، که پسوند اسم مکان‌ساز است، هندسُون در این بازی‌شعرِ کودکانه، به معنی مکانی است که عمل هندو یا شیرواره در آن انجام می‌شود. افزون‌براین، به گمان نگارنده ممکن است که لفظ هندو در ترکیب با «آباد» یعنی هندوآباد، که جای‌نام برخی از آبادی‌های ایران است، با موضوع شیرواره مرتبط باشد. شایان ذکر است که در روستای هندوآباد اردستان عمل شیرواره سنتی رایج بوده‌است و به آن شیرپسویی /šir-pessui/ گفته می‌شود (خبازیان ۱۳۹۳: ۱۵۹ و ۴۲۱).

منابع:

- اشرفی خوانساری، مرتضی، ۱۳۸۳، گویش خوانساری، تهران.
خبازیان، علیرضا، ۱۳۹۳، هندوآباد برگی از کتاب اردستان، تهران.
رسولی، غلامحسین، ۱۳۷۸، پژوهشی در فرهنگ مردم پیرسواران (ملایر)، تهران.
سلامی، عبدالنّبی، ۱۳۸۱، فرهنگ گویش دوانی، تهران.
کیا، صادق، ۱۳۹۰، واژه‌نامه شصت‌وهفت گویش ایرانی، تهران.
میرباقری، صمد، ۱۳۹۵، فرهنگ لغت خوانساری به فارسی، تهران.
Eilers, W., and Schapka, U., 1976, *Westiranische Mundarten aus der Sammlung Wilhelm Eilers, Band I, Die Mundart von Chunsar*, Wiesbaden.



واژه‌ها و اصطلاحات دام‌پروری در گویش دهستان چهارگنبد کرمان

علی جهانشاهی افشار (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان)*
منوچهر فروزنده فرد (دانش‌آموخته کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه شهید باهنر کرمان)**

۱. مقدمه

دهستان چهارگنبد به مرکزیت روستای تکیه در ۸۳ کیلومتری شمال شرق سیرجان به مساحت ۱۲۹۰/۶ کیلومتر مربع، متشکل از ۱۲ روستاست و از شمال و شرق به دهستان‌های کوهپنج و مشیز شهرستان بردسیر و از جنوب به دهستان گوغربافت و از غرب به دهستان سعادت‌آباد پاریز محدود می‌شود. این منطقه با آب و هوای کوهستانی و تابستان‌های خنک یکی از مناطق ییلاقی سیرجان محسوب می‌شود. پوشش گیاهی این منطقه شامل گیاهان دارویی (خاکشیر، کاکوتی، آلاله، مخلصه، بومادران، آویشن، شاه‌تره و پونه)، گیاهان علوفه‌ای (جاز، قیچ، کرکیچ، ترقو، ارچن و دشتی) و گیاهان درختی و درختچه‌ای (زرشک، بنه، بادام کوهی و گز) و منابع تأمین آب آشامیدنی و کشاورزی آن، قنات، چشمه و رودخانه است. علاوه بر زراعت و باغداری، شغل عمده اهالی این دهستان دامداری است که به سبب وجود مراتع غنی، به پرورش گوسفند و بز مبادرت می‌ورزند. فراورده‌های لبنی، گوشتی و

* a.j.afshar@uk.ac.ir

** m.fourouzandeh@ut.ac.ir

پشمی از محصولات دامی آن به‌شمار می‌آید. قالی‌بافی نیز به‌طور محدود در اغلب خانوارهای روستایی رایج است. روستای تکیه (مرکز دهستان) و روستای ده‌بالا با قدمت ۷ قرن از قدیمی‌ترین روستاهای چهارگنبد به‌شمار می‌آیند. به‌نظر می‌رسد وجه تسمیه دهستان چهارگنبد به‌دلیل وجود چهار امامزاده شاهزاده عبدالرحمان، شاهزاده صالح، شاه سبزپوشان و شاه ولایت در پیرامون روستای تکیه بوده‌است (سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۲: ۱۱۲-۱۱۴).

گونه زبانی این منطقه به‌ویژه میان روستائیانی که کمتر با وسایل ارتباط جمعی مأنوس بوده‌اند تا حدّ زیادی دست‌نخورده باقی مانده‌است، ازاین‌رو گردآوری واژه‌ها و اصطلاحات این گویش در پژوهش‌های زبان‌شناختی و مردم‌شناختی بسیار سودمند خواهد بود. در این مقاله مهم‌ترین واژه‌ها و اصطلاحات دامداری به شیوه میدانی، گردآوری و طبقه‌بندی موضوعی شده‌است.

۲. نام دام براساس ویژگی‌های ظاهری و صفات

/âjir/ : (= آژیر) حواس جمع، متوجه، هشیار.

/âmœxtə/ : (مخفّفِ آموخته) خوکرده، خوی‌گرفته، عادت‌کرده به رفتاری خاص.

/âvœs/ : آبستن، باردار.

/bâdešku/ : عقیم، گوسفند نر که توان باروری ندارد.

/bâd-šâx/ : قوچ یا بز نر با شاخ‌های بسیار بزرگ اما سست و شکننده.

/bur/ : میشینه‌ای که صورت قهوه‌ای و بدن سفید دارد.

/bœxœrœm/ : پُرخور.

/bœzine/ : از خانواده بز شامل بزغاله، /ka:re/، /gise/، /kulâr/، /čewoš/، /nœri/.

/cal/ : گوسفند نر بی‌شاخ.

/češuk/ : بره /کهره‌ای که به پستان دامی جز مادر خود می‌آویزد.

/čewoš/ : بزینۀ نر دوساله.

- /cənnə-šâx/: قوچ یا بز نری که شاخ‌های بسیار بزرگ، ضخیم و محکم دارد.
- /čərâki/: دام کوچکی که توان چریدن دارد.
- /čəwguni/: بزینه‌ای که بالای پیشانی یک دسته مو به شکل چتر (فُکُل) دارد.
- /dâšti/: دام غیرفروشی که معمولاً گوسفند ماده است؛ زیرا، توان زایش و افزایش دارد.
- /dəvâraki/: دامی که اواخر بهار یا تابستان متولد شود.
- /dul-mâye/: (dul «دلو» + mâye) بزرگ‌پستان.
- /əssâq/: دامی که علی‌رغم دارا بودن شرایط بارداری، باردار نیست.
- /əwlay/: ابلق، میشی که بدنش دورنگ است.
- /gâzər/: بزینۀ سفید (معادل /samal/ در میشینه).
- /gəš/: بزینۀ با گوش‌های تابیده و باریک.
- /gise/: کهرۀ ماده بین یک تا دو سال.
- /goleyi/: دامی که در پاییز و زمستان متولد شود.
- /gusvan/: (= گوسفند) دام‌های اهلی اعم از بز، قوچ، میش، بره، /ka:re/ و /nəri/.
- /guzal/: میشینۀ سفید و بَرّاق با صورت شیرین‌رنگ.
- /haqrn/: بَرّۀ نر سه‌ساله.
- /hənar/: بسیار تشنه.
- /hənar/ = /həri/:
- /hile/: بزغالۀ بدون شاخ.
- /hurraki/: دامی که جدا از گله به هر سویی می‌رود.
- /jəmāl-zâ/: دوقلوزا.
- /jəw-zan/: دامی که در اثر مصرف زیاد جو، بیمار و بی‌اشتها شده‌است.
- /ka:re/: (= کهره) بزغالۀ، بزینۀ تا یک‌سالگی.
- /kal/: (= کچل) بزینۀ یا قوچی که برخلاف همگنائش شاخ نداشته باشد.
- /kammar/: بزینۀ‌ای که نیمی از تنۀ آن به رنگی و نیمی به رنگی دیگر است.
- /kâr/: بَرّۀ نر چهارساله.
- /karr/: میشینۀ‌ای که به‌جای گوش، دو زائدهٔ درهم‌فشردهٔ بسیار کوچک و چسبیده به سر داشته باشد.
- /kârti/: (= کاردی) دام فروشی، که معمولاً گوسفند نر است؛ زیرا، توان زایش و افزایش ندارد.

- /kârtmâl/: دامی که از شدت بیماری، بسیار ضعیف و ناتوان است.
/kâvər/: برۀ مادۀ دوساله.
/koməru/: برۀ تازه متولدشده تا دوماهگی.
/korr/: میشینه‌ای با گوش‌های کوچک و تیز و باریک.
/kulâr/: بزینۀ مادۀ دوساله.
/laqq-âre/: (laqq «لُخت» + âre) دام بسیار لاغر.
/lâše bur/: میشینۀ قهوه‌ای.
/lesk/: دامی که به پوره‌چینی (← /pureja:mcən/) و خوردن علوفه از دست افراد و چرخیدن به گرد خانه‌ها جهت دریافت خوراک عادت کرده‌است.
/ləmuze/: دامی که برای خوردن جو به گرد دامدار و /čətti/ (← ابزارها) می‌گردد.
/liti/: جنین نارس دام که سقط شده‌است. همچنین، به برۀ و کهرۀ نحیف و نزار نیز گفته می‌شود.
/mâl-e bâdi/: کنایه از دام، که ثروتی ناپایدار و در معرض خطر است.
/ma:f/: دامی که در اثر ضربه به سر دچار گیجی شده‌است؛ گاهی نیز این عارضه مادرزادی است.
/češuk/ = /məčuk/.
/mərɾ/: بزینۀ با گوش‌های کوچک، تیز و باریک.
/mišine/: از خانوادهٔ میش شامل برۀ، قوچ، /kâvər/، /təvəli/، /šišak/، /haqrən/.
/nâras/: برۀ / کهرۀ نارس.
/nâvardâr/: بز یا میشی که از شیر دادن به نوزادش خودداری کرده و دوری می‌کند.
/nəri/: بزینۀ نر (سه‌ساله و بزرگ‌تر).
/nəri-bâz/: مادۀ بزی که پیوسته جفت‌گیری می‌کند و باردار نمی‌شود.
/pare/: دامی که از گلۀ جدا افتاده‌است.
/parre-gard/: دامی که اغلب با فاصله از گلۀ و به‌تنهایی حرکت می‌کند.
/pit/: (= پوک) دام نر یا مادۀ ای که توان باروری ندارد.
/pureja:mcən/ = /purečin/.
/pureja:mcən/: دامی که گرد /čətti/ (← ابزارها) می‌گردد و دانه‌های روی زمین را می‌خورد.
/qawur/: بزینۀ به رنگ سیاه و قهوه‌ای.
/quč-bâz/: میشی که پیوسته با قوچ جفت‌گیری می‌کند و باردار نمی‌شود.

- /raš/: بزینه با گوش‌های صاف و کشیده.
- /rās-ruti/: راست‌روده، کنایه از دامی که پیوسته می‌خورد و سیر نمی‌شود.
- /ravaki/: دامی که به گله‌ای وارد می‌شود که به آن تعلق ندارد.
- /riq-uk/: دارای سرگین آبکی به دلیل بیماری.
- /sadeyi/: گوسفندی که در زمستان متولد می‌شود.
- /sâlâr/ = /sarzan/.
- /samal/: میشینه‌ای که سراپای آن سفید و بَرّاق و روغنی مانند است.
- /sang-zæde/: میشینه‌ای که مدت زیادی در کوهستان بوده و کفشک‌هایش آسیب دیده‌است. (بنابر ویژگی‌های جسمی، بزینه به‌راحتی می‌تواند در مناطق کوهستانی و سنگلاخ چرا کند، اما میشینه بیشتر مناسب چرا در مناطق هموار و مسطح است).
- /sarəyi/: (= صرعی) مشابه /ma:f/, با این تفاوت که این دام از گله جدا می‌شود.
- /sar-zan/: قوچی که از بقیه قوچ‌ها و نری‌ها (= nəri «بز») قوی‌تر است و در جدال سرزنی (کوبیدن سرها به هم) پیروز می‌شود.
- /sərgəw/: بزینه‌ای که به رنگ قهوه‌ای و سفید یا سبز و سفید است.
- /səwz/: میشینه‌ای که صورت یا تمام بدنش به رنگ فیروزه‌ای، نیلی یا سبز است.
- /sir-jang/: دامی که از خوراک کافی برخوردار بوده‌است و به خوراک جدید میلی نشان ندهد.
- /siyâlam/: میشینه‌ای که صورت سیاه و بدن سفید دارد.
- /suxte/: گوسفندی که بخشی از صورتش قهوه‌ای سوخته است.
- /šal/: لاغر، نحیف.
- /šâxi/: میشی که شاخ دارد.
- /bâd-šâx/ = /šâx-pit/.
- /šelf/: فلج، لمس.
- /šəbər/: گوسفند بالغ و فربه.
- /širâ/: دارای شیر فراوان، پرشیر.
- /šir-jang/: بَرّه/کهره‌ای که از شیر مادر برخوردار بوده و به‌خوبی رشد کرده‌است.
- /šir-mas(t)/: شیرمست، کهره/ بَرّه‌ای که مادری پرشیر داشته و بسیار فربه و چالاک شده‌است.
- /šir-suxte/: شیرسوخته، دامی که به‌دلایلی (تلف شدن مادر/ کم شدن شیر مادر) شیر کافی نخورده،

از این رو لاغر و نحیف مانده است.

/šir-zan/: شیرزده، دامی که به دلیل مصرف زیاد شیر مادر، بی میل شده است.

/šišak/: بره نر دوساله.

/tak-mâye/: گوسفندی که مادرزادی یا بر اثر بیماری یک پستان دارد.

/tâše/: گوسفندی که به سبب آزار و اذیت دچار ترس شده است و از گله دوری می‌کند.

/təyəli/: ماده بره بین یک تا دوساله.

/tərgen/: کهره / بره‌ای که به خوبی از شیر مادر و علوفه تغذیه کرده است.

/təw-guš/: (= تابیده گوش) بزینه‌ای که یک گوش یا هر دو گوش آن باریک و از جهت طولی روی هم تا شده است.

/tizrun/: قوچی که در جفت‌گیری بسیار چابک و تواناست.

/xač/: بزینه‌ای که ترکیب دو رنگ سیاه و قهوه‌ای روشن است.

/xəš-gušt/: خوش‌گوشت، دام فربه و دارای گوشت لطیف.

۳. نام اعضای بدن و متعلقات آن

/čarkase/: محدوده لگن دام

/dam-âre/: بازدم گرم و اغلب بودار دام در فصل زمستان.

/dərunə/: میان دو ران دام.

/dišk/: استخوان پهن و نرم محل اتصال دست به تنه.

/əwge/: (= آبگه، آبگاه) کلیه.

/gəl-e moč/: دور مج.

/gəlil/: دو زائده گوشتی آویزان در زیر گلوئی دام.

/harum-(m)ayz/: (= حرام‌مغز) بخشی از نخاع دام (هنگام ذبح تا زمانی که قطع نشود احتمال برخاستن دام وجود دارد).

/le:mâr/: جفت، که با بند ناف به جنین متصل است.

/lus/: لب.

/mâye/: پستان.

/mud-bəlannu/: رشته‌ای زردرنگ و غیرقابل پخت با ضخامت تقریباً یک سانتیمتر در گوشت دام (به

باور دامداران، خوردن آن، سبب بلندی مو می‌شود).

/partik/، /partek/: پهلوی.

/pedarmørde/: طحال.

/pənt/: زانده‌ای گوشتی در انتهای مقعد دام که در اثر تحمل بار یا ضربه بیرون می‌زند.

/pəp/: شُش.

/qewərqe/: مجموع دنده‌ها و گوشت میان آن.

/sāri/: گوشت و چربی‌های گوشتی.

/səban/: قسمت انتهایی ستون فقرات که محل تلاقی استخوان‌های انتهایی پاست.

/səxmə/: بخشی از شکمبه.

/suk/: سوراخ نوک پستان.

/šəyaz/: استخوان لگن خلفی.

/šiy-alqu/: «šiy» (زیر) + «alq» (حلق) + «u» غبغب زیر گلوی دام فرجه.

/taɣâz/: پشگل گوسفند که زیر دم، دنبه یا پستان آن چسبیده است.

/tirmâze/: ستون فقرات.

۴. رفتار و اعمال و حالات دام

/barre ənnâxtan/= /xun kerdan/.

/bâd bərdan-e mâye/= /mâye raftan/.

/bələləq/: صدای بز نر در فصل جفت‌گیری.

/bərim sâf kerdan/: هموار کردن تدریجی پشم و کرک موجود بر پوست دام پس از چیده شدن.

/bim dâştan/: توان سازگاری با یک محیط یا منطقه.

/češidan/: شیر خوردن بره /کهره از پستان مادر.

/čəkər-čəkər/: با قدم‌های کوتاه و کند راه رفتن به دلیل بیماری یا اخته شدن.

/cəlude/: گرد آمدن دسته‌ای از دام‌ها به دلایل مختلف، از جمله ترس و گرما.

/cəruz/: حالت فشرده‌گی و درهم‌رفتگی دام در اثر ترس، بیماری یا ضربه.

/cum-mâl/: به کام مالیدن جو و علف به دلیل نداشتن دندان.

/dərang/: آویزان شدن بز به شاخه درخت برای خوردن برگ.

- /dum dādan/: مشتاقانه و از سر میل ایستادن دام هنگام شیردادن، دوشیده شدن و جفت‌گیری.
- /əc-əc kerdan/: نفس‌نفس زدن دام در حالت بیماری یا حرکت در مسیر شیب‌دار.
- /əw-kan/: (کنده و جدا شدن از آب) حرکت دادن گله از آبشخور یا استراحتگاه به چرا/کوچ.
- /gosur/: وارد شدن دام به انبار یا کشتزار و ایجاد خرابی.
- /jākan šodan/: برخاستن گله از /qâš/ (← مکان‌ها) جهت رفتن به چرا/کوچ.
- /juš kerdan/: تمایل هم‌زمان شمار فراوانی از دام‌ها به جفت‌گیری.
- /kā zadan/: سرفه کردن دام.
- /kalle gereftan/: جنگ دو قوچ یا دو نری (nəri «بز نر») با کوبیدن سر به هم.
- /kanac kerdan/: (از مصدر کندن) حالتی از چرا که در آن دام با سختی و فشار بر دندان کندن گیاهان آن مرتع را داد.
- /xun kerdan/= /ka:re ənnāxtan/.
- /laplap kerdan/: صدای جویدن دام بی‌دندان هنگام خوردن جو و علوفه.
- /lappâš raftan/: زیر دست و پا افتادن دام هنگام ازدحام.
- /mâr-taw/: (= مارتاب) به خود پیچیدن دام بر اثر درد.
- /mâye kerdan/: برجسته شدن پستان دام که نشانه قطعی بارداری است.
- /mâye raftan/: کاهش یافتن یا خشک شدن ناگهانی شیر گوسفند.
- /mâye-paz/: پخته و جامد شدن شیر در معده نوزاد دام به سبب قرار گرفتن در گرمای خورشید.
- /me:r kerdan/: نگاه و رفتار محبت‌آمیز مادر به بره‌اش، همراه با جنباندن دم و شیر دادن به او با میل و رغبت.
- /mœrmœr kerdan/: به‌بع کردن بز.
- /nəxšâr bəridan/: نشخوار کردن.
- /pâ zadan/: بر جای ماندن دام ضعیف یا آبستن در مسیر حرکت دام‌ها.
- /qârridan/: به‌بع کردن میش.
- /quč xərdan/: بارگرفتن میش از قوچ در لقاح طبیعی.
- /rəgâ/: عمل ترک شیرخوردن دام کوچک.
- /rənnan/: (= راندن) باردار شدن دام به شکل طبیعی.
- /ronde šodan/: (= رانده شدن) باردار شدن طبیعی دام.
- /sar-gore/: حالت گیجی و چرخیدن سر دام ناشی از آسیب یا بیماری.

/sirkumi nadâştan/: سیر نشدن، سیری ناپذیری.

/šâx-mâl/: له شدن و تحت فشار قرار گرفتن شیئی یا دامی با شاخ دام دیگری همچون قوچ یا نری (*nəri*) («بز»).

/šew-čar/: چریدن شبانه دام.

/šur kerdan/: سرمستی و آمادگی دام نر برای جفت‌گیری (در این زمان دام بر قسمت داخلی دست‌ها و دو طرف صورت خود ادرار می‌کند، این عمل سبب پدید آمدن لایه‌ای چسبنده، شور و بودار در قسمت‌های مذکور می‌گردد. طعم گوشت دام در این ایام، دلپذیر نیست).

/tak-mâye/: پدید آمدن شیر در پستان دام پس از دوشیدن (باور بر این است که دام به هنگام دوشیدن، می‌ترسد و بخشی از شیر خود را در پستان نگه می‌دارد و پس از اتمام کار شیردوش، آن شیر را به قسمت پایین پستان فرود می‌آورد و اصطلاحاً */tak/* (پیاده) می‌کند).

/târ šodan/: هراس میش جدا افتاده از گله که باعث دور شدن بیشتر از گله می‌شود.

/vâgaš kerdan/: تکرار عمل لقاح گوسفند در پی بی‌نتیجه بودن لقاح قبلی.

/vâ-gosur/: روی گرداندن و بازماندن از */gosur/*: نفوذ یافتن، دخل و تصرف یافتن.

/vâtaw/: به یکباره برگشتن و حمله کردن (عملی که اغلب از قوچ و نری (*nəri* «بز») سر می‌زند).

/xəšk kerdan/: خشک شدن شیر دام در پایان دوره شیردهی به دلیل شیر نخوردن بره/کهره یا بارداری.

/xun kerdan/: سقط جنین به دلایل سرما، ضعف جسمی، بیماری، ضربه دام‌های دیگر.

/xun kerdan/ = /xun-tâs/.

/ze: gereftan/: فرارسیدن زمان زایش گوسفند(ان). به هر یک از دفعات زایش دام */ze:/* می‌گویند.

۵. فراورده‌های دامی

/âvəz/: ماده‌ای به غلظت ماست، شیرین و مقوی که از حرارت دادن خیلی ملایم */šir-e jak/* و قوام یافتن آن حاصل می‌شود.

/čakide/: ماده‌ای که پس از گرفتن آب */dələme/* حاصل می‌شود.

/dələme/: ماده ژله‌ای بسیار شکننده‌ای که مدت کوتاهی پس از افزودن مایه پنیر به شیر حاصل می‌شود.

/gurəmâs(t)/: ماده‌ای که از افزودن شیر به ماست حاصل می‌شود.

/jezyâle/: دنبه پرشته شده تا مرز سوختگی.

/kâči/: غذایی ساده که با افزودن آرد به شیر در حال جوش فراهم می‌شود.

/lur/: ماده ژله‌ای حاصل از جوشاندن آب پنیر.
/ruyan-e pâk/: روغن حاصل از حرارت دادن تدریجی کره و ته‌نشینی ناخالصی‌های آن.
/salluri: (sar + lur + i): کفی که هنگام جوشاندن آب پنیر بر سطح /lur/ جمع می‌شود که ملس‌تر از /lur/ است.
/šir-e jak/: شیر غلیظ و زردرنگ و بسیار مقوی که، پس از زایمان، تا سه‌روز دوشیده می‌شود.
/ta:-duyi/: غذایی مقوی که از افزودن آرد و خرما به ناخالصی‌های حاصل از جوشاندن کره حاصل می‌شود.
/tarf/: ماده غلیظ و ژله‌ای حاصل از جوشاندن آب چکیده از کیسه حاوی /esvâr/ که آن را به شکل کله‌قندهای کوچک درمی‌آورند.
/xume/: پشم رشته‌شده که هنوز رنگ نشده‌است.

۶. واژه‌های مربوط به بیماری‌های دامی و وابسته‌های آن

/čârnəyâre/: ورم شکم دام همراه با درد، هنگامی که شدیداً دچار عارضه /dam kerdan, dam âvêrdan/ می‌شود.
/cəluze/: خون بسته در محل زخم.
/da:n-juš/: نوعی بیماری پوستی که طی آن لب دام تب‌خال می‌زند و از خوردن باز می‌ماند.
/dam kerdan, dam âvêrdan/: ورم شکم همراه با درد که به دلیل پرخوری خوراک سنگین (مثل جو یا یونجه نارس) اتفاق می‌افتد؛ برای رفع آن، دام را با خوراندن چیزی مانند نمک به نشخوار و می‌دارند.
/dərɣe dərɣe/: ترک ترک شدن کفشک‌های دام در اثر بیماری و عفونت.
/əwzik/: عفونی و آبدار شدن بخشی از بافت بدن دام.
/ɣərɾuk/: بیماری ورم بیضه که بر اثر آسیب ایجاد می‌شود.
/kələ-təw/: «کله» (kələ) + «تاب» (təw) چرخش و سرگیجه دام که به تبع آن دام به گرد خود می‌چرخد.
/kərməs/: سوراخ‌هایی درون پوست دام، که اغلب حاصل آفات پوستی است.
/kətəme/: عفونت اطراف بینی یا پستان‌های دام.
/mâvid/: کبودی بدن دام ناشی از ضربه یا بیماری.
/payuk: (pay «پا» + -uk پسوند تصغیر) بیماری‌ای که بر اثر آن زنده‌ای در پای دام ایجاد می‌شود که شبیه پاست. برخی از روستائیان برجسته شدن نقاطی از پوست بدن و یا زبانه درآوردن پا را «پیوک»

در آوردن» می‌گویند (جهانشاهی افشار و صمیمی ۱۳۹۱: ۱۷۵).

/pədənəyi/: (= پونه‌ای) نوعی بیماری که سبب عفونت پوست صورت دام و گاهی کوری می‌شود (علت بیماری، بادی است که در فصل بهار به سبب عبور از پوشش گیاهی منطقه، آسیب‌زا شده‌است، به باد مذکور **/bād-e pədənə/** می‌گویند).

/pənt/: زانده‌ای گوشتی در انتهای مقعد دام که گاهی در اثر تحمل بار یا ضربه و آسیب بیرون می‌زند.
/tabaqe/: تب برفکی، بیماری ویروسی بسیار عفونی و به شدت مسری که گوسفند و بز دچار آن می‌شوند (در این بیماری، کفک‌های دام بر اثر عفونت و تاول، زخم می‌شود و متعاقب آن حیوان لنگ می‌شود. در تب برفکی میزان مرگ‌ومیر بسیار پایین است و اغلب دام‌های جوان به آن دچار می‌شوند. وجه تسمیه بیماری طبقه میان دام‌پروران، به دلیل شباهت لنگیدن دام با بالا رفتن از پله بوده‌است).

۷. واژه‌ها و اصطلاحات مرتبط با دامداری

/âjir xâwidan/: (**âjir** = «آزیر») هشیار خوابیدن (گاهی چوپان مجبور است هنگام استراحت گله، بخوابد. برای پرهیز از خواب عمیق، گردن یک گوسفند آرام و کم‌تحرک را به دست خود می‌بندد، به محض حرکت گله، این دام نیز به جنب و جوش در می‌آید و چوپان را بیدار می‌کند).

/anac/: وادار کردن دام به چریدن یا توقف در مکانی خاص.

/baxte kerdan/: اخته کردن، حذف بیضه‌ها به منظور کاهش میزان جنب و جوش و یا افزایش وزن. برای پرورش دام گوشتی.

/dây/: داغ، نشانه‌گذاری دام برای تفکیک از دام‌های دیگر. این کار، قبل از شش ماهگی انجام می‌شود. نشانه را معمولاً به صورت هلالی بر بالای بینی یا به شکل دایره بر بناگوش حیوان داغ می‌کنند. در این نوع داغ — که در زبان عربی به آن «حظام» گفته می‌شود — موی محل داغ می‌سوزد و هرگز مویی جایگزین آن نمی‌شود.

/dərūš/: نشانه‌گذاری بر گوش دام جهت تمایز از دام‌های دیگر. این نشانه‌گذاری با برش و جدا کردن یک تکه به شکل دایره، نیم‌دایره یا مثلث از بخش پیشین، پسین یا پایین گوش دام کوچک انجام می‌شود.

/anac/ = /ərac/.

/əwkan/: (کندن و جدا کردن از آب) حرکت دادن گله از آبشخور یا استراحتگاه به چرا/ کوچ.

/həwər kerdan/: عمل فرش کردن اتاقک **/cərm/** (← مکان‌ها) با بوته‌هایی نرم و خوش‌بو به نام **/həwəri/**.

- /jâkan kerdan/: برخیزاندن گله از /qâš/ (← مکان‌ها) جهت حرکت به چرا/کوچ.
- /jâ kerdan-e pənir/: /mašk/ (← ابزارها).
- /kurawun/: آزاد گذاشتن گله گوسفند در مرتعی سرسبز و پرعلف برای چریدن.
- /lam dâdan/: جو دادن به دام‌ها خصوصاً با /čante/ (← ابزارها).
- /mâdeguni/: مژدگانی به آورنده بره/کهره نر نوزاده به نزد صاحبش.
- /mašk zadan/: مشک زدن، فرایندی که در آن ماست را در /mašk/ (← ابزارها) ریخته و به چوبی به نام /jələngdâr/ (← ابزارها) می‌آویزند، با تکان دادن مشک ماست را به دوغ تبدیل می‌کنند.
- /mâye kerdan (-e šir)/: افزودن مایه ماست /پنیر به شیر برای تهیه ماست/ پنیر.
- /mâye-mâl kerdan/: فشردن شدید پستان دام برای دوشیدن ته‌مانده‌های شیر.
- /mæxtəvâzi/: گماشتگی، برعهده داشتن امور مربوط به دام‌های ارباب.
- /narreguni/: مژدگانی به آورنده بره/کهره نر نوزاده به نزد صاحبش.
- /pey kerdan/: فرستادن بره/کهره بالای سه ماه به چرا همراه مادر.
- /peyvari/: دنبال کردن رد پای گوسفند گم‌شده.
- /rirəw kerdan/: رو به راه کردن، روانه کردن گوسفندان به چرا یا کوچ.
- /sizme kerdan/: باریک کردن پشم برای رشتن.
- /šəw-das(t)/: شب چره، در شب چرانیدن گله در فصل بهار.
- /šir-peymi/: رسمی که در آن زنان ده، شیر حاصل از دام‌ها را با پیمانه‌ای می‌سنجند و دوره‌ای، به یک نفر از میان خود، قرض می‌دهند تا ماست و پنیر تهیه کند. به کسی که در شیرپیمی مشارکت کند، /hampeym/ می‌گویند.
- /ta:-duši/: دوشیدن ته‌مانده شیر دام که اغلب به دست دختران خردسال انجام می‌شود، برای آموختن شیردوشی و کسب تجربه.
- /vardâr kerdan/: واداشتن دام به پذیرش بزغاله یا بره خود و شیر دادن به آن (این کار به دو روش صورت می‌گیرد: ۱. چدار کردن: یک دست و یک پای دام را به صورت ضربدری به هم می‌بندند تا مانع شیرخوردن نوزاد نشود؛ ۲. قبضه کردن: پشت بره نوزاد را به پشت مادر (میش) می‌مالند تا اصطلاحاً هم‌بو /hambu/ شوند و مادر پذیرای نوزاد شود).
- /vâzan kerdan/: بازسنجیدن؛ در مواردی که زنان شیرپیمی (← /šir-peymi/) در شمارش طلب یا بدهی خود به شک می‌افتند با آب طلب یا بدهی خود را پیمانه می‌کنند.

/zəwənnan/ : (= زایاندن) کمک به دام در حال زایمان.

۸. واژه‌ها و اصطلاحات مکان‌های نگهداری دام

/âɣəl/ : آغل، جای استراحت، خواب و نگهداری گوسفندان در هنگام شب، مخصوص فصل تابستان.
 /âxərə/ : آخور.

/cərm/ : اتاقک‌های گرم با ساختار مخروطی، مخصوص فصل زمستان برای دام‌های نوزاده تا پیش از چهارماهگی.

/əwge/ : (= آبگه، آبگاه) آبشخور.

/əwšâ/ : مکانی روباز برای تغذیه دام‌های بزرگ و دام‌های شیری در ایام پاییز و زمستان. پس از تغذیه، دام‌های بزرگ را به /gâč/ و دام‌های کوچک را به /cərm/ می‌برند.

/gâč/ : سرپناه زمستانی گوسفندان هنگام شب.

/kalɣar/ : مکانی سرپوشیده و دایره‌ای شکل به قطر یک تا یک و نیم متر که بخش اعظم آن زیر زمین است. از این مکان برای نگهداری بزه‌ها و کهره‌های نوزاده تا یک ماهه در فصل بهار و تابستان استفاده می‌شود.
 /kâs-âɣəl/ : نوعی آغل تابستانی روباز که با بوته و درختچه‌های خاردار و نیز چوب باریک درختان، به شکل دایره، ساخته می‌شود.

/nârad/ : مراتع بکر.

/parvas(t)/ : حصار و دیواربستی با منافذ بسیار برای گردش هوا، مخصوص نگهداری دام در فصل تابستان.

/paxal/ : زمین گندم‌زار پس از برداشت گندم.

/qâš/ : محلی وسیع، مسطح و هموار در مناطق کویری و یا در بخش مسطح دره در مناطق کوهستانی که هنگام ظهر یا شب، گله را برای خواب و استراحت در آن گرد می‌آورند.

/talɣar/ = /kalɣar/.

/tâvâri/ : دامنه کوه و تپه.

۹. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به ابزار و لوازم دامداری

/âlal/ : چوبی که مانع شیرخوردن و مکیدن پستان مادر می‌شود (برای جلوگیری از تداوم شیرخواری، چوبی کوچک‌تر و باریک‌تر از قلم را در دهان دام قرار می‌دهند و نخ‌ی را به شکل U به دو طرف آن می‌بندند به گونه‌ای که، نخ دو طرف چوب و پشت سر دام قرار می‌گیرد).

- /bāyde/: بادیه، کاسه، ظرفی نسبتاً بزرگ که از آن برای دوشیدن شیر استفاده می‌شود.
- /čəy/: دیوار حصیری از نی ضخیم که به‌راحتی قابل حمل است و برای دیوارهٔ چادر /pəlâs/ استفاده می‌شود. گاهی نیز به‌عنوان دیوارهٔ آغل موقت برای نگهداری دام‌های نوزاده به‌کار می‌رود.
- /čante/: کیسه یا توبره‌ای از جنس نخ یا چرم (تیوپ چرخ) برای تغذیهٔ دام (درون کیسه جو ریخته و بر سر حیوان می‌گذارند).
- /čətti/: چوبی شبیه تنهٔ درخت که از آن برای آویختن چننه‌های جو استفاده می‌شود (← /čante/); (انتهای شاخه‌ای نسبتاً قطور و بلندتر از قامت انسان را در خاک استوار می‌کنند و هنگام غروب، دام‌ها به گرد آن جمع می‌شوند و دامدار برای هر دام چننه‌ای می‌گذارد).
- /dar-jâzi/: «دار» + jâz «نوعی بوته» + i: در آغل و /gâč/ (← مکان‌ها) که اغلب با چوبِ بوتهٔ /jâz/ یا /tərvit/ ساخته می‌شود.
- /da-kârt/: (= دوکارد) ابزاری برای چیدن پشم و کرک دام. (به ناهمواری‌های حاصل از چیدن کرک و پشم گوسفند /bər/ می‌گویند).
- /duy-dun/ ← /mašk/.
- /əwkaš/: (= آبکش) خُرچینی بافتنی صرفاً جهت قرار گرفتن مشک و پارچه‌های بزرگ در آن.
- /gərâfk/: قرقرهٔ چوبی کوچک برای ترمیم سوراخ مشک. (قرقره را از داخل مشک بر روی سوراخ قرار می‌دهند و از روی مشک دور شیارِ قرقره، نخ می‌بندند).
- /jələngdâr/: چوبی در حدود یک‌ونیم متر که دو سر آن با طنابی به قسمت بالای /sepâye/ بسته و آویخته شده‌است و از آن برای آویختن مشک هنگام مشک‌زنی استفاده می‌شود.
- /kelte/: نوعی نی که از آن در ساخت دیوار سیاه‌چادر و آغل استفاده می‌شود.
- /kəlu/ = /kəli/.
- /kəlu/: محفظه‌ای از جنس پوست دباغی‌شده برای نگهداری پنیر خشک و روغن حیوانی به مدت طولانی.
- /kəmu/: الک.
- /kise/: کیسه‌ای نخی روی پستان مادر برای جلوگیری از تداوم شیرخواری کهره/ بره.
- /mâs-riz/: قیفی مسین برای تسهیل ریختن ماست به درون مشک دوغی.
- /mašk/: ظرف چرمینی از پوست گوسفند و بز که از آن برای حمل و نگهداری آب، ماست، دوغ و روغن در بین ایلات و عشایر استفاده می‌شود. اگر پشم روی این پوست نیز کنده و دباغی‌شده باشد، به آن مشک و چنانچه پشم روی پوست باشد، به آن /xik/ گفته می‌شود. از خیک معمولاً برای نگهداری

روغن و پنیر استفاده می‌شود. باتوجه‌به تنوع مشک در زندگی عشایری و بسته به نوع کاربرد آن، برای هر مشک نامی نهاده‌اند ۱. /mašk-e pəniri/، ۲. /mašk-e qatəyi/، ۳. /mašk-e duyi/ یا ۴. /duy-dun/، /mašk-e əvi/.

pal/: چوبی که چوپان همیشه همراه دارد.

pələs/: نوعی چادر از موی بز سیاه که به‌دست زنان عشایر بافته می‌شود و در فصل‌های بهار و تابستان به‌ویژه در اقامت‌های موقت استفاده می‌شود. پلاس بسیار مقاوم و بادوام است و خاصیت دفع آب هنگام بارندگی دارد و به‌دلیل اسكلت چوبی شیب‌داری که در زیر آن قرار می‌دهند، آب باران از جداره یا سقف آن نفوذ نمی‌کند.

qāwu/: پیاله آب/چای‌خوری چوپان از جنس نیکل.

sārəq/: پارچه‌ای چهارگوش برای غذای چوپان که کارکردی مشابه سفره دارد.

sepāye/: ابراری متشکل از سه چوب هم‌اندازه (دو متری) که از قسمت بالا به هم بسته شده‌است و بر روی سه پای خود می‌ایستد و برای آویختن مشک پُر، هنگام مشک‌زنی و نیز آویختن لاشه گوسفند جهت قصابی استفاده می‌شود.

ši-tang/: بندی که انتهای پالان الاغ بسته و از زیر دم رد می‌شود تا مانع خزیدن و سر خوردن پالان به سمت سر الاغ گردد.

tang/: بندی که زیر شکم الاغ بسته می‌شود و پالان را محکم می‌کند.

tərwe/: توبره.

tušedun/: محفظه‌ای بافتنی و اغلب مربع‌شکل با دهانه تنگ. از آن برای نگهداری آذوقه‌های زمستانی همچون کشک، نخود، عدس و اقلامی از این قبیل استفاده می‌شود.

xik/: ← /mašk/.

منابع

جهانشاهی افشار، علی و صمیمی، امیرسعید، ۱۳۹۱، «ضحاک ماردوش و انگل پیوک (دراکنکولوس مدیننسیس) در شاهنامه فردوسی: اولین گزارش تاریخی از ابتلا به انگل پیوک»، مجله تاریخ پزشکی، دوره ۴، ش ۱۰، ص ۱۵۵-۱۷۹.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۲، فرهنگ جغرافیایی آبادی‌های استان کرمان، تهران.

واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شتر و شترداری در گویش رودبار کرمان

معصومه سمیعی‌زاده (دانشجوی دکتری فرهنگ و زبان‌های باستانی)
حسن درویشی دیوان‌مراد (کارشناس ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی)

۱. مقدمه

شهرستان رودبار در جنوب شرقی استان کرمان واقع شده‌است. این منطقه با مساحت ۶۸۶۴ کیلومتر مربع، از شرق به بلوچستان، از غرب به شهرستان کهنوچ، از شمال به شهرهای عنبرآباد و بم و از جنوب به شهرستان قلعه‌گنج محدود می‌شود.

گویش رودبار یکی از گویش‌های بشگردی است که در جنوب استان کرمان در شهرستان‌های رودبار جنوب، کهنوچ، منوجان، قلعه‌گنج و بخش‌هایی از جیرفت و عنبرآباد رایج است. ویژگی‌های آوایی و ساخت دستوری این گویش نشان می‌دهد که به شاخه زبان‌های ایرانی جنوب غربی تعلق دارد.

هدف از نگارش این مقاله، گردآوری و طبقه‌بندی واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شتر و شترداری در گویش رودبار کرمان است. شتر تنها حیوانی است که در شرایط سخت کویری می‌تواند کم‌آبی، گرمای شدید، باد و طوفان و کم‌غذایی را تحمل کند، به همین سبب به عنوان عامل تولید و اشتغال نسبت به سایر دام‌ها در این منطقه برتری دارد. جمع‌آوری داده‌ها، به روش پژوهش میدانی و گفت‌وگو با ساربانات باتجربه انجام شده‌است. نام و مشخصات گویشوران این

پژوهش به شرح زیر است:

۱. مراد حسن‌پور؛ ۷۷ ساله؛ بی‌سواد؛ ساربان.
۲. دُر محمد سالاری؛ ۵۵ ساله؛ بی‌سواد؛ ساربان، دامدار و کشاورز.
۳. چراغ سالاری؛ ۴۰ ساله؛ بی‌سواد؛ دامدار و ساربان.
۴. حسین سلیمانی؛ ۴۰ ساله؛ بی‌سواد؛ کشاورز، دامدار و ساربان.

۲. نام‌های شتر

۲.۱. نام شتر بر اساس سن و جنس

- /čār/: شتری که چهار دندان دارد و شش ساله است.
- /dovak/: شتری که دو دندان دارد و چهارساله است.
- /hāši-e tarreg/: شتری که تازه متولد شده است.
- /jong/: شتر نر یک تا سه ساله.
- /luek/: شتر نر بالای سه سال.
- /maji/: شتر ماده بالای سه سال.
- /maji-rasmi/: شتر ماده بالای سه سال که زایمان نکرده است.
- /nieš/: شتر ماده هفت ساله و آماده جفت‌گیری.
- /pārak/: شتر یک ساله.
- /pārčemel/: شتر ماده یک تا سه ساله.
- /pirārak/: شتر دو ساله.
- /rasmi/: شتر ماده بعد از سه سالگی.

۲.۲. نام شتر بر اساس رنگ

- /buer/: شتر بادست و پای سفید و گوش کهربایی رنگ.
- /buer-sangol/: شتری که رنگ بدنش روشن است.
- /hārg/: شتر خاکستری.
- /kirg/: شتر سیاه.

/safied-e pāk/: شتر سفید.

/sagār/: شتری که پیشانی‌اش سفید است.

/sohr/: شتر سرخ‌رنگ.

/spiet/: شتر سفید.

/zard/: شتر زرد.

/zard-e sireg/: شتر زرد مایل به طلایی.

۳.۲. نام شتر بر اساس شکل ظاهری و صفات

/āwos/: شتر آبستن.

/baroki/: شتر وحشی.

/ber/: شتر عصبانی و ناآرام.

/dastoki/: شتر اهلی شده و آموزش دیده.

/do-kohanga/: شتر دوکوهانه.

/ešterekon/: شترهای کم سن و سال.

/gār/: شتر گم‌شده.

/gerende/: شتر نری که در گله با شترهای دیگر در جنگ است.

/gohort/: شتر قوی‌هیکل.

/hāši/: بچه شتر.

/hāšig/: بچه شتر.

/jālag-band/: شتری که هنوز امکان سواری گرفتن از آن نیست.

/jamāze/: شتر جوانی که می‌تواند سواری دهد.

/jaruet/: ماده‌شتر پیر و ازکارافتاده.

/jolo-kaš/: شتری که جلوی گله حرکت می‌کند (راه‌بld).

/lami/: شتر آموزش دیده.

/lok/: شتری که پاهایش کوتاه است.

/luek/: شتر نر.

/luek-e doz/: شتر چابک و بازیگوش.

- /luek-e naters/: شتر نترس و قوی.
/luek-e sând/: شتر چابک و قوی.
/mādeg/: شتر ماده.
/māhed/: شتر در حال زایمان.
/māl-šaneki/: شتر نذری.
/māyeyi/: شتر باردار.
/mordahg/: شتر لاغر.
/nazār/: شتر عقیم.
/now-čamel/: شتری که می‌تواند سواری دهد.
/pir-e luek/: شتر نر پیر و ازکارافتاده.
/rohk/: شتر بی‌مو که از نظر ظاهری نسبت به سایر شترها زیباتر است.
/sara-ye ešteron/: بزرگ‌ترین شتر گله از نظر سن و نیرو.
/šal/: شتر خسته.
/šalag/: شتر لاغر.
/tā-guš/: شتر یک‌گوش.
/teraki/: شتری که بر اثر پُرخوری می‌میرد.
/tohm-e gala/: شتر نر گله.
/vašāl/: شتر قوی‌هیکل.
/velaki/: شتر ولگرد.
/veylāk/: شتر وحشی.
/xorram/: شتر جوان.
/ya-kohanga/: شتر یک‌کوهانه.
/yeli/: شتر غیربومی.

۳. اجزای بدن شتر

- /češ/: چشم.
/damāg/: بینی.

/dendon/: دندان.

/donb/: دُم.

/dum/: دُم.

/estak/: استخوان.

/gompa-luek/: فضله شتر.

/gordeg/: کلیه.

/kaf-e ešter/: آب دهان شتر.

/kāvak/: گودی پشت زانوی شتر.

/kokang/: کوهان.

/kuend/: زانو.

/lap/: دست و پای شتر.

/low-lapuzg/: دهان و بینی.

/majuelak/: استخوان زانوی شتر.

/mozg/: گردن.

/mud/: مو.

/nāl/: سُم.

/pahlu/: دنده.

/paš-pā/: قسمت پایین پاهای شتر.

/pig/: چربی.

/puest/: پوست.

/rouetik/: روده.

/segendag/: معده.

/somp/: سُم.

/sor/: لب.

/zobon/: زبان.

۴. اصوات و صداهای مربوط به شتر

/damzag/: صدای شتر هنگام دیدن بچه یا جفت.

/ehy/: صوتی که ساریان برای چریدن شتر به کار می‌برد.

/ex/: صوتی برای نشان دادن شتر.

/heyhā/: صوتی برای برگرداندن شتر.

/kārag/: صدای شتر هنگام بستن و مهار شدن.

/piele jaden/: صدای شتر نر، هنگام دیدن شتر ماده.

۵. بیماری‌های شتر

/bojā-ruek/: ورم سر شتر.

/gorompak/: فلجی.

/morgak/: فلجی گردن شتر.

/nās/: کم‌اشتهایی شتر.

۶. ابزارها و فرآورده‌های مربوط به شتر

/boju/: دوغ گازدار شتر.

/hayyet/: کجاوه شتر.

/juwal/: کیسه‌ای که از پشم و موی شتر درست می‌کنند.

/lāti/: ابزاری چوبی که از بینی شتر عبور می‌دهند و برای مهار بند شتر استفاده می‌شود.

/lobā/: اولین شیر شتر.

/poj/: دوغ ترش شتر.

/tāzeg/: شیر شتر.

۷. نام انواع داغ شتر

/dāg-hašti/: نوعی داغ به شکل عدد هشت.

/derāz-dāgi/: نوعی داغ به شکل خط افقی.

/jalag-dāg/: نوعی داغ شتر.

/nāl-dāgi/: داغ شتر به شکلِ هلال ماه.

/navāb-šāhig/: نوعی داغ شتر.

/sepenčaki/: نوعی داغ که براساس آن نژاد خوبِ شتر مشخص می‌شود.

/šah-dāg/: نوعی داغ شتر.

۸. افعال و اعمال مربوط به شتر

/be guem rowten/: آهسته راه رفتن شتر.

/čegal dāden/: انداختن بار به وسیلهٔ شتر بر روی زمین.

/došten/: دوشیدن شتر.

/garden gerekā/: بازی کردن شترها باهم.

/ger buden/: جمع شدن شترها دور هم.

/jamāz buden/: بر شتر سوار شدن.

/jamāz kerden/: بر شتر سوار کردن.

/jarre kerden/: نشخوار کردن.

/juekenden/: نشاندن شتر، شتر را به نشستن وادار کردن.

/juekiden/: نشستن شتر.

/kambiel/: حرکاتی که شتر پس از رها شدن، انجام می‌دهد.

/kārag zaden/: نعره زدن شتر.

/keyd kerden/: به هم بستن دو دست شتر.

/mečiden/: شیرخوردن شتر.

/mil rowten/: گیر افتادن شتر در گل و باتلاق.

/mošag/: رم کردن شتر.

/rāh rowten/: راه رفتن شتر.

/rek rowten/: گیر افتادن شتر در گل و باتلاق.

/šerā kerden/: بازی کردن شترها باهم.

/terās/: دویدن شتر.

/terampueli/: حرکاتی که شتر پس از رها شدن، انجام می‌دهد.

/terapue/: حرکاتی که شتر پس از رها شدن، انجام می‌دهد.

/yer dāden/: فراری دادن شتر.

/yer kerden/: فرار کردن شتر.

/yow xwarden/: آب خوردن شتر.

۹. واژه‌های متفرقه

/bādi/: سطل شیردوشی شتر.

/bāyde/: سطل شیردوشی شتر.

/bag/: به مجموع چند گله شتر با هم، بگ می‌گویند.

/ešter/: شتر.

/hued/: آبشخور شتر.

/huet/: نام طایفه‌ای که شغل آنها شترداری است.

/jat/: نام طایفه‌ای که شغل آنها شترداری است.

/jolodār/: کسی که جلوی قافله شترها حرکت می‌کند.

/kāhriez/: انبار علوفه شتر.

/marāg/: مکانی پوشیده از ماسه و خاک و محل بازی شترها.

/mieski/: چراگاه شتر.

/sārabon/: ساربان، کسی که انتهای قافله شترها حرکت می‌کند.

/sar-qāfele/: سرقافله، کسی که پیشاپیش قافله شترها حرکت می‌کند.

واژه‌ها و اصطلاحات دامداری در گویش سیاخ دارنگون فارس

عظیم جباره ناصرو (عضو هیئت علمی دانشگاه جهرم)

بهرام شعبانی (عضو هیئت علمی دانشگاه جهرم)

۱. مقدمه

سیاخ دارنگون (siyâx dârengun) یکی از مناطق کهن استان فارس است که در جنوب غربی شهرستان شیراز قرار گرفته است. این منطقه از نظر تقسیمات کشوری جزو شهرستان شیراز به‌شمار می‌رود. جمعیت ساکنان این منطقه در حدود ۱۰۸۹۰ نفر (۲۵۰۳ خانوار) برآورد شده است. سیاخ دارنگون از شرق به شهرستان کوار، از غرب به خان زنیان، از شمال به شیراز و از جنوب به منطقه کوهمره سرخی پیوسته است. شغل عمده مردم این منطقه، کشاورزی، دامداری و کمی باغداری است. بارش فراوان برف و باران، منطقه را تبدیل به دشتی بزرگ و سرسبز کرده است که در آن انواع محصولات کشاورزی کاشت می‌شود؛ از سوی دیگر، مرتعی بسیار بزرگ و بستری مناسب برای چرا و پرورش دام مهیا شده است. به‌نظر می‌رسد از دیرباز مردم این دیار به دامداری اشتغال داشته و از این راه امرار معاش می‌کرده‌اند. تاکنون هیچ پژوهش علمی درباره پیشینه تاریخی و قدمت سیاخ دارنگون فارس و همچنین شناخت و معرفی گویش آن، انجام نشده است. با توجه به اینکه دامداری در کنار کشاورزی یکی از دو پیشه اصلی امرار معاش مردم منطقه بوده است، گردآوری واژه‌های

مربوط به دامداری می‌تواند دریچه‌ای در راستای شناخت ویژگی‌های معیشتی، قومی و فرهنگی مردم این منطقه باشد.

۲. گویش سیاخ دارنگون فارس

بررسی‌های آواشناختی، ساخت‌واژه، ساخت فعل، و ساخت کنایی (ارگتیو) در این گویش، نشان می‌دهد که به شاخهٔ زبان‌های ایرانی جنوب غربی تعلق دارد. در منطقهٔ سیاخ دارنگون، افزون بر این گویش، دو گویش بککی (bakaki) و سرخی (sorxi) و همچنین زبان ترکی تکلم می‌شود.

گویش سیاخ دارنگون، داستان‌ها، متل‌ها و ضرب‌المثل‌های ویژهٔ خود را دارد. این گویش نیز مانند دیگر گویش‌های ایران، به دلایل مختلف از جمله رسانه‌ها، مهاجرت و تغییرات بنیادی در شیوهٔ زندگی، به تدریج رو به فراموشی است. از این رو، در این پژوهش سعی بر آن بوده است که با ثبت و ضبط واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به دامداری، گامی در جهت حفظ این گویش برداشته شود.

۳. اهمیت دامداری در منطقهٔ سیاخ دارنگون

یکی از شیوه‌های سنتی امرار معاش، میان مردم منطقهٔ سیاخ دارنگون، دامداری و دام‌پروری است. هم‌اکنون بخش مهمی از نیروی کار بومی، در این بخش اشتغال دارند. این منطقه دشت بسیار وسیعی است که از خاکی بسیار مرغوب برخوردار است. وجود علوفه به میزان کافی، مراتع گسترده برای چرای دام، آب‌وهوای مناسب برای پرورش و نگهداری دام و طیور باعث شده است که ساکنان منطقه به دامداری گرایش ویژه‌ای داشته باشند. به سخن دیگر، دامداری در تأمین معاش مردم منطقه نقش کلیدی و مهمی دارد؛ به گونه‌ای که، بیش از یک‌سوم مردم، از این طریق امرار معاش می‌کنند.

گردآوری اطلاعات به روش میدانی و بر پایهٔ مشاهده و مصاحبه با گویشوران و ضبط داده‌ها انجام شده است. جامعهٔ مورد بررسی شامل چوپان‌ها، گله‌داران و نیز کسانی که

به‌گونه‌ای با دام سر و کار دارند، بوده‌است. در این پژوهش با بیش از ۷۰ گویشور بومی و ساکنان اصیل روستاهای منطقه در گروه‌های سنی ۳۰ تا ۷۰ سال مصاحبه شده‌است.

۴. نام گوسفندان

۴.۱. نام گوسفندان براساس شکل ظاهری (رنگ پشم، شکل گوش، شاخ و دنبه)

- /ārdi/: گوسفندی که بور (قرمز) مایل به سفید است.
- /arabi/: گوسفندی که دنبهٔ آویزان دارد.
- /baxtiyāri/: نژادی از گوسفند که دنبهٔ دو تکه دارد.
- /bur/: گوسفندی که همهٔ بدن و سر و صورتش قرمز است.
- /bur-arabi/: گوسفندی که رنگ نخودی، قد بلند و دنبهٔ دراز دارد.
- /bur-čāl/: گوسفندی با بدن قرمز و صورت سفید.
- /čāl/: گوسفندی که بدنش سفیدرنگ است.
- /čār-qalam-safið/: گوسفندی که بدنش سیاه و دست و پایش سفید است.
- /goš-balga/: گوسفندی که گوش‌هایش پهن است.
- /hol/: گوسفند بدون شاخ.
- /kāl/: گوسفندی که رنگ بدنش کاملاً سیاه است.
- /kāl-čāl/: گوسفندی که قسمتی از بدنش سیاه و قسمتی سفید است.
- /kāl-yarre/: گوسفندی با بدن سیاه و صورت سفید.
- /kara-bur/: گوسفندی با بدن و صورت قرمز و گوش کوتاه.
- /kara-zāl/: گوسفندی با بدن و صورت سفید و گوش کوتاه.
- /kol/: گوسفند با دنبهٔ کوتاه.
- /pisa/: گونه‌ای از گوسفند که روی بدنش خال‌هایی به رنگ قرمز، سفید یا سیاه دارد.
- /safið/: گوسفندی با صورت کوچک و گرد.
- /šāx-dār/: گوسفندی که شاخ دارد.
- /šever/: گوسفندی که دنبه‌اش بسیار آویزان است.
- /torki/: گوسفندی با دنبهٔ بزرگ‌تر از حد معمول به شکل عدد هشت.

/zāl/: گوسفندی که تمام اعضای بدنش سفیدرنگ است.

۲.۴. نام‌های گوسفندان بر اساس سن

/barra-kowe/: گوسفند نر یک‌ساله.

/yuč/: گوسفند نری که سنش از چهار سال کمتر است.

/kowa/: گوسفند نر یک تا سه‌ساله.

/mandāl/: گوسفند و بز شیرخوار زیر شش ماه.

/miš/: گوسفند بالای یک سال؛ به‌عنوان اسم عام به همه گوسفندها اطلاق می‌شود.

۵. نام بزها

۵.۱. نام بزها بر اساس شکل ظاهری (مو، شکل گوش، شاخ و...)

/alus/: بزى که رنگ بدنش کاملاً سفید است.

/balowza/: بز سیاه با گوش سفید و پهن.

/balseh/: بزى با بدن کاملاً سیاه و گوش‌های بزرگ.

/čāl/: بزى که همه موهایش سفید است.

/gola-goš/: بزى که به گوشش زائده‌ای گوشتی آویزان است.

/goš-kor/: بزى که گوشش بسیار کوچک است.

/hol/: بزِ بدون شاخ.

/jabur/: بزى که بدنش کاملاً سیاه و صورتش قرمز است.

/kamari/: بزى با موی سیاه که نواری به رنگ سفید یا زرد دور کمرش دارد.

/kola-goš/: بزى که یک گوش دارد.

/kor-čāl/: بزى با بدن سیاه و صورت یا پیشانی سفید.

/kor-owza/: مشخصات /owza/ را دارد با گوش کوچک.

/korseh/: بزى که بدنش کاملاً سیاه و گوش‌هایش کوچک است.

/owza/: بز سیاه با گوش سفید که روی صورتش دو خط سفیدرنگ است.

/pisa/: بزى با بدن سیاه و دو سه نوار سفید شبیه کمر بند به دور بدن.

/pita/: بزى با خال‌های سفید روی بدن.

/tāl/: بزی که موی بدنش سبز لجنی است.
/tāl-e goš-pa:nu/: بز تال با گوشتی به بزرگی ۲۰ سانتیمتر.
/šāx-pa:n/: بزی که شاخ‌هایش از حد متعارف پهن‌تر است.
/šakari/: بزی که رنگ بدنش قرمز روشن است.
/šakari-sorx/: بزی که بدنش کاملاً قرمز رنگ است.

۲.۵. نام بزها بر اساس سن

/ka:re/: بزغاله‌ای که سنش کمتر از یک سال است.
/pāzan/: بز نر.
/taga/: بز نر یک تا دوساله.
/tištar/: بزی که تا به حال اصلاً نزاییده باشد.
/šišak/: بزی که تا به حال اصلاً نزاییده باشد.

۶. نام اسب‌ها بر اساس رنگ بدن

/čāl/: اسبی که در پیشانی، نشانه‌ای سفیدرنگ دارد.
/qezel/: اسبی که پوستش قرمز رنگ است.

۷. نام گاوها بر اساس سن و جنس

/gow/: گاو ماده بالای یک سال.
/gusule/: گوساله.
/jeŋe/: گاو نر یک‌ساله.
/šangođ/: گاوی که در آستانه زایمان است.
/varzā/: گاو نر بالای دو سال.

۸. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به مرغ و مرغداری

/bāri/: مرغی با سن کمتر از یک سال که هنوز تخم نکرده است.
/deygun/: مرغی با سن بیشتر از یک سال که بارها تخم کرده است.
/ja:s/: جفت‌گیری مرغ و خروس.

/jije/: جوجه.

/kolle/: اتاقکی سنگی که محل نگهداری مرغ و خروس‌هاست.

/morx/: مرغ.

/xāg/: تخم‌مرغ.

/xasi/: خروس اخته.

۹. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به تولیدمثل دام

/bar/: حیوانی که آماده جفت‌گیری است.

/bahāra/: گوسفندی که بین ماه‌های اسفند تا اردیبهشت به دنیا آمده‌است.

/bar-xwardan/: حامله شدن.

/čapeš/: پازنی (بز نر) که اخته شده‌است و قادر به جفت‌گیری نیست.

/čella-zā/: گوسفندی که در فصل زمستان به دنیا آمده‌است.

/endāxtan/: سقط شدن دام در شکم مادر.

/jomolu/: دوقلو.

/kolar/: گوسفندی که در یکی از ماه‌های پاییز به دنیا آمده‌است.

/owsan/: آبستن.

/poyiza/: گوسفندی که در پاییز به دنیا آمده‌است.

/qeser/: گوسفند نازا.

/vābar/: جفت‌گیری دوباره دامی که بار نخست جفت‌گیری ناموفق داشته‌است.

۱۰. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به تغذیه و چرای دام

/āxora/: جای نوشیدن آب و خوردن علف دام.

/bor/: دسته‌دسته کردن گله برای سهولت در آب خوردن.

/čarondan/: چراندن گله.

/dāyol/: درهم شدن دو گله متفاوت.

/yariba/: صوتی برای جدا کردن دو گله‌ای که درهم شده‌اند.

/heč/: صوتی برای به حرکت درآوردن گوسفندان.

- /hiya/: صوتی برای بازگرداندن بزهای جداشده از گله.
/laha/: گوسفندی که سیر نشده و علوفه‌ای هم برای سیر شدنش باقی نمانده است.
/piyow/: صوتی که با آن دام را ترغیب به آب خوردن می‌کنند.
/row daðan/: به حرکت درآوردن گله.
/tuwey-tuwey/: صوتی برای سرگرم کردن گاو هنگام دوشیدن شیر.
/yexa/: صوتی برای به حرکت درآوردن بزها.

۱.۱. صفات مربوط به دام

- /gala-gard/: بز یا گوسفندی که پیوسته به گله‌های دیگر می‌رود.
/ke:ra/: بزی که به دیگر بزها حمله می‌کند.
/na nar na māða/: گوسفندی که نه نر است نه ماده و بیشتر به ماده (میش) شباهت دارد.
/par-gard/: بزی که بیرون از گله راه برود.
/terri/: بزغاله ضعیفی که نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند.
/ya-bora/: گوسفندی که یک سال پشمش چیده نشده است.

۱.۲. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به محل نگهداری و خرید و فروش و شمارش دام

- /bozina/: واحد شمارش بز.
/gala-duni/: مکانی برای نگهداری دام.
/jallāb/: چند حیوان که هر کدام از گله جداگانه باشد.
/jallābi/: گله‌ای که یکدست نیست.
/jallāb-xar/: کسی که کارش خرید و فروش دام است.
/pašm-borun/: چیدن پشم گوسفندان هنگام بهار.
/pašmina/: واحد شمارش گوسفند.
/qāš/: آغل.
/šošan/: شست و شوی پشم گوسفندان پیش از چیدن.
/xa:s/: محل نگهداری گوسفند و بز.

۱۳. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شیر و شیردهی

- /boyðə/: ظرف مخصوص دوشیدن شیر.
/dābor/: جدا کردن بَرّه از مادر برای اینکه شیر مادر را نخورد.
/doxtan/: دوشیدن.
/tiri/: بزغاله‌ای که برای جلوگیری از خوردن شیر بسته شده است.

۱۴. نام اجزای بدن دام

- /bon-e run/: انتهای ران.
/bot/: گلو.
/čana/: چانه.
/češ/: چشم.
/čil/: دهان.
/dande/: دنده.
/dandun/: دندان.
/das/: دست.
/das-čapak/: طحال.
/del/: قلب.
/domba/: دنبه.
/qāb/: مفصل.
/qalam/: دست و پای دام.
/gola/: آویزه‌ای که زیر گلوی گوسفندان است.
/golun/: پستان دام.
/gond/: تخم، بیضه.
/gortala/: کلیه.
/jigar/: جگر.
/kom/: شکم.
/kor-korāč/: نای.

/māza/: کمر.

/mi/: مو.

/mol/: گردن، پشت گردن.

/pā/: پا.

/pa:lu/: پهلوی.

/pas-māza/: ستون فقرات.

/peškel/: فضله دام.

/pi/: چربی.

/pofi/: شش.

/pus/: پوست.

/puz/: بینی.

/rag/: رگ.

/somb/: سم.

/šāx/: شاخ.

/tapole/: مدفوع گاو.

/xer/: حلق.

/xin/: خون.

/zāni/: زانو.

/zabun/: زبان.

۱۵. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به فراورده‌های شیری

/dow/: دوغ.

/čukalik/: مراحل درست کردن کشک.

/dow-bā/: آش دوغ.

/kara/: کره.

/kašk/: کشک.

/mās/: ماست.

/moye/: ماده‌ای که با آن ماست درست می‌کنند.

/panir/: پنیر.

/qeymāq/: چربی روی شیر.

/ruyan-e xwaš/: روغن حیوانی.

/šela-širi/: شیربرنج.

/zahk/: نخستین شیری که پس از زایمان دام به‌دست می‌آید.

۱۶. بیماری‌ها و وابسته‌ها

/alafi/: بیماری‌ای که بر اثر پرخوری در دام ایجاد می‌شود.

/gar/: گری.

/hāri/: هاری.

/mara/: کرمی که در کمر دام به‌ویژه در گونه‌تر ایجاد می‌شود.

/mi-xorak/: مویی که در شکافِ سم رشد می‌کند و سبب زخم می‌شود.

/owla/: آبله.

/qabz/: یبوست.

/reh/: اسهال.

/sarāworōan/: بیماری گلو در گوسفند.

/šeška/: حشره‌ای سفیدرنگ شبیه شپش در موی بز.

/tavaqe/: نوعی بیماری مسری که باعث بی‌حسی دست‌وپای دام می‌شود.

/tuppe/: نفخ شکم.

/zardak/: یرقان.

۱۷. واژه‌های متفرقه

/arjeni/: چوب چوپان.

/če:ra/: قیچی بزرگی که با آن پشم گوسفند چیده می‌شود.

/čupun/: چوپان.

/dabbe/: دَبّه روغن.

/kalākak/: چوبی که چوپان همراه خود دارد.

/mašku/: مشک.

/ne:re/: ظرفی از جنس چدن برای تهیه کره.

/nemme/: واحد وزن (تقریباً معادل ۱۰۰ گرم).

/owsār/: افسار.

/para/: پراکنده شدن مرغ و خروس.

/zaṇolak/: زنگوله.

واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شکار و شکارگری در گویش بلوچی مکرانی

عبدالغفور جهان‌نیده (استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دریانوردی و علوم دریایی چابهار)

۱. مقدمه

زبان بلوچی از زبان‌های گروه شمال‌غربی است که بیشترین متکلمان آن در سه کشور همسایه، یعنی ایران، پاکستان و افغانستان زندگی می‌کنند. این زبان دارای چندین گویش و برخی از گویش‌ها نیز دارای چندین لهجه‌اند. تنوع گویشی در بلوچستان به دلیل وسعت، طبیعت خاص آن و مناطقی که در گذشته صعب‌العبور بوده‌اند، بسیار است. گویش‌های مهم زبان بلوچی در ایران عبارتند از: مکرانی، سرحدی، سراوانی و کاروانی که گویشوران آنها نسبت به گویش‌های دیگر مانند فتّوجی، لاشاری و... بیشتر است.

گویش مکرانی از گویش‌های مهم بلوچی است و امروزه می‌توان آن را گویش معیار بلوچی در نظر گرفت. تنوع لهجه، بیشترین تعداد متکلمان، توجه زیاد نویسندگان و شاعران و بیشترین تعداد کتاب‌ها و نشریات منتشرشده به این گویش، از دلایلی است که آن را نسبت به گویش‌های دیگر ممتاز کرده‌است. سرزمین مکران، جنوب، مرکز و شرق بلوچستان ایران و شهرستان‌های چابهار، سرباز، ایرانشهر، نیک‌شهر، سیب و سوران، مهرستان، سراوان و بخشی از جنوب و شرق استان هرمزگان را دربر می‌گیرد. بخشی از پاکستان نیز جزو سرزمین مکران به‌شمار می‌رود که مهم‌ترین شهرهای آن شامل بندر

«گُوادِر» و مناطق تاریخی «کیچ» و «پنجگور» است.

بلوچ‌ها از ادبیات پربراری برخوردارند، قدمت برخی از متون منظوم بلوچی به چند سده پیش بازمی‌گردد، اگرچه عمده این روایات شفاهی بوده‌اند، بخش قابل توجهی از آنها به همت پژوهشگران معاصر گردآوری و منتشر شده‌اند.

طبیعت بلوچستان باتوجه‌به گستردگی آن، از تنوع آب‌وهوایی و تنوع زیستی ویژه و متفاوتی برخوردار است. مناطق سردسیر مانند دامنه‌های تفتان، نواحی گرمسیر مانند دره رودخانه سرباز و مناطق گرم و مرطوب مانند سواحل مکران، این تفاوت‌ها را آشکارا نشان می‌دهد. این منطقه از نظر پوشش گیاهی بسیار غنی است و جانوران گوناگونی در آن زیست می‌کنند. گستردگی حیات وحش بلوچستان سبب شده‌است که در گذشته، شکار جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. خوشبختانه، در حال حاضر مناطق بسیاری از طبیعت بکر بلوچستان در محدوده مناطق حفاظت‌شده قرار گرفته‌است.

چنان‌که گفته شد، در گذشته شکارگری بسیار مورد توجه بوده و به همین دلیل، واژه‌ها، اصطلاحات، مثل‌ها و حکایت‌های زیادی از آن باقی مانده‌است. در این مقاله به جانوران و پرندگانی پرداخته‌ایم که در معرض شکار بوده و به‌گونه‌ای مصرف خوراکی و درمانی داشته‌اند. باتوجه‌به وسعت مکران و تنوع فرهنگی آن، شکار پرندگان و جانوران برحسب نیاز متفاوت بوده‌است، برای نمونه از میان ده‌ها مرغابی در سواحل مکران، یک یا دو گونه این پرند، شکار و برای خوراک مصرف می‌شده‌است، اما در شهرهای دیگر گونه‌های بیشتری شکار می‌شدند.

تاجایی که نگارنده آگاهی دارد تاکنون درباره واژه‌ها و اصطلاحات شکار و شکارگری در گویش بلوچی مکرانی تحقیقی ارائه نشده‌است. داده‌ها براساس تحقیقات میدانی گردآوری شده و افزون‌برآن، در تحقیقات کتابخانه‌ای از کتاب مصوّر راهنمای صحرایی پرندگان ایران تألیف جمشید منصوری برای ثبت معادل فارسی پرندگان و خانواده آنها بهره برده شده‌است.

۲. راهنمای تلفظ واژه‌ها

در بلوچی شش واج وجود دارد که در فارسی امروز برابری ندارند، این واج‌ها شامل سه واج

برگشته است که ما برای آنها سه نشانه ویژه از رسم الخط لاتینی برگزیده‌ایم و سه واج دیگر، در فارسی دری وجود داشته است و امروزه در فارسی نو رایج نیستند: ۱. واج برگشته، لثوی و بی‌واک /t/ که تلفظ آن با واج /t/ فرق می‌کند؛ ۲. واج برگشته، لثوی واک‌دار /d/ که تلفظ آن با واج /d/ فرق می‌کند؛ ۳. واج برگشته، کامی بی‌واک /f/ که تلفظ آن با واج /r/ فرق می‌کند؛ ۴. واو مجهول /ō/؛ ۵. یای مجهول /ē/؛ ۶. و /w/.

۳. شکار

در بلوچی واژه شکار و مشتقات آن، مانند /šekār-i/، /šekār-jāh/، /šekār-āni/، /šekār-/ در بلوچی واژه شکار و مشتقات آن، کاربرد دارند و سه مصدر /prōš-ag/، /bōr-ēn-ag/، /koš-ag/ علاوه بر معانی ذکر شده به معنی «شکار کردن» هم به کار می‌روند:

/bōr-ēn-ag/ به معنی شکستن، تکه‌تکه کردن؛ شکار کردن و کشتن: eždahā kōh-āṇ gōr bōr-ēn-it

lōgi dap-čatt aṇt kippok o keṭṭār (روایت ۲۰۱۰: ۴۳۹) اژدها در کوه‌ها گورخر شکار می‌کند، اما مارمولک در خانه‌ها چشم به غذاست.

/koš-ag/ (مصدر متعدی) کشتن؛ به معنی صید کردن، به‌ویژه در صید ماهی نیز به کار می‌رود.

/māhig-koš-ag/ صید کردن ماهی.

/prōš-ag/ (مصدر متعدی) شکستن؛ شکار کردن. polanṅ a prōš-aṇt rōbāh war-aṇt شکار می‌کنند و روباهان می‌خورند.

۴. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به شکارچی

/āhūg-gard-ān/ آن‌که آهو‌ها و دیگر صیدها را در مسیر دید شکارچی قرار می‌دهد.

/āhūg-gard-ān-i/ هدایت آهو‌ها و دیگر صیدها در مسیر دید شکارچی.

/gōr-koš/ شکارچی نوعی آهو به نام گور.

/kamān-dār/ تیرانداز ماهری که از فاصله دور شکار می‌کند.

/kamān-gir/ ← /kamān-dār/

/kamān-i/ ← /kamān-dār/

/šekār-āni/ ۱. آن‌که در شکار بسیار مهارت دارد، شکاری. ۲. (مجاز) جنگاور، شمشیرزن.

/šekār-gir/ : شکاری، شکارچی.

/šekār-gōl/ : آن‌که در شکارگاه یا کوه و دشت در پی شکار است.

/šekār-i/ : ۱. شکاری، شکارچی. ۲. پرندۀ شکاری.

/šekār-jāh/ : شکارگاه.

/tek-jan/ : [tek-] (خال، نشانه) + /jan/ (زن = زننده) [تیرانداز ماهر که تیرش خطا نمی‌رود.

/tek-tir/ : ← tek-jan.

۵. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به صفیر^۱ (تقلید صدای پرندگان)

/hūmmār-ag/ : صدای «هوم» را با گذاشتن لب‌ها روی هم و کشیدن آوای «ū» ایجاد می‌کنند تا پرنده را

به سوی تله بکشانند.

/šēzār-ag/ : سوت زدن و تقلید صدای پرنده برای کشاندن آن به سوی تله.

۶. ابزارهای شکار و اصطلاحات مربوط به آنها

/bon-dām/ : تله‌ای از نخ که زیر مقداری خاک پنهان می‌کنند و برای شکار پرنده به کار می‌رود.

/čirdān/ : نخ و قلابی که طعمه به آن وصل است و برای شکار پرندۀ آبی و دریایی به کار می‌رود.

/dām/ : دام، وسیله گرفتار کردن پرندگان. انواع مختلف دارد که یک نوع آن /gwārč/ نام دارد.

/dām čēr-kan-ag/ : دام گستردن.

/dām dawr-da-y-ag/ : دام افکندن.

/gwārč/ : پارچه‌ای است هم‌رنگ خاک و به اندازه‌ی قد آدمی، در بالا دو سوراخ کوچک کنار هم دارد،

شکارچی پشت آن خود را پنهان می‌کند و از سوراخ‌ها پرنده را می‌پاید و آهسته‌آهسته جلو می‌رود و

پرنده هم کم‌کم به سوی دام پیش می‌رود. شاعری می‌گوید: če-tawr māt-ant māt halk-ān

rāmag-ēn morg ke zēd-ān har-kojā gwārč-i katār ent

چگونه می‌توانند در کنار خانه‌های ما بمانند، درحالی‌که گُوارچ‌های زیادی برای شکار آنها ردیف‌اند.

/kođ- / ← /kođ-gwārč/

۱. زان‌که صیاد آورد بانگ صفیر/ تا فریید مرغ را آن مرغ‌گیر (مولوی). شکارچی برای به دام انداختن پرنده، صدای پرنده را تقلید می‌کند و آوایی مانند مرغ‌ان سر می‌دهد تا دیگر پرندگان را فریب دهد (زمانی ۱۳۷۷: ۱۳۳).

- /koḏ-gwārč/ :کمینگاهی از خار و خاشاک برای استتار شکارچی.
 /lōp/ :حلقه، حلقه دام. طنابی است که به شکل حلقه برای گرفتار کردن حیوان کار گذاشته می‌شود.
 /parčīn/ ← /rawaki/
 /rawaki/ :بوته‌هایی که در دو سوی منتهی به دام قرار می‌دهند تا پرنده مستقیم به سوی دام برود.
 /sall/ ← /koḏ-gwārč/
 /sar-dām/ :دامی برای شکار پرنده که بالاتر از سطح زمین با پایه نگه داشته می‌شود.
 /rawaki/ ← /šešēm/

۱.۶. تله و انواع آن

- /beṭ/ :نوعی تله که برای شکار پرندگان کوچک به‌ویژه بلبل خرمایی (کُلی) به‌کار می‌رود. این تله را از چوب گز یا انار درست می‌کنند. چوب را در زمین می‌کارند، طعمه و حلقه‌ای با نخ به شکلی ماهرانه بر روی آن تعبیه می‌کنند، پای پرنده به‌محض نشستن بر چوب، در حلقه گیر می‌کند.
 /dām-i/ :نوعی تله که برای شکار پرندگان بزرگ به‌کار می‌رود.
 /kānezg/ :نوعی تله که میله قوس‌دار آن (← اصطلاحات تله، /sar-sim/) از چوب قوس‌دار خوشه خرما بوده است.

- /kāñt-e sayd/ :تله‌ای نسبتاً قدیمی که برای ساخت آن از شاخ قوس‌دار قوچ کوهی استفاده می‌کردند.
 /kalabj/ :نوعی تله شامل سنگی پهن که لبه آن را بر یک پایه چوبی تکیه می‌دهند و زیر آن را کمی گود می‌کنند و دانه می‌ریزند، پرنده به‌قصد خوردن دانه، زیر سنگ می‌رود و با برخورد به چوب تکیه‌گاه، سنگ می‌افتد و پرنده اسیر می‌شود.

- /goṭṭ-i/ :تله‌ای کوچک که با آن گردن پرنده میان دو میله اسیر می‌شود.
 /pefaki/ :نوعی تله از طناب که آن را به شکل حلقه درمی‌آورند تا پای شکار در آن گیر کند.
 /talk/ ، /talag/ :تله، وسیله‌ای برای شکار جانوران.
 /talag asp-e nāl/ :تله کوچکی که میله بالایی آن به شکل نعل اسب بوده است (← اصطلاحات تله، /sar-sim/).

۲.۶. اصطلاحات مربوط به تله

- /af-ok/ ← /sōz-baṇd/
 /čēr-sim/ ← /šapālk/

/dār-talk/: چوبی که کِش تله را بر آن تاب می‌دهند، کِش هرچه بیشتر تاب بخورد حالت فنری تله بیشتر می‌گردد.

/gerd-dām/: نوعی بافت تله که نخ‌های آن به راحتی باز و جابه‌جا می‌شود.

/kōpār-ag/: ۱. رها شدن پرنده از تله؛ ۲. تله‌ای که عمل کند اما پرنده‌ای در آن اسیر نشود.

/nangār-baṇd/: نوعی بافت تله با سوراخ‌هایی به شکل مربع یا مستطیل و گره‌هایی محکم که به راحتی باز نمی‌شود.

/sar-baṇd/ ← /šapālk/

/sar-sim/: میله قوس‌دار بالایی تله که کلفت‌تر از /šapālk/ است (در گذشته به سبب کم‌یاب بودن میله فلزی، از شاخ قوس‌دار قوچ یا چوب قوس‌دار خوشه درخت خرما استفاده می‌کردند).

/sōz-baṇd/ ← /sonnok/

/sōz-baṇd/ ← /sonnol/

/sōz-baṇd/: ۱. تکه چوب کوچک نوک‌تیزی که معمولاً خار درخت خرماست. و آن را به عنوان گیره‌ای در تله به کار می‌برند؛ ۲. تله در حالت باز و فنری که آماده گرفتن شکار است.

/sōz-baṇd da-y-ag/: آماده کردن و در حالت فنری قرار دادن تله برای گرفتن شکار.

/srapp-ag/: خارج شدن تله مخصوص شکار پرنده از حالت باز و فنری و بسته شدن آن.

/srapp-ēn-ag/: ۱. آزاد کردن تله از حالت فنری، به ویژه هنگامی که شکار طعمه را بخورد و تله عمل کند، اما اسیر نشود؛ ۲. کشیدن ماشه تفنگ و پرتاب تیر.

/šapālk/: سیم باریک بخش زیرین دهانه تله دست‌ساز.

/talag čēr kan-ag/: تله را با خاک و سبزه پوشاندن به گونه‌ای که فقط طعمه بیرون باشد.

/talag jan-ag/: ۱. حرکت پرنده به سوی تله برای خوردن طعمه؛ ۲. به راحتی در تله افتادن پرنده؛ ۳. (مجاز) حریص بودن، حریصانه خواهان چیزی بودن.

۳.۶ اصطلاحات مربوط به طعمه تله

/amōčk/: ۱. مکانی که صیاد برای جلب پرندگان و جانوران دانه و غذا می‌گذارد تا در فرصت مناسب آنها را شکار کند. این مکان معمولاً در کنار کمینگاه یا نزدیک به تله است؛ ۲. طعمه‌هایی که صیاد برای

شکار پرندگان و جانوران استفاده می‌کند. دانه‌ها بیشتر گندم، ماش و برنج است.

/āmōčk čaṇḍ-ag/: افشاندن دانه یا طعمه در محل شکار یا نزدیک به تله.

/āmōčk rēč-ag/ ← /āmōčk čaṇḍ-ag/

/dān/: دانه، معمولاً دانه گندم.

/hamōč/: ← /amōčk/

/hamōčk/: ← /amōčk/

/hamōč-wār/: پرنده‌ای که طعمه صیاد را بخورد. bad-wāh-ān amōčk-ē reyt-k-ag jāgāh-ē be-

čār talk čēr eṅt (نک: آسکانی ۲۰۰۴: ۹۹) دشمنان طعمه‌ای ریخته‌اند مواظب باش که تله‌ای

پنهان است.

/hamōš/: ← /amōčk/

/hamōš-wār/: ← /hamōč-wār/

/hormāg/: خُرما، این طعمه برای صید برخی پرندگان خرماخور به کار می‌رفته است.

/kerm-e zorat/: کرمی باریک و بسیار پرتحرک که در میان ساقه گیاه ذرت خوشه‌ای زندگی می‌کند.

/madag/: ملخ.

/mōčkēn/: ← /amōčk/

/zend-i-y-ān/: پرنده زنده‌ای که نخ به پایش می‌بستند و پرواز می‌دادند تا گروه پرندگان با دیدن آن جذب

شوند.

۷. تفنگ شکاری، انواع و لوازم آن

/čakmāk/: چخماق، سنگ چخماق، بخشی از دستگاه چکاننده تفنگ که موجب انفجار گلوله می‌شود.

/čarra/: گلوله ساچمه‌ای؛ ساچمه‌های کوچک برای شکار پرنده و ساچمه‌های بزرگ‌تر برای شکار قوچ، بز

کوهی و آهو به کار می‌رفته است.

/gōḍal/: گلوله، تیر.

/hapip/: تفنگ شکاری خفیف.

/kamar-šekan/: نوعی تفنگ ساچمه‌ای که از وسط تا شده و در آن گلوله می‌گذارند.

/palittak-i/: تفنگ سرپرِ فتیله‌ای که برای شکار پرنده به کار می‌رفته است.

/šōra/: باروت.

/tekk-ōk/: تفنگ بادی.

/tūppak/: تفنگ. انواع آن عبارت است:

۱. /tūṭū/: تفنگ شکاری خفیف؛

۲. /čarra-i/: تفنگ ساچمه‌ای؛

۳. /čakmāk-i/: تفنگ چخماقی.

۸. ابزارهای دیگر شکار

/čagal/: ۱. چیزی که به قصد زدن جانور پرتاب کنند، مانند فلوه‌سنگ. yak čagal-ē hargōšk ham

sagg-it یک ضربه را خرگوش هم تحمل می‌کند؛ ۲. چوب خاردار درخت خرما برای شکار پرندگانی که در ارتفاع پایین پرواز می‌کنند.

/gelōf/: ← /golayr/.

/gelōri/: ← /golayr/.

/golayr/: تیرکمان (یک قطعه چرم (/pōst-ok/))، که با دو قطعه کیش (/labbar/) به دوشاخه‌ای کوچک (/do-šāh/) وصل می‌شود).

/lapāṭ/: ← /golayr/.

/tir-kamān/: ← /golayr/.

/zahn/: شمشیر.

۹. حیوانات شکاری

/bānʒ/: باز.

/šāhēm-ak/: شاهین.

/tāzi/: سگ تازی که مخصوص شکار خرگوش است.

/wakāb/: عقاب.

۹.۱. نام حیواناتی که شکار می‌شدند

/āhūg/: ← /āsk/.

/āhūg-čokk/: بچه آهو.

/āsk/: آهو.

/drōj/: گوزن.

/gadd/: ۱. بَرّه گوسفند وحشی. gadd ānt ke gwarānḏ baṅt بره‌ها هستند که عاقبت قوچ می‌شوند؛ ۲. بَرّه آهو.

- /gaddēš/: بچه میش.
 /gadd-ok/: بچه میش
 /gōr/: نوعی آهو.
 /gwarag/: بره آهو.
 /gwarāṇḍ/: قوچ، قوچ کوهی.
 /hargōšk/: خرگوش.
 /kābodg/ ← /kābzg/
 /kābozg/ ← /āsk/
 /kar-gōšk/ ← /hargōšk/
 /kōh-i/: هر جانور چارپای حلال‌گوشت کوهی و وحشی مانند قوچ، بُز، آهو.
 /koh-pāčēn/: پازن، بُز نر کوهی.
 /mād-āsk/: آهوی ماده.
 /māhal/: آهو، غزال زیبا و خوش‌اندام.
 /māt-mēš/: میش کوهی بالغ.
 /mēš/: میش، میش کوهی.
 /nar-āsk/: آهوی نر.
 /sarwān/ ← /sārswān/
 /sārswān/: آهوی نر.
 /sayd/: قوچ، میش و بز کوهی، گاهی به آهو هم می‌گویند.
 /syāh-kōh-i/: بز کوهی.
 /šenek/: بزغاله.
 /zāmōr/ ← /drōj/

۲.۹. نام برخی از اعضای بدن حیوانات

- /bar-dast/: کتف که با استخوان آن فال می‌گرفته‌اند.
 /čamm/: چشم.
 /dombag/: دنبه.

/kāŋʃ/: شاخ.

/leʃʃtek/: دُم.

/mūd/: موی.

/paš-pād/: دو پای عقب.

/pažm/: پشم

/pōst/: پوست، چرم.

/sromb/: سُم

/šāh/: شاخ.

/zahrag/: زهره، کیسه صفرا (این عضو جنبه دارویی داشته و بخور و دود ناشی از سوختن آن برای درمان سرماخوردگی و ... مؤثر بوده است).

۱۰. پرندگان

در بلوچی به پرندۀ /morg/ و به پرندگان کوچک‌تر /morg-ok/ می‌گویند. پرندگانی مانند کبک، تیهو، کبوتر، باقرقره که زندگی گروهی دارند، بیشتر با تله و مابقی را علاوه بر تله، با تیروکمان و تفنگ بادی شکار می‌کردند.

۱۰.۱. نام پرندگانی که بیشتر در معرض شکار بودند

/āp-bodđ-ok/: نوعی مرغابی کوچک با سر و گردن خاکستری، زیرتنه سفید و پشت قهوه‌ای. با دیدن دشمن، زیر آب پنهان می‌شود. این پرندۀ بیشتر در کنار آب‌های شیرین و چشمه‌ها دیده می‌شود.

/bafok/: پرندۀ ای از خانواده چکاوک‌ها به اندازه گنجشک اما تیره‌تر از آن، بیشتر روی زمین می‌نشیند و از دانه‌های باقی‌مانده کشتزارها پس از درو تغذیه می‌کند و در بوته‌ها لانه می‌سازد.

/bat/: بط، مرغابی. این پرندۀ چند نوع است، برخی در دریا و برخی در آبگیرها، جوی‌ها و خانه‌ها زندگی می‌کنند.

/brenj-sisi/: پرندۀ ای شبیه به تیهو اما کوچک‌تر که در برنجزار زندگی می‌کند.

/čāh-ik/: از تیره کبوتریان، کبوتر چاهی.

/čālōr/: پرندۀ ای کاکل‌دار از تیره چکاوکیان و کمی بزرگ‌تر از گنجشک.

/čārōl/ ← /čālōr/.

/čarz/: چرز، هوبره.

/čertek/: پرنده‌ای کوچک و دُم‌دراز که بر نوک درختان می‌نشیند و آوازش تکرار «zil zil» است. این پرنده در فارسی از خانواده «سسکیان» است و به آن سسکِ شکیل (سسک دم‌دراز) می‌گویند.

/čertek/ ← /čertek/.

/čipok/: پرنده‌ای کوچک با دُم کوتاه و پاهای بلند که در فصل تابستان در کنار جوی‌ها، تالاب‌ها و رودخانه‌ها دیده می‌شود، هنگام پرواز صدای «چیپک چیپک» را تکرار می‌کند.

/čirreŋk/: پرستوی دریایی.

/čistok/: دُم‌جُنبانک ابلق، پرنده‌ای به اندازه گنجشک با دُم دراز به رنگ سفیدوسیاه. در کنار برکه و جوی زندگی می‌کند آوازش «چیست چیست» است.

/čör/: ← /sagārō/.

/čörparrām/: از تیره چکاوکیان، چکاوک هدهدی.

/dār-somb/: ← /dār-tek-ōk/.

/dār-tek-ōk/: دارکوب.

/dār-wār/: از تیره دارکوبیان.

/dričk/: ← /drūjg/.

/drūjg/: زردپره سرسیاه.

/gahāŋd/: نوعی پرنده از تیره سنگ‌چشم‌ها به رنگ خاکستری و با لکه‌های سفید و سیاه، با نوک و چنگالی قوی که ملخ و حشرات را شکار می‌کند. اندازه آن ۲۰ تا ۲۵ سانتیمتر است.

/galāk-i/: پرنده‌ای کوچک از نوع حواصیل.

/gall-ō/: پلیکان. نوع سفید و خاکستری آن به‌صورت مهاجر در کنار رودخانه‌ها و تالاب‌ها و آب‌های ساحلی زندگی می‌کند.

/gidi/: پرنده‌ای سیاه‌رنگ از راسته غواص‌سانان که به آن غواص گلو سرخ می‌گویند. روی دریا نزدیک به سطح آب پرواز می‌کند.

/gölō/: مرغ مینا، پرنده‌ای شبیه سار (گونه‌ای از آن برای تقلید صدای انسان تربیت می‌شود).

/golpātōk/: از تیره زیرآبروکیان.

/gonj-wār/: نوعی مرغابی که خوراکش بیشتر عروس دریایی است.

/gorr-wār/: از تیره صدف‌خواریان.

- /gotteg/: سار، پرنده‌ای بزرگ‌تر از گنجشک به رنگ سیاه.
- /gwarāg/: کلاغ. این پرنده به‌ندرت و فقط برای مصرف دارویی شکار می‌شود. نوع سیاه آن را /gwarāg-wašš-ok/ گویند که بیشتر مورد توجه طبیبان محلی است.
- /gwar-dāg/: پرنده‌ای شبیه کبوتر به رنگ شنی یا خاکی که در دشت و صحرا زندگی می‌کند. جنس نر این پرنده دو خط زرد و سیاه‌رنگ بر گلو دارد.
- /haydarak/: پرنده‌ای از تیره سنگ‌چشم‌ها، بزرگ‌تر از گنجشک با سری بزرگ و منقاری کلفت و قلاب‌مانند. رفتار این پرنده حشره‌خوار مانند پرندگان شکاری است.
- /henār-trekk-ōk/: پرنده‌ای کوچک، شبیه بلبل که از دانه‌های انار تغذیه می‌کند.
- /hormā-šān-ok/: نوعی پرنده خرماخور که جثه آن کمی کوچک‌تر از کبوتر است. جنس نر دارای شکمی زرد و جنس ماده شکمی نقره‌ای‌رنگ دارد. این پرنده شبیه پرنده‌ای به نام پری‌شاهرخ است.
- /jeddi/: نوعی مرغابی از راسته کیشیم‌سانان.
- /jeng/: گنجشک.
- /jenješk/: ← /jeng/.
- /kabg/: ← /kawg/.
- /kāmbū/: نوعی مرغابی از تیره باکلانیان که رنگ پرهایش متمایل به سیاهی و گردنی دراز دارد.
- /kaŋg/: لک‌لک.
- /kāngašk/: ← /kāngāšk/.
- /kāngāšk/: از تیره سبزقباسانان.
- /kāŋkažž/, /kāŋkaŋž/: ← /kāngāšk/.
- /kāŋžūk/: ← /zrappōŋk/.
- /kapiŋjar/: بلدرچین.
- /kapōt/: از تیره کبوتریان، یاکریم.
- /kapōt-čokk/: نوعی مرغابی از تیره کاکائیان (← /mallir/) که در فارسی به آن «کاکائی سرسیاه» می‌گویند.
- /kargāhok/: پرنده‌ای خاکستری‌رنگ که بخش زیرین بالش سیاه است. پاهای نسبتاً بلندی دارد و در راه رفتن سریع است، هنگام پرواز در ارتفاع پایین حرکت می‌کند و اغلب روی زمین می‌نشیند. خوراک این پرنده کرم خاکی است و با دام شکار می‌شود.
- /karrak/: ← /zrappōŋk/.

/kār-wān-ok/: نوعی پرنده شبیه هوبره (چَرز) اما کوچک‌تر.

/kaṭāgar/ ← /kaṭaggar/

/kaṭaggar/: باقرقره راه‌راه، پرنده‌ای از راسته کبوترسانان.

/kaṭiṭi/ ← /ṭiṭeyāsk/

/kaṭū/ ← /kaṭaggar/

/kawg/: کبک.

/kerm-wār/: نوعی مرغابی کوچک که خوراکش کرم‌های ساحلی است.

/kōh-jeng/: گنجشک کوهی، پرنده‌ای شبیه به گنجشک که در کوه و دشت زندگی می‌کند.

/kōkal/: نوعی اردک نوک‌پهن که در فارسی به آن «فیلولش» گویند.

/koli/: از تیره خرما بلبلان.

/lāmō/ ← sičok

/lāṅkāṅlādđi/: فلا مینگو.

/lek-domb/ ← /šaybāziz/

/loṭṭ-ik/ ← sičok

/mač-gođđ/ ← /dār-ṭekk-ōk/

/māhig-čen-ok/: ماهی خورک، از راسته سبز قیاسانان.

/mallir/: نوعی مرغابی از تیره کاکائیان. از پرندگان این تیره می‌توان به /espēt-ok/ (کاکائی نقره‌ای)،

/gorrāṅṭ/ (کاکائی پشت‌سیاه)، /syāh-sar/ (کاکائی بزرگ) اشاره کرد.

/mēš-morg/: پلیکان. نوعی مرغابی به رنگ سفید با جثه‌ای بزرگ و سنگین که منقاری دراز، تقریباً زرد

متماثل به نارنجی دارد. کیسه‌ای زیر گلو و پایین منقارش آویخته است (این پرنده غیر از میش مرغ مشهور است).

/mir-morg/: از تیره زنبورخواریان، زنبورخوار سبز.

/mōr-čen/: پرنده‌ای از تیره توکایان که بزرگ‌تر از گنجشک و به رنگ‌های مختلف است و از حشرات و

مورچه تغذیه می‌کند. در فارسی به این پرنده «چک ابلق» می‌گویند.

/nekēkō/: یلوه آبی، پرنده‌ای از تیره یلوه‌بیان.

/piṅkolak/: پرنده‌ای از تیره لیکویان با دُم دراز و جثه‌ای کمی بزرگ‌تر از گنجشک، تخم‌ش سبزرنگ است

و هنگام پرواز سروصدای زیادی می‌کند. به این پرنده در فارسی «لیکو» می‌گویند.

/piṅkolak/ ← /piṅtōl/

/pistok/: دُم‌جُنبانک شکم‌زرد.

/plār-ik/: ← /žabiltar/.

/sabzāli/: پرنده‌ای کوچک که تقریباً تمام بدنش سبز است.

/sabsz-kabāh-ok/: ← /mir-morg/.

/sagār-ō/: پرنده‌ای آبی سیاه‌رنگ از تیره یلوه‌بیان که نوک و پیشانی سفید دارد.

/selaymān-ik/: ← /tütt-e selaymān/.

/sičok/: پرنده‌ای از تیره مگس‌گیران، به اندازه گنجشک اما تیره‌تر، زیر گلو و روی سینه خال‌های سیاه دارد. هنگام آوازخواندن صدای «سی‌چُک سی‌سی‌سو» را تکرار می‌کند، به این پرنده در فارسی «مگس‌گیر راه‌راه / خال‌دار» می‌گویند.

/sisig/: ← /sissög/.

/sissög/: تیهو، از تیره ماکیانان.

/sohayl-ig/: نوعی مرغابی که هم‌زمان با طلوع ستاره سهیل به ساحل می‌آید.

/sohr-domb-ok/: دُم سرخ سیاه، از تیره توکایان.

/sohr-gwar/: سینه‌سُرخ، از تیره توکایان.

/sūs-breñj-ok/: بلدرچین بوته‌ای، از تیره بلدرچین بوته‌بیان.

/syāh-al-ān/: پرنده‌ای دریایی و سیاه‌رنگ.

/syāh-al-ū/: پرنده‌ای کوچک (۱۰ سانتیمتری) از تیره شهدخواران. جنس نر آن به رنگ آبی متمایل به سیاه و شفاف است.

/syah-gorr/: پرنده‌ای به اندازه کبوتر که زیر گلوی سیاه‌رنگ است.

/syāh-gwar/: باقرقره شکم‌سیاه.

/šagāšk/: توکای گلو سیاه، از تیره توکایان.

/šāpi-krōs/: /tütt-e seleyman/.

/šap-kōrak/: ← /čirreñk/.

/šātō/: قُمری، از تیره کبوتریان.

/šātōl/: ← /šātō/.

/šaybāziz/: پرنده‌ای به جثه گنجشک با روتنهٔ حنایی متمایل به قهوه‌ای با دُم دراز و قرمز رنگ که صدایش تکرار اسمش است. در فارسی به این پرنده «دُم‌چتری» می‌گویند.

/šemšād/: سرسبز، نوعی مرغابی از خانواده اردک‌ها.

/tawk-ō/: پرندۀ ای کوچک با دُمی کوتاه و طوقی سیاه‌رنگ از تیره سلیمیان که در کنار رودخانه‌ها و چشمه‌ها زندگی می‌کند. در فارسی به آن «سلیم‌طوقی» می‌گویند.

/tellisk/ ← /tellūsk/.

/tellūsk/: نوعی مرغابی با رنگی متمایل به سیاه با شکم سفید و نوک و پای‌های بلند و دُم کوتاه سفیدرنگ که در برکه‌ها و کنار رودخانه‌ها و زمین‌های پُر آب کشاورزی زندگی می‌کند و صدایش تکرار نامش است. به این پرنده در فارسی «آبچلیک تالابی» می‌گویند.

/tiṭawāsk/ ← /tiṭeyāsk/.

/tiṭeyāsk/: پرندۀ ای از تیره سلیمیان، صدایش تکرار نامش است. در فارسی به آن «دیدومک» می‌گویند.
 /tūtt-e selaymān/: هُدهُد، مرغ سلیمان.

/zahn-ok/: نوعی مرغابی کوچک با نوک بلند و قوس‌دار که در تالاب‌ها و کنار رودخانه‌ها و زمین‌های پُر آب کشاورزی زندگی می‌کند.

/zard-gwar/ ← /drūjg/.

/zrappōṅk/: ۱. پرندۀ ای از تیره آبچلیکیان به رنگ گل یا خاک، اغلب در کنار برکه‌ها و جوی‌ها و مزارع زندگی می‌کند، به این پرنده در فارسی «گیلان‌شاه دُم‌سیاه» می‌گویند. ۲. از تیره بلدرچین بوته‌ییان.
 /žabiltar/: پرندۀ ای به جثه دُم‌جنبانک و به رنگ گنجشک. در فارسی به آن «پی‌پت دشتی» می‌گویند.

۲.۱۰. نام پرندگان براساس سن و جنس

/bāl-i/ ← /por-bāl/.

/čippok/ ← /čippok/.

/čippok/: جوجه.

/dār-pot/ ← /sih-ok/.

/gōšt-ok/: جوجه که تازه از تخم بیرون آمده.

/hayk/: تخم پرنده.

/māt-ak/: پرنده ماده.

/nēm-bāl/: جوجه‌ای که رشد بال‌هایش کامل نشده و هنوز قدرت پرواز ندارد.

/nōk-gōšt/ ← /gōšt-ok/.

/padđ/ ← /por-bāl/.

/pet-ak/: پرندۀ نر.

/por-bāl/: جوجه‌ای که رشد بال‌هایش کامل شده و می‌تواند پرواز کند.

/sih-ok/: جوجه‌ای که پرهايش تازه رشد کرده و سیخ‌سیخ است.

/sohr-ik/: جوجهٔ چندروزه که پُرزهای زردرنگ دارد.

/tōlag-pot/: ← /sohr-ik/

۳.۱۰. واژه‌های مربوط به لانه و استراحتگاه پرندگان

/drang/: استراحتگاه پرندگان که بر بالای چیزی مانند درختان و روی شاخه‌ها قرار دارد.

/drang-jāh/: ← /drang/

/kodām/: ← /kodōg/

/kodōg/: آشیانه، لانه.

/šap-drang/: استراحتگاه شبانۀ پرندگان که معمولاً روی شاخ و برگ درختان یا روی دیوار و سنگ‌های

بلند است. استراحتگاه موقتی و غیر از آشیانه است.

۴.۱۰. نام برخی از اعضای بدن پرندگان

/bāl/: بال.

/boll/: کاکل پرندگان کاکل‌دار مانند چکاوک و هدهد.

/boŋ-leŋg/: قسمت بالای ران پرندۀ.

/čaŋgol/: ← /pāŋčort/

/čēŋk-dān/: چینۀ دان.

/čomb/: نوک.

/čūŋg/: ← /čomb/

/domb-ik/: دُم پرندۀ.

/gall/: زیر گلو.

/garden-ak/: گردن پرندۀ.

/gotʃ/: گلو.

/gwar-ejg/: سینۀ پرندۀ.

/hadđ/: استخوان.

/kūŋ-ča-lāsk/: قسمت عقب بدن پرنده بدون پاها.

/leŋg/: پای پرنده

/pāŋčorr/: چنگال پرنده.

/poŋ/: پَر پرنده.

/poŋ-ak/ ← /poŋ/.

/rōt-ag/: روده.

/rōt-o-pōk/: امعاواحشا.

/šāh-par/: پره‌ای بلندی که بر نوک بال پرنده قرار دارد و عامل پرواز است.

/sar-ag/: سر.

/seŋg-ōk/: سنگدان.

/soŋŋ/: منقار.

/jāŋg/: ساق پا.

۱۱. نام گروه و گله حیوانات

/boz-gal/: گله بُزکوهی.

/čerr/: قطار پرندگان درحال پرواز.

/gal/: گروه.

/galag/: گله، گروه چارپایان یا پرندگان.

/jahār/ ← /ram/.

/jalab/ ← /jallāb/. maŋ pāčēn-ēŋ sayd-ān-i jalab dista kam ta kam haždah nōzda taŋ.

bist a (زرگر ۲۰۱۵: ۵۱) من گله بزهای نر کوهی را دیدم، حداقل هجده، نوزده تا بیست عدد بودند.

/jallāb/ ۱. گله بُزکوهی. ۲. گروه پرندگان که با هم پرواز کنند.

/mēhaŋ/: گله گوسفند. boz-gal gōŋ mēš o mēhaŋ-ān (روایت ۲۰۱۰: ۱۰۸) بُزها و میش‌ها با

گله‌های بزرگ.

/ram/: گروه پرندگان به شکل‌های گوناگون درحال پرواز یا یک‌جا نشسته.

/ramag/: رمه.

۱۲. صفات حیوانات

/ēkal/ ← /ēwāŋt/.

/ēwāŋt/: آهوی تنها و بی جفت.

/lassa/: آهویی که بدنی با موی صاف و زیبا دارد.

/tīhal/: ماده آهویی که تازه به بلوغ رسیده است.

/tītal/: ماده آهوی دوساله. šāhin gōŋ nakš-ēŋ bāŋzol-ān har rōč haz-ēn-it tītal-ān

(روانبد ۲۰۱۰: ۲۸۹) شاهین با بال‌های نقش‌دار هر روز آهوان را فراری می‌دهد. این نوع آهو در ادبیات

بلوچی نماد زیبایی است.

۱۳. واژه‌های مربوط به جفت‌گیری

/rā?ēn-ag/: جفت‌گیری بزها و گوسفندان، چه اهلی چه وحشی.

/toll-kan-ag/: جفت‌گیری پرندگان.

/wahr/: ۱. خواهش و میل شدید جنس ماده در چارپایان اهلی و وحشی برای جفت‌گیری؛ ۲. ویژگی

حیوان ماده که به شدت خواهان و مشتاق جفت‌گیری است.

/wahr-i/: ویژگی چارپایی که به سن باروری رسیده است.

/wahr-kan-ag/: آمادگی و میل حیوان ماده به جفت‌گیری و آبستنی.

/zaŋk/: زاییدن.

/zaŋk-i/: چارپایی که در پایان آبستنی است و هر لحظه ممکن است بزاید.

۱۴. واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به صدا و آواز حیوانات

جانوران در موقعیت‌های حسی مختلف از جمله نشاط، درد و رنج، خطر، دوری از مادر و جفت، صدا یا

آواز خاصی را سر می‌دهند، در اینجا به چند نمونه اشاره می‌شود:

/čist-ag/ (مصدر) صدای قوچ کوهی هنگامی که احساس خطر کند.

/plēŋg-ag/، /dōd-ag/ (مصدر) برای صدای بزکوهی و بزغاله به کار می‌رود.

/bār-ag/، /gā-rag/ (مصدر) برای صدای آهو، قوچ کوهی و بره آنها به کار می‌رود.

/kwār-ag/ (مصدر) برای صدای آهو و بچه آهو به کار می‌رود.

/ponš-ag/ هنگامی که آهو احساس خطر کند، آواز مخصوصی سر می‌دهد که به آن پُنشگ می‌گویند.

۱۵. جانوران و پرندگان در ادبیات بلوچی

جانوران و پرندگان در ادبیات بلوچی، به‌ویژه هنگام توصیف دلدار، جایگاه ویژه‌ای دارند. آهو در زبان و ادبیات بلوچی همانند ادبیات فارسی، نماد زیبایی و لطافت اندام است: ask a dāt-ag-aṇt čamm o pōṇz kōh-i pāčēn-āṇ syāh-borwān (شعر عامیانه): آهوان، چشم و بینی و بزهای کوهی، ابروان سیاه خود را [به آن دختران] هدیه داده‌اند.

/āhūg-čamm/: آهوچشم کنایه از چشمان زیبا.

/āhūg-drōšom/: کنایه از ظاهری زیبا و لطیف مانند آهو.

/āhūg-haz/: کنایه از زیبارو و رمنده چون آهو.

/āhūg-lođđ/: کنایه از خرامنده چون آهو.

/āhūg-par/: کنایه از خرامان و رمنده مانند آهو؛ دلدار و زیبارو.

/āski-didag/: چشم آهوانه، چشمانی که در زیبایی مانند چشم آهوست.

/āski-garden/: گردن آهوانه، کنایه از گردن زیبا و کشیده‌ی معشوق.

/āski-šāg/: پرش و فرار آهوانه.

/āski-tradd/ ← /āski-trās/

/āski-trās/: رمیدن و دویدن مانند آهو.

/hazt-ag-ēṇ sayd/: بز کوهی یا قوچی که رمیده است. کنایه از دلداری است که ناز می‌کند و خود را نشان نمی‌دهد.

/kapōt-lođđ/: خرامان چون کبوتر.

/kapōt-nāl/: نالان چون یاکریم و کبوتر، بسیار غمگین.

/kapōt-sonṭ/: کنایه از دهان یا لبانی زیبا چون نوک کبوتر؛ دلدار زیبارو.

/kawg-mall-ag/: خرامان چون کبک.

/lassah-ēṇ āhūg/: آهوی جوان که پوستش صاف و خوش‌منظر است. کنایه از دلدار زیبارو و جوان.

/māhal-ēṇ bōr/: اسب آهوتک، اسب تندرو.

/piṅkolak-čamm/: آن‌که مانند پرندۀ پینگلک (لیکو) چشم‌های درشت و زیبا دارد.

/sissig-raptār/: آن‌که مانند تیهو می‌خرامد، دلدار خوش‌خرام.

۱۶. چند ضرب‌المثل درباره شکار و شکارگری

/āsk ke čar-it čamm-i pa māt-baŋd a sakk eŋt/
بر نمی‌دارد [تا بتواند هنگام خطر به آنجا پناه ببرد].

/āsk-āŋ čin-i/
هنگام و موسم پشم‌چینی آهو. کنایه از کاری که انجام نمی‌شود یا زمانی که هرگز فرا نمی‌رسد.

/taw hamā kāŋgāšk ay hāmēn a zahr ay šahr a na-yā-y-ay/
موسم خرماپزان در نخلستان نمی‌آیی و قهر هستی.

/tir-āŋ pa šātōl-āŋ ma-kan bērān tir pa kapōt-ān-i nālag a nadr eŋt/
شکار قمری‌ها نقصان نکن، تیرها فدای ناله یاکریم‌ها باد.

/čertek e hakkall o del e seŋd-ag čō būčč-ē y- ā-y-ag o tāk-ē y-e neŋd-ag/
کوچک (← پرندگان، čertek) بلند و مهیب است اما تنش مانند خاشاکی است که بر برگی می‌نشیند.
/čalōr ča tah e dēg ča dar e dēg/
پرندۀ چکاوکِ کاکلی چه در دیگ باشد یا نباشد، فرقی نمی‌کند
[جثۀ چکاوک کوچک است و بود و نبودش فرقی نمی‌کند].

/ča hargōšk e šekār āhūg e nedārag geh-ter eŋt/
از شکار خرگوش، تماشای آهو بهتر است.
/gōr-ān i a šekār o mard-ān-i tawār mān aŋt yātegār/
شکار گوران و صدای مردان به یادگار می‌ماند.

/man āpsar-ān taw āhūg/
من آبشخوَرَم و تو مانند آهو (بدون من نمی‌توانی زنده باشی).

منابع

- آسکانی، عابد، ۲۰۰۴، میرجنگی و میرزنگی، کراچی.
روائید، محمدعبدالله، ۲۰۱۰، حق‌آواز، به‌کوشش غنی پهوال، کراچی.
زرگر، حسن، ۲۰۱۵، گوناپ، به‌کوشش محمدیوسف گچکی، کویته.
زمانی کریم، ۱۳۷۷، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران.
مُلا، جی آر، ۱۹۸۱، بژن، کراچی.
منصوری، جمشید، ۱۳۷۹، راهنمای صحرایی پرندگان ایران، تهران.

واژه‌ها و اصطلاحاتی از گویش قزوینی

فریبا خواجه‌وند (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد، واحد رودهن)

مهدی ماحوزی (استاد دانشگاه آزاد، واحد رودهن)

مقدمه

زبان مردم قزوین پیش از حمله مغولان و ترکان به این سرزمین، پهلوی یا فهلوی بوده‌است، اما این زبان، بعدها و با گذشت زمان جای خود را به فارسی سپرد. امروزه مردم قزوین به فارسی صحبت می‌کنند، اما از آنجایی که این شهر همواره میدان تاخت و تاز و محل استقرار اقوام مهاجم بوده‌است، زبان مردم این شهر آمیخته به واژه‌های وام‌گرفته از این اقوام، به‌ویژه اقوام ترک، می‌باشد؛ به‌گونه‌ای که، بسیاری از لغات رایج در میان مردم واژه‌های ترکی است. البته امروزه استفاده از واژه‌های ترکی و تلفظ کلمات با گویش قزوینی بسیار کم‌رنگ شده‌است و تنها در تعداد معدودی از محلات این شهر به این گویش صحبت می‌کنند. به‌منظور احیا و تبیین برخی از ویژگی‌های گویش قزوینی، منتخبی از واژه‌ها و اصطلاحات آن در این مقاله ارائه می‌گردد.

- /āb-ğardān/: ملاقه.
/ājida/: کفش.
/āla/: آلا چیق.
/āšūq/: قاب عکس.
/alāqa-band/: نخ تاب.
/anbānaċ^۱/: کیسهٔ چرمی.
/arika/: تخت.
/asala-pastu/: ظرف نگهداری عسل؛ کندوی عسل.
/bādyah/: بشقاب غذا.
/bastu/: کوزهٔ بزرگ روغن.
/bastu-tilik/: کوزهٔ کوچک روغن.
/bonabri/: پی (اساس بنا).
/bun-ğardān/: غلتک پشت‌بام.
/čāh-qolzem/: چاه عمیق.
/čakċuš/: چکش.
/čalik/: ظرف نگهداری نفت.
/čamča/: خاک‌انداز؛ کفگیر.
/čaqqu/: چاقو.
/čaquri/: گودال.
/čara/: دوک نخ‌ریسی.
/čara-ris/: چرخ نخ‌ریسی.
/čāxāna/: کلبه.
/čolmak/: نوعی دیزی برای پخت گوشت.
/dahrah/: ساطور بزرگ برای تکه‌تکه کردن گوشت.
/dasā-ğir/: دستگیره.

۱. تلفظ همخوان‌های /k/ و /ğ/ در گویش قزوینی متفاوت با تلفظ همخوان‌های /k/ و /g/ در فارسی معیار است.
درواقع، /k/ و /ğ/ گونهٔ پیشین /k/ و /g/ به‌شمار می‌آیند.

- /das-γālah/: تیشه خارکنی.
/davāl/: تسمه.
/davār-juγ/: مشک دوغ‌زنی.
/do-lat/: در دو لنگه.
/dori/: پشقاب بزرگ.
/doyma/: دگمه.
/doyma-čeqqi/: دگمه قفلی.
/doyma-γeybi/: دگمه مخفی.
/dul/: سطل بزرگ.
/dulča/: سطل کوچک.
/eip/: طنابی از پشم بز.
/elič/: قلم کتابت.
/estām/: بیلچه بنایی.
/estāmbuli/: لگن مخصوص تهیه خمیر گچ در بنایی.
/estul/: صندلی.
/futa/: لُنگ مردانه.
/gal gali/: گهواره.
/gāli/: فرش.
/gamij/: نوعی دیزی با دهان گشاد.
/gonda-čaqqu/: کارد.
/gušna/: آفتابه سفالی.
/havanğ/: هاون فلزی.
/huštak/: نی لبک.
/jāma-dān/: چمدان.
/janjal/: خرمن کوب.
/javāl-duz/: جوال‌دوز، سوزنی بزرگ که معمولاً برای دوخت گونی و پارچه‌های بسیار ضخیم استفاده می‌شود.
/jeld/: کیسه‌ای چرمی برای نگهداری روغن.

- /jol/: پالان.
/katel/: چارپایه کرسی.
/kerbit/: کبریت.
/kissa-ğuni/: کیسه حمام.
/kob/: خمره آب.
/kolāni/: کلون، تکه چوبی به صورت افقی پشت درهای چوبی برای قفل کردن در.
/korpi/: کِل.
/kuyen-dibak/: هاون چوبی.
/lāqa/: کیسه حبوبات.
/lak/: سینی چوبی مدور.
/lambar/: میله چوبی یا آهنی خمیده.
/langari/: سینی بزرگ غذا.
/lat/: در یک لنگه.
/lonba/: پوشش چوبی سقف.
/lučak/: مرغدانی.
/lulah-kampā/: چراغ نفتی.
/luleng/: آفتابه.
/māsa-sandux/: صندوق کوچک.
/majuma/: سینی بزرگ مدور.
/malilah/: مليله، مهره‌های ریز استوانه‌ای رنگی و بَرّاق برای تزئین لباس و پارچه.
/maqqaš/: موجین، وسیله‌ای برای ستردن موهای زائد ابرو.
/marqaja/: ظرف بول گهواره.
/masqal/: وسیله‌ای برای تیز کردن چاقو.
/mašrafa/: ظرف شیشه‌ای یا بلوری مخصوص شربت و دوغ.
/menqāl/: منقل.
/merakḵab/: دوات.
/meyvāna/: همیزم.

- /minjox/: منجوق، مهره‌های ریز مدور رنگی و براق برای تزئین لباس و پارچه.
/mo?atrā/: مشکدان.
/mowj/: جاجیم.
/mu-lofča-kardan/: تاب دادن موی سر به شکل حلقه‌های مدور.
/nāband/: دم‌کش پلو.
/nāva/: ظرف چوبی برای تهیه گل و ملاط در بتابی.
/naftāludin/: صندوق لباس.
/nandi/: ننو.
/nardavān/: نردبان.
/pāpālešm/: بالشتک سوزن.
/pārč/: قلم هیزم‌شکنی.
/pina-boxča/: بقچه‌ای برای جمع‌آوری تکه‌پارچه‌های باقی‌مانده از خیاطی و دوخت لباس.
/poštu/: تفنگ.
/putk/: پتک.
/qāšux/: قاشق.
/qadifa/: لُنگ زنانه.
/qamiš/: نی.
/qan-bor/: قیچی قندشکن.
/qan-furač/: سر سماور.
/qava-dān/: ظرف مخصوص نگهداری آب در آشپزخانه.
/qaylān/: قلیان.
/qazan/: کاردک کوچک.
/qazqān/: دیگ بزرگ مسی.
/qerxeloq/: قیچی پشم‌چینی.
/qolla/: کاسه حمام.
/qolloq/: جلد قرآن.
/qonud/: تازیانه درشکه‌چی.

/qulčāq/: عروسک.

/rasan/: ریسمان.

/sāb/: نخ.

/sāji/: تابه نان‌پزی.

/samand/: سیمان.

/saxsi/: ظروف سفالی.

/senjex/: سیخ کوچک.

/sex/: سیخ.

/siba/: حصار.

/sok/: تیغ شکافتن گونی.

/somāx-pālān/: آبکش.

/soporka/: جارو.

/šana/: کاه جمع‌کن، باددهنده خرمن.

/šol/: شاقول.

/šuldi/: غسلخانه.

/tāqār/: ظرف تهیه خمیر نان.

/tāvah/: تابه.

/takal/: چرخ دوچرخه.

/tala/: سنگ قبر.

/tandur/: تنور نان‌پزی.

/tās-boxča/: بقچه حمام.

/tikān-čuxān/: وسیله‌ای برای درآوردن خار از بدن.

/tix/: تیغ.

/tiyarah/: دیگ سفالی.

/tolama/: آتشدان، اجاق.

/toloq/: مشک آب.

/torba/: کیسه پول.

/vālah/: ال‌ک.

/var-band/: تسمه گهواره.

/vasma/: وسمه، مداد طراحی ابرو.

/xefti/: گردنبند زنانه کوتاه و چسبیده به گردن، طوقی.

/xomb/: خم.

/xow/: پود فرش.

/yekka-kula/: تابوت.

/zar-halqah/: طوق آهنینی که کشاورزان هنگام زدن بر گردن گاو می‌اندازند.

/žok/: فتیله چراغ نفتی.



بندهش: کتاب آفرینش زردشتی

یلدا شکوهی (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

The Bundahišn: The Zoroastrian Book of Creation, 2020, Edited and Translated by Domenico Agostini and Samuel Thrope, Oxford University Press, New York, 229 pages.

بندهش: کتاب آفرینش زردشتی، تصحیح و ترجمهٔ دومینیکو آگوستینی و ساموئل تروپ، دانشگاه آکسفورد، نیویورک، ۲۲۹ صفحه.

۱. مقدمه

کتاب بندهش یکی از مهم‌ترین آثار برجای‌مانده از زبان فارسی میانه زردشتی است. بندهش به معنی آفرینش آغازین یا بنیادین از دو جزء «بن» bun و «آفرینش» dahišn «آفرینش» تشکیل شده‌است. مطالب کتاب برگرفته از ترجمه‌ها و تفسیرهای اوستاست، ازاین‌رو آن را زندآگاهی^۱ به معنی «اطلاعات مبتنی بر زند» نیز نامیده‌اند. احتمالاً گردآوری و تألیف بندهش به اواخر دورهٔ ساسانی بازمی‌گردد؛ اما، به نظر می‌رسد تدوین نهایی این اثر به‌دست فَرَنبَغ‌دادگی بوده که در بخش نسب‌نامهٔ موبدان، خود را از خاندان موبدان و هم‌عصر با

1. zand-āgāhīh

زادسپرم مؤلف گزیده‌های زادسپرم (۹/ق ۳) و آذرباد ایمیدان، آخرین تدوین‌کننده دینکرد (۹/ق ۳) نام برده‌است (نک: بهار ۱۳۸۰: ۵، ۶؛ تفضلی ۱۳۷۶: ۱۴۱).

در مقدمه کتاب بندهش، مطالب به سه بخش اصلی تقسیم شده‌است: آفرینش آغازین اورمزد و دشمنی اهریمن؛ درباره چگونگی آفریدگان مادی از آغاز آفرینش تا فرجام، سپس درباره آنچه که جهان داراست با گزارش چستی (ماهیت) و چگونگی آن (نک: بندهش فصل ۱، بند ۱). این متن مجموعه‌ای از مطالب گوناگون از جمله جغرافیا، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، قوم‌شناسی، تاریخ، پیشگویی، نجوم و مردم‌شناسی را دربر می‌گیرد (نک: بهار ۱۳۸۰: ۱۱-۱۳)؛ از این رو، بنابر تصریح تفضلی (همان‌جا)، نمی‌توان نویسنده واحدی برای آن در نظر گرفت.

از بندهش دو تحریر در دست است: بندهش ایرانی که بندهش بزرگ نیز خوانده می‌شود. نسخه‌های آن در ایران استتخا شده‌است؛ تحریر دوم، از روی بندهش ایرانی در هند فراهم آمده که بسیاری از بخش‌ها در آن حذف شده‌است. این تحریر به بندهش هندی یا مختصر معروف است (نک: بهار ۱۳۸۰: ۶؛ تفضلی ۱۳۷۶: ۱۴۴). از بندهش ایرانی سه دست‌نویس در دست است که در مجموعه‌هایی به نام‌های TD1، TD2 و DH درج شده‌اند. دست‌نویس TD1 به دست گوبدشاه در کرمان در ۹۰۰ یزدگردی/۱۵۳۱ میلادی کتابت شده‌است. مجموعه TD2 را فریدون مرزبان فریدون بهرام رستم بنادر شاهمردان دینیار کتابت کرده‌است. تاریخ انجامه متن بندهش در این مجموعه، ۹۷۵ یزدگردی/۱۶۰۶ میلادی ذکر شده‌است (نک: بهار ۱۳۸۰: ۶-۷؛ تفضلی ۱۳۷۶: ۱۴۴-۱۴۵، ۳۲۸-۳۲۹). از بندهش هندی نیز سه دست‌نویس اصلی به نام‌های K20a، K20b و M51 موجود است که دست‌نویس‌های دیگر از روی آن‌ها نسخه‌برداری شده‌است (نک: تفضلی ۱۳۷۶: ۱۴۲؛ بهار ۱۳۸۰: ۶).

تا کنون درباره بندهش پژوهش‌های بسیاری براساس نسخ موجود انجام شده‌است. در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌شود: نخستین بار انکتیل دوپرون^۱ براساس دست‌نویس K20 متن را به فرانسه ترجمه کرد و در ۱۷۷۱ م به چاپ رساند. پس از او وسترگارد^۲، شپگل^۳،

ویندیشمان^۱ و یوستی^۲ نیز ترجمه و پژوهش‌هایی بر متن نوشتند. ترجمه کامل بندهش به قلم ویلیام وست^۳ به زبان انگلیسی براساس نسخه TD1، در سال ۱۸۸۰م در مجموعه کتاب‌های مقدس شرق^۴ منتشر شد. در سال ۱۹۳۳م پروفیسور بیلی^۵، بندهش ایرانی را براساس نسخه TD2 به‌عنوان رساله دکتری ترجمه کرد و یادداشت‌های سودمندی بر آن نوشت؛ اما، این اثر هرگز منتشر نشد. بهرام گور تهمورس انکلساریا^۶ ترجمه کامل متن را همراه با آوانویسی در ۱۹۳۵م آماده چاپ کرد اما به سبب مشکلاتی این اثر سال‌ها بعد در ۱۹۵۶م به چاپ رسید (برای آگاهی بیشتر نک: بهار ۱۳۸۰: ۸-۱۵؛ پاکزاد ۱۳۸۴: ۷). پژوهش شادروان استاد مهرداد بهار براساس سه نسخه بندهش ایرانی به زبان فارسی در ۱۳۶۹ش منتشر شد. فضل‌الله پاکزاد، متن انتقادی بندهش را همراه با مقدمه‌ای به زبان آلمانی در ۱۳۸۴ش در تهران منتشر کرد. به‌تازگی، پژوهش دیگری به‌قلم دومینیکو آگوستینی و ساموئل تروپ به زبان انگلیسی منتشر شده که در ادامه مقاله، معرفی و بررسی شده‌است.

۲. معرفی کتاب

کتاب مشتمل است بر پیشگفتار شائول شاکد^۷، مقدمه ساموئل تروپ، متن ترجمه بندهش به زبان انگلیسی، سخن پایانی به‌قلم گای استرومسا^۸ و یادداشت‌ها. در اینجا به برخی از دیدگاه‌های شاکد، تروپ و استرومسا درباره کتاب بندهش و اسطوره آفرینش برگرفته از آن به‌اختصار اشاره شده‌است.

کتاب با پیشگفتار شائول شاکد با عنوان «بندهش، گزارش آفرینش: اسطوره، گمانه‌زنی و تناقض»^۹ آغاز می‌شود. به تصریح شاکد (ص xi)، بندهش، بازتاب دیدگاه زردشتیان درباره جهان هستی است. این متن مفاهیم پیچیده دین زردشتی را که ریشه در سنت‌های هندی‌واروپایی دارد، به‌صورت فشرده بیان کرده‌است. ترجمه و تفسیر متن بندهش به‌دلیل دشواری‌های خط پهلوی ازجمله کاربرد یک حرف برای چند آوا که باعث خوانش‌های

1. Windischmann

5. Bailey

8. Guy G. Stroumsa

2. Justi

6. Behramgore Tehmuras Anklesaria

9. The Bundahišn Account of Creation: Myth, Speculation and Paradox

3. West

4. Sacred Books of the East

7. Shaul Shaked

متفاوت از یک لغت می‌شود، کار آسانی نخواهد بود. به باور شاکد ترجمه متن بندهش جسارت می‌خواهد و به ثمر نشستن آن به قلم آگوستینی و تروپ در حد معجزه بوده است. شاکد درباره جایگاه کتاب بندهش در ادبیات دینی زردشتی آورده است که، این اثر صورت کامل و پیچیده از سنت اصلی را ارائه می‌دهد. دین زردشتی نیز مانند سنت‌های دینی دیگر، مراحل تغییر و سازگاری را پشت سر گذاشته و پیگیری تحولات این سنت به دلیل ظهور و سقوط حکومت‌ها و نیز نابودی آثار ادبی، که به نظر می‌رسد در بیش از یک هزاره اتفاق افتاده است، کار آسانی نخواهد بود. کتاب بندهش تا حدودی جریان‌های فکری قرن سوم هجری/نهم میلادی را منعکس می‌کند که شامل برخی عناصر تفکر و دانش یونانی و نیز اندیشه‌هایی است که در دوره اسلامی، رواج یافته است. این متن به چگونگی جهان مادی می‌پردازد و درک چگونگی و چرایی آن را گزارش می‌کند (نک: ص xii).

به تصریح شاکد (Ibidem) ثنویت^۱ در تمام مراحل دین زردشتی وجود دارد. در بندهش دو گونه ثنویت دیده می‌شود: یکی ثنویت اخلاقی، یعنی تمایز بین موجودات خوب و بد و دیگری، ثنویت از دیدگاه هستی‌شناختی است، که دو ساحت وجودی برای جهان قائل است: وجود مرئی و ملموس و دیگری نامرئی و ناملموس. در متون فارسی میانه زردشتی به ترتیب، جهان مادی (gētīg) و جهان مینوی (mēnōg) نامیده می‌شود. الگوی ثنویت در دین زردشتی با الگوی ثنویت در ادیان دیگر مانند یهودیت، مسیحیت، اسلام و مکاتب گنوسی متفاوت است. ثنویت در دین زردشتی مستقل از هم عمل می‌کند؛ به عبارت دیگر، شکل نامرئی (یا روحانی)^۲ وجود، لزوماً خوب نیست و جهان مادی نیز لزوماً شر نیست و موجودات خوب و بد، هر کدام می‌توانند مادی^۳ یا غیرمادی^۴ باشند. برخلاف انتظار، هستی مادی بیشتر با خوبی در ارتباط است نه بدی؛ حال آنکه هر دو وجود خیر و شر که شکل غیرمادی (روحانی) وجودند، در جهان مادی به یک شکل عمل نمی‌کنند. جهان مرئی

۱. برای آگاهی بیشتر نک: تحول ثنویت: تنوع آرای دینی در عصر ساسانی، تألیف شانول شاکد، ترجمه احمدرضا قائم مقامی، ۱۳۸۷: ۱۷-۴۱.

2. spiritual

3. material

4. spiritual

(مادی) منحصرأ مخلوق اورمزد است و وجود شیطانی یعنی اهریمن سهمی در شکل مادی وجود، ندارد و چیزی جز روح مخرب نیست و هدف فعالیت‌های او جز ویرانی و نابودی نبوده است.

در ادامه پیشگفتار، شاکد (نک: ص xiii) به تأثیر جهان هلنیستی^۱ بر دین یهود، مسیحیت و اسلام اشاره می‌کند. بدین معنی که پیوستگی شرارت با جهان مادی، برگرفته از گرایش‌های فکری‌ای بوده که در مکتب نوافلاطونی و گنوسی ایجاد شده است. اما در مقابل، دین زردشتی^۲ این ادعا را که روح شیطانی محصول جهان مادی است، رد کرده و اهریمن را به عنوان روحی در نظر می‌گیرد که برای نابودی جهان مادی به آن حمله کرده است.

بنابر تصریح شاکد (Ibidem) تفکر دوتایی^۳ دیگری نیز افزون بر موارد ذکرشده، در بندهش وجود دارد: یکی تقابل «متناهی» و «نامتناهی»^۴ و دیگری دو مفهوم مکمل «زمان» و «فضا»^۵. این دو جفت اصطلاح برای درک الهیاتی^۶ که در شالوده اسطوره‌هایی که در بندهش بازگفته شده است، بسیار حائز اهمیت است. اصطلاح «زمان» در بند دوم فصل نخست به کار رفته است: اورمزد با همه آگاهی و دانایی و خوبی در اوج بود و برای زمانی بی‌کرانه در روشنی بود. به نظر شاکد (Ibidem) هدف نویسنده بندهش در این عبارت برجسته ساختن وجود بی‌کرانه اورمزد در زمان است. در ادامه متن آمده است: روشنی گاه (gāh) و جای اورمزد است، که آن را روشنی بی‌کران (asar-rōšnih) می‌نامند. روشنی بی‌کران بیانگر فضای نامحدود^۷ اورمزد است. روح شیطانی در قطب متضاد در جایی که تاریکی بی‌پایان (asar-tārigih) نامیده می‌شود، سکونت دارد، اما او ویژگی زمان نامتناهی (zamān ī a-karānag) را ندارد. در متن با مکان سومی روبرو می‌شویم که به هیچ‌یک از دو قدرت متخاصم، اورمزد و اهریمن اختصاص نیافته است. فضایی که مکان و جایگاه هیچ‌کس نیست. ضرورت و نیاز به این جدایی قابل درک است، در عهد بسیار کهن نیز هیچ

1. Hellenistic World

۲. Zoroastrianism (برای آگاهی بیشتر نک: شاکد ۱۳۸۷: ۱۹، یادداشت ۳).

3. binary

4. limited and unlimited

5. time and space

6. theology

7. unlimited space

مکانی وجود نداشته که در آن، دو وجود متضاد با هم مشترک باشند و هیچ نقطه تماسی وجود نداشته است. از روایت بندهش درمی‌یابیم که روح شیطانی در آغاز از وجود اورمزد بی‌خبر بود.

به تصریح شاکد (Ibidem) نکته درخور توجه این است که این دو روح ازلی^۱، متناهی و نامتناهی توصیف شده‌اند. این جمله برخلاف عقل سلیم است، اما منطق روایت الهیاتی^۲ آن را الزامی می‌داند. متن بندهش توضیح می‌دهد که چگونه این تناقض ظاهری امکان‌پذیر است (نک: فصل ۱ بند ۶-۱۱). شاکد افزوده است، هنگامی که با قدرت‌های کیهانی سروکار داریم، اجتناب از چنین تناقض‌هایی غیرممکن است. این قدرت‌ها ظاهراً در سطحی عمل می‌کنند که خارج از درک بشر است. نویسنده بندهش برای توجیه انتساب دوگانگی^۳ متناهی و نامتناهی به دو قدرت، طیف وسیعی از استدلال‌ها را ارائه می‌دهد. این دو وجود از جهت فضایی که برای رقیب^۴ در نظر گرفته شده است، محدود و در جهات دیگر نامتناهی هستند. هر دو وجود^۵ (اورمزد و اهریمن) «در بدن خود محدود هستند» (نیز نک: بندهش، ترجمه بهار، فصل ۱، بند ۳: هر دو مینو به خویشتن کرانه‌مندند)، اگرچه آنها به‌عنوان روحی در بدن نیستند (نک: ص xiv).

تناقض دیگر در بندهش به موجودات اورمزدی بازمی‌گردد. در مبحث آخرت‌شناسی، دلالت بر ابدی بودن موجودات اورمزدی است و در مقابل، موجودات اهریمنی محکوم به نابودی‌اند. این عبارت موجودات اورمزدی را از موجودات اهریمنی متمایز می‌کند. پرسشی که می‌توان مطرح کرد اینکه، آیا نویسنده فراموش می‌کند که موجودات اورمزد نیز خلق شده‌اند، بنابراین متناهی هستند؟ موضع نویسنده در صورتی معتبر است که پذیرفته شود که خلقت مخلوقات اورمزد انتقال از شکل معنوی به شکل مادی وجود است (Ibidem).

تناقض دیگری که شاکد (نک: ص xv) مطرح می‌کند درباره ایزد وای است. یک ایزد به دو ایزد منشعب شده است. ایزدی که به‌عنوان سدی/مانعی میان دو وجود خیر و شر، یعنی

1. uncreated
 4. antagonist

2. theological narrative
 5. spirit

3. duality

اورمزد و اهریمن عمل می‌کند. در الهیات زردشتی بی‌طرفی در نبرد میان خیر و شر شناخته شده نیست؛ اما، به عملکردی به‌عنوان سد/مانع در طرح آفرینش مورد نیاز بوده‌است. این سد/مانع، از هوا^۱ تشکیل شده و با وای^۲ نشان داده شده‌است. اگر چه، وجود روح خوب^۳ به‌عنوان داور بین دو قدرت متخاصم مشکل است؛ اما، آیا او می‌تواند وجودی شیطانی باشد حتی اگر ایزد هست. تنها راهی که می‌توان عملکرد دوگانه وای را به‌عنوان موجودی میانی تطبیق داد، جدا کردن ماهیت اوست. بنابراین، ما در دین زردشتی دو وجود مجزا داریم: یکی «وای نیک» و دیگری «وای بد». وای در برخی مفاهیم شبیه به زروان، خدای زمان است. وجودی که براساس روایت آفرینش زروانیان^۴، منشأ هر دو وجود خیر و شر است؛ اما، زروان بالای دو وجود خیر و شر قرار می‌گیرد نه بین آنها. زروان حامی اورمزد است، اما مطابق با اسطوره زروان، او اهریمن را به‌عنوان نطفه خود می‌پذیرد، او فریب پسر شرور خود را می‌خورد، اما نمی‌تواند در نبرد بین پسرانش (اورمزد و اهریمن) دخالتی داشته باشد. بنابراین، ما در پایان با دو الوهیت روبه‌رو هستیم که خارج از الگوی ثنویت عمل می‌کنند: یکی زروان که در بالای شکاف دوجزئی جهان روحانی (مینوی) قرار دارد و دیگری وای که در مکانی میان دو وجود خیر و شر قرار می‌گیرد. نتیجه‌ای که از این هستی‌شناسی آغازین^۵ می‌توان گرفت اینکه، ثنویت که در این بخش دیده می‌شود با وجود سوم تا حدودی کاهش می‌یابد. این مسئله ممکن است به‌عنوان تناقض به‌نظر برسد، یعنی ثنویت باید از یک ساختار مثلی استفاده کند؛ اما درواقع این مورد پدیده نادری نیست. به عقیده شاکد اگر بخواهیم توحید، ثنویت و شرک (آئین چندخدایی) را مقایسه کنیم، آئین توحیدی و ثنویت بسیار نزدیک به هم هستند و آنها را از شرک جدا می‌کند. همه ادیان توحیدی عنصر خاصی از ثنویت را در خود دارند و نظامی مبتنی بر مبارزه میان خیر و شرند. در سلسله مراتب، اگر قدرت اهریمنی در حد قدرت خدایی باشد ما با تفکر ثنویت روبه‌رو هستیم، حتی اگر دو قدرت کاملاً متقارن نباشد. اما اگر نیروی شر در مقایسه با نیروی خیر، کمتر تلقی شود، دین بعدی قطعاً توحیدی خواهد بود؛ باوجوداین، هیچ تفکر توحیدی وجود ندارد که عنصر

1. air

2. Way

3. good spirit

4. Zurvanite

5. primordial ontology

دوگانه در آن وجود نداشته باشد. از سوی دیگر نیز، تفکری که قائل بر ثنویت از نوع اخلاقی است، دیدگاهی مبتنی بر دو قدرت نابرابر و نامتقارن بوده است، ایمان به قدرتی که باید با رقیب قدرتمند خود برخورد کند. از روایت بندهش و دیگر کتب زردشتی برمی‌آید که دین زردشت، از دیدگاه تاریخی به عنوان یک عقیده ثنوی، از یک نظام مذهبی چندخدایی متقدم، نشأت گرفته است. کتاب بندهش، بیش از آنکه درباره ساختار دین زردشتی به عنوان دینی ثنوی ارائه می‌دهد؛ افزون بر آن، جنبه‌های دیگر دین را نیز روشن می‌کند (نک: xvi).

بخش بعدی، مقدمه کتاب با نام «بندهش: جستجوی زمان گم‌شده»^۱ تألیف ساموئل تروپ است. در این قسمت درباره بندهش و مطالب آن بحث شده است. تروپ با اشاره به مطالب فصل نخست بندهش یعنی جایگاه اورمزد و اهریمن و نیز حمله اهریمن به نور اورمزدی و پیمان میان این دو وجود، سخن را آغاز کرده است. در ادامه به بخش‌هایی از مطالب مقدمه اشاره می‌شود.

بندهش از منابع اصلی و مهم درباره دین زردشتی است. از اواخر قرن نوزدهم میلادی، مطالعه و پژوهش‌های بسیاری درباره بندهش به همت ایران‌شناسان غربی در زمینه زبان، الهیات و جغرافیا و شجره‌نامه مندرج در آن، انجام شده است. اگرچه نام کتاب به معنای «آفرینش آغازین» است، اما این متن درباره خلقت و پیدایش عالم وجود، کیهان‌شناختی و معاد در دین زردشتی نیز بحث می‌کند. بندهش حدود دو هزار سال پس از مکاشفه زردشت پیامبر نوشته شده است؛ با وجود این، مجموعه‌ای مختصر از دانش باستانی دین زردشتی است که با تکیه بر لایه‌های کهن‌تر این سنت، به آن شکل تازه‌ای بخشیده است (نک: ص xvi).

تا کنون، اغلب مطالعات و پژوهش‌هایی که درباره بندهش انجام شده، متمرکز بر الهیات و انسان‌شناختی بوده است، به‌ویژه در پرتو ثنویت اخلاقی که از ویژگی‌های متمایز آن است. تمام آفرینش میدان نبرد میان خیر و شر است: ستارگان خوب در برابر سیارات بد، حیوانات خوب در برابر حیوانات موزی، قهرمانان در برابر ساحران و جادوگران. همچنین از متن درمی‌یابیم که افزون بر اورمزد و اهریمن، جهان مملو از انبوهی از خدایان است که با انبوهی

از دیوها (dēw) و دروجان (druz) روبه‌رو می‌شوند. آیا این امر دین زردشتی را مبتنی بر شرک (چندخدایی)، ثنویت و یا احتمالاً یکتاپرستی می‌کند؟ این موضوع بسیار مورد اختلاف است و به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این مفاهیم کاملاً مناسب نباشند (نک: ص xvi).

یکی از مباحث مهمی که تروپ (Ibidem) به آن اشاره می‌کند، زمان است. او از روایت دیگری دربارهٔ اسطورهٔ آفرینش ایرانی در منابع غیرایرانی از جمله یونانی، سریانی، ارمنی و عربی سخن می‌گوید که در نسخه‌های موجود ادبیات زردشتی اثری از آن نیست. در این اسطوره، زروان، خدای زمان، پدر اورمزد و اهریمن است. اهریمن، هنگام شک پدر در حین قربانی کردن، به وجود آمد و سپس اورمزد متولد شد. در مواجهه با این ناهماهنگی، محققین تصور کردند که آیین زروانی، بدعت^۱ بوده که نخست در آثار زردشتیان بازتاب داشته، اما نهایتاً سرکوب شده و همهٔ اشاره‌ها به آن نابود شده‌است. در دهه‌های اخیر، نگرش زروانی کاملاً رد شده‌است. در نتیجه، هرگونه توجه به نقش زمان در آفرینش، ممکن است رنگی از تفکر زروانی را القا کند. به عقیدهٔ تروپ این باعث تأسف است؛ زیرا، بندش، هم در مورد جایگاه برجستهٔ زمان در نظم آفرینش می‌گوید و هم به نظر می‌رسد که در آن نظم، زمان نقشی بنیادی دارد. زمان در پوشش تقویم، تاریخ، طالع‌بینی، شجره‌نامه‌ها، گاه‌شماری‌ها و مکاشفه^۲، موضوعی است که در ۳۶ فصل کتاب تکرار می‌شود و در چارچوبی وسیع‌تر، ساختار جامع بندش، تاریخ نه‌هزارسالهٔ جهان را بازگو می‌کند، یعنی از آغاز آفرینش (فصل ۱) تا غلبه بر بدی در روزهای پایانی (فصل ۳۶) (نک: ص xix).

بندش در قرن سوم هجری/ نهم میلادی، زمانی که خلافت عباسی بر قلمرو وسیعی از مصر تا آسیای میانه و تمام سرزمین‌های پیشین شاهنشاهی ساسانی فرمانروایی می‌کرد، نوشته شده‌است. سرزمین ایران دو یست سال پیش از آن، در نخستین حرکت‌های توسعه‌طلبی اسلامی فتح شده بود. هنگامی که حکومت عباسیان در پایتخت (بغداد)، در رأس قدرت بود، درگیری‌هایی در خراسان، جنوب شرقی ایران امروزی و افغانستان و در کناره‌های دریای کاسپین، در اواخر قرن نهم میلادی/ سوم هجری آغاز شده بود که در نهایت

1. heresy

2. apocalyptic vision

به استقلال آنان انجامید. این اولین دوره شکوفایی ادبیات کلاسیک فارسی و همچنین شیوه‌های جدید نگارش و تفکر نویسندگان مسلمان، مسیحی و یهودی بوده‌است؛ گذار از فرهنگ شفاهی به فرهنگ مکتوب - با نوشتن مباحثه‌های خاخام در تلمود بابلی و گردآوری و تدوین احادیث پیامبر اسلام - نقش بزرگی در این نوآوری ایفا کرد (نک: ص xix).

در چندین فصل بندهش، به روشنی به فتح ایران به دست مسلمانان در قرن اول هجری/هفتم میلادی اشاره شده‌است. اما فراتر از این نشانه‌های متنی، ویژگی‌های فلسفی، علمی و ادبی کتاب، فضای اسلامی آن زمان را بازتاب می‌دهد. بندهش در چارچوب خود، التقاط و تمرکز بر تاریخ طبیعی و بحث در مورد آیین و قوانین دینی، شبیه به دانشنامه‌های اسلامی، به‌ویژه رساله اخوان الصفا^۱ (تاریخ تألیف: حدود ۴ق/نیمه دوم قرن ۱۰م) است. اشارات به آفرینش از طریق فیضان در فصل نخست، درواقع بازگفتی از نظریات نوافلاطونی درباره آفرینش است که به صورت گسترده‌ای، جهان اسلام آن را برگرفته است. برای نمونه، بندهش شبیه به سبک برخی از تفسیرهای کتاب مقدس یهودیان است. این کتاب به‌وضوح همان ملغمه‌ای از سنت‌های پزشکی، علمی و فکری هلنیستی هندی، بابلی و ایرانی است که در دسترس متفکران آن زمان بوده‌است. این مسئله مختص بندهش نیست، آثار دیگر زردشتی که متعلق به همین دوره است مطالب و دغدغه‌های مشابهی را در خود جای داده‌اند. از این آثار می‌توان دینکرد، مینوی خرد، دادستان دینی، نامه‌های منوچهر و گزیده‌های زادسپرم را نام برد. باوجودی که به‌نظر می‌رسد بندهش اثری در دوران اسلامی است، اما به‌روشنی از مطالب کتاب درمی‌یابیم که به دورانی بسیار کهن‌تر بازمی‌گردد. ریشه‌های دین زردشتی به عصر مفرغ، حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد بازمی‌گردد (نک: ص xx).

در ادامه مقدمه، در بخشی با نام «بندهش: ترجمه»، پیشینه پژوهش و چگونگی روش تحقیق شرح شده‌است. بنابر تصریح آگوستینی و تروپ (نک: ص xxviii)، هدف از این تحقیق، افزون بر اینکه بازتاب پیشرفت‌های بسیار در زمینه تحقیق و مطالعه درباره دین زردشتی و ایران است، ارائه ترجمه‌ای جدید از بندهش به انگلیسی روان و فصیح، درواقع

انعکاس کیفیت زیباشناختی، سبک ادبی و پیچیدگی‌های این اثر بوده‌است. کتاب بندش در این تصحیح، شامل یک دیباچه و ۳۶ فصل است. در آغاز هر فصل، دربارهٔ موضوع و نکته‌های اصلی آن فصل در مقدمه‌ای مختصر، بحث شده‌است. در پایان همان فصل برای آگاهی‌های بیشتر، منابعی با درج اطلاعات کتاب‌شناختی معرفی شده‌است. به تصریح مؤلفان کتاب (نک: ص xxx)، افزون‌براین، در کنار انبوهی از تحقیقات ارزشمند، از سه منبع دیگر در جستار حاضر بهره گرفته شده‌است: دایرةالمعارف ایرانیکا^۱ به کوشش شادروان احسان یارشاطر؛ *Wiley Blackwell Companion to Zoroastrianism* به کوشش میسائیل اشتوسبرگ^۲ و یوهان سهراب دینشاو و وینا^۳؛ ترجمهٔ چند فصل بندش به قلم شروو^۴. به تصریح مؤلفان (Ibidem)، در ترجمهٔ بندش از رسالهٔ پروفیسور بیلی و پژوهش‌های بعدی او نیز یاری گرفته شده‌است.

در ترجمهٔ متن پهلوی، اسامی خاص به همان صورت در ترجمه حفظ شده و برخی اصطلاحات فارسی میانه با معیارهای کنونی آوانویسی شده‌است. در میان نام‌های خاص چند استثنا وجود دارد. نام زردشت به شکل معروف انگلیسی درج شده‌است، نه صورت فارسی میانه (Zarduxšt) یا اوستایی (Zaraθuštra) آن؛ واژهٔ xwarrah در کل متن «شکوه»^۵ ترجمه شده‌است. همچنین نام‌های ستارگان و صورت‌های فلکی اگر معروف باشند و نیز نام کشور ایران (Ērānšahr)، چین (Čin/ Čīnestān)، هند (Hindugān) و روم (Hrōm) ترجمه شده‌اند. اسامی خدایان و شیاطین کمی متفاوت بوده‌است. نام بسیاری از شخصیت‌های ماوراءالطبیعی دین زردشتی، با نام عناصر جهان مادی برابر هستند. برای مثال باد (= وای) در متن، هم به نام ایزدی اشاره دارد و هم جریان و حرکت هوا است. اگر این اسامی به نام ایزد یا موجودی شرور اشاره دارد همان نام حفظ شده و اگر منظور عناصر طبیعی باشد، ترجمه شده‌است. اسامی خاص که در دست‌نویس‌ها، املاهای متفاوتی دارند، در کل متن استاندارد شده‌اند. به تصریح مؤلفان به این تغییرات در یادداشت‌ها اشاره

1. *Encyclopædia Iranica*
3. Yuhān Šohrab-Dīnshaw Vevāina
5. Glory

2. Michael Stausberg
4. in *The Spirit of Zoroastrianism*, 2011

نشده‌است (نک: ص xxix). کتاب شامل دو سری یادداشت است: در یادداشت‌های نخست، اختلاف قرائت‌های این متن با تصحیح انتقادی پاکزاد درج شده‌است. یادداشت‌های دوم شامل نمایه‌ای^۱ همراه با معانی لغات است که به صورت موضوعی تنظیم شده‌است: نام مکان‌ها: کوه‌ها، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، سرزمین‌ها و کشورها؛ جانوران و گیاهان اساطیری؛ شیاطین و دیوان؛ ستارگان؛ خدایان و ایزدان؛ شخصیت‌های تاریخی و اساطیری؛ آتش‌ها؛ تقویم، واحدهای اندازه‌گیری و آیین‌های مذهبی^۲؛ مفاهیم^۳. سخن پایانی با عنوان «خدای زمان و پایان زمان»^۴ به قلم گای استرومسا نوشته شده‌است. در ادامه به بخش‌هایی از سخنان او اشاره می‌شود.

به تصریح استرومسا (نک: ص 195) بندهش پس از پایان شاهنشاهی ساسانی، زمانی که زردشتیان به عنوان اقلیتی مداراکننده در جامعه تحت حاکمیت اسلامی می‌زیستند، تألیف شده‌است. با این حال، مانند بسیاری از متون ادبی پهلوی، محتوای آن بازتاب مفاهیم کهن‌تر است و اغلب، سنت‌های کلامی و اساطیری متعلق به گذشته باستانی را نمایان می‌کند. پرسش مهمی که بیشتر محققان ادبیات کهن ایران با آن روبه‌رو هستند مربوط به قدمت این سنت‌هاست؛ به‌ویژه، این ادبیات پیش از آنکه مکتوب شوند به صورت شفاهی، حفظ شده‌اند. اسطوره‌ها نیز مانند باورهای دینی و زبان، هرگز ثابت نمی‌مانند، بلکه به طور دائم در حال تکامل هستند و با منطق درونی توسعه و تحت تأثیر سنت‌های خارجی که با آنها در تماس‌اند، پیش می‌روند. بحث اصلی استرومسا در این بخش، زمان است. به گفته او، دانشمندان تصور می‌کردند زروان، خدای زمان که در منابع غیرایرانی اسطوره آفرینش، پدر اورمزد و اهریمن بود، خدای برتر در بدعتی زردشتی در دوران ساسانیان بوده‌است، اما دانش اخیر نشان داده‌است که عقیده زروانی هرگز وجود نداشته‌است. استرومسا به منظور برجسته ساختن اهمیت اصلی متن برای تاریخ فکری و مذهبی مدیترانه و خاور نزدیک، به طور اجمالی طیف وسیعی از مفاهیم دینی و فلسفی زمان را در اواخر دوران باستان مورد

1. annotated index

2. liturgy

3. concepts

4. The God of Time and the End of Times

بررسی قرار داده‌است. او بر این باور است که به یقین بازتابِ زمان به‌عنوان مؤلفهٔ اصلی نظم کیهانی و هستی انسان، به‌هیچ وجه مختص ایران باستان نبوده‌است. استرومسا اشاره می‌کند که افلاطون دربارهٔ زمان در کتاب تیمائوس^۱ بحث کرده‌است، اما اینکه او از اندیشه‌های ایرانی دربارهٔ زمان آگاهی داشته‌است، موضوعی بحث برانگیز است. در مراحل مختلف فلسفهٔ بعدی یونان، می‌توان به برخی از تماس‌های احتمالی بین ایران و یونان اشاره کرد. از نظر ارسطو، ابدیت یا آیون^۲ نشان‌دهندهٔ ثبات بود، درحالی‌که زمان، کروئوس^۳، تحرک را منعکس می‌کرد. تماس‌های فرهنگی بسیار وسیع بین جهان یونانی (بعدها جهان هلنیستی) و قلمرو ایران، امکان انتقال دائمی دانش به‌وسیلهٔ مجوسان، موبدان زردشتی، که در غربی‌ترین مناطق اقلیت‌های زردشتی زندگی می‌کردند را فراهم کرد. بااین‌حال، هیچ شاهد محکمی وجود ندارد که این ادعا را اثبات کند که اسطورهٔ زروان بر اندیشه یونانی تأثیر داشته‌است (برای آگاهی بیشتر نک: ص ۱۹۸-۱۹۵).

این پژوهش، حاصل همکاری مشترک دومینیکو آگوستینی و ساموئل تروپ است. تصحیح انتقادی متن پهلوی، نظارت بر دقت ترجمهٔ متن به‌لحاظ فقه‌اللغه، تألیف مقدمه‌ای کوتاه در آغاز هر فصل بندهش و یادداشت‌های پایان کتاب به کوشش دومینیکو آگوستینی و ترجمهٔ انگلیسی متن بندهش و تألیف مقدمهٔ کلی برعهدهٔ ساموئل تروپ بوده‌است.

۳. بررسی کتاب

هدف از نگارش مقاله، بررسی ویژگی‌های کتاب بندهش اثر دومینیکو آگوستینی و ساموئل تروپ، همراه با نگاهی به تصحیح انتقادی فضل‌الله پاکزاد بوده‌است.

آگوستینی و تروپ در پیشینهٔ پژوهش (نک: ص xxvi) به برخی مطالعات و ترجمه‌هایی که تا کنون دربارهٔ بندهش انجام شده، اشاره کرده‌اند، ازجمله ترجمه و تحقیقات ایران‌شناسانی چون آنکتیل دوپرون، ویلیام وست، بهرام گور انکلساریا و هارولد بیلی. در میان این آثار، نامی از واژه‌نامه و ترجمهٔ بندهش به زبان فارسی اثر شادروان مهرداد بهار ذکر نشده‌است. با

نگاهی به منابع بندهش آگوستینی و تروپ درمی‌یابیم که تمرکز بر مطالعات، به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسه و ایتالیایی بوده‌است و تنها کتابی که به زبان فارسی در فهرست منابع به چشم می‌خورد کتاب مینوی خرد شادروان احمد تقضلی است. البته در این پژوهش به آثار محققان ایرانی که به زبان‌های خارجی تألیف داشته‌اند ارجاع شده‌است، از جمله شادروان علیرضا شاپور شهبازی، ژاله آموزگار، شادروان احمد تقضلی، محمود جعفری دهقی، سمرا آذرینوش، فضل‌الله پاکزاد، مهناز معظمی و تورج دریایی.

فضل‌الله پاکزاد (نک: ۱۳۸۴: v, vi) نیز در تصحیح انتقادی بندهش در پیشینه پژوهش، به‌طور مفصل به معرفی آثار پرداخته، اما به ترجمه فارسی بندهش مهرداد بهار اشاره نکرده و تنها به ذکر واژه‌نامه بندهش در بخش معرفی واژه‌نامه‌ها اکتفا کرده‌است. نکته دیگری که لازم است درباره کتاب پاکزاد اشاره شود، تألیف مقدمه آن به زبان آلمانی است. این کتاب در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی در تهران به چاپ رسیده‌است، از وظایف نویسنده و ناشر ایرانی، در اولویت قرار دادن حقوق خواننده فارسی‌زبان است، به همین سبب بدیهی بود پیش از چاپ، مقدمه به زبان فارسی در کتاب درج می‌شد.

به تصریح آگوستینی و تروپ (نک: ص xxix) در تصحیح متن بندهش از نسخه‌های متعدد استفاده شده‌است، در ادامه افزوده‌اند که در صورت تمایل خوانندگان برای تطبیق ترجمه انگلیسی با متن پهلوی به کتاب فضل‌الله پاکزاد مراجعه کنند. آنها برای دستیابی آسان به متن پهلوی نیز اعدادی در ترجمه انگلیسی در ابتدای هر بخش متن، به‌صورت مورب درج کرده‌اند. چنان‌که پیش‌تر در معرفی کتاب اشاره شد، یکی از مسئولیت‌های آگوستینی در این پژوهش، تصحیح متن پهلوی در دستگاه انتقادی^۱ بوده‌است، اما در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته شده‌است، دست‌نویس‌های بندهش معرفی نشده و مشخص نیست که تصحیح براساس کدام تحریر انجام شده‌است، براساس تحریر بندهش ایرانی، بندهش هندی یا هر دو تحریر(؟) برای دستیابی به روش تصحیح آگوستینی به کتاب پاکزاد مراجعه شد. با مقایسه ترتیب فصل‌بندی ترجمه آگوستینی و تروپ با فصل‌بندی تصحیح

انتقادی پاکزاد، که تقریباً همسان است، معلوم شد که در ترجمه حاضر نیز هر دو تحریر استفاده شده است. برای روشن شدن مطلب به شیوه تصحیح انتقادی پاکزاد نگاهی می‌کنیم. در پژوهش پاکزاد، لغات یا عباراتی که از بندهش هندی در متن قرار گرفته، میان دو خط مورب \ / (در دست‌نویس‌های ایرانی نیست و از دست‌نویس هندی اضافه شده است) نشان داده شده است. برای نمونه، سرنویس «در باره چگونگی کپی و خرس» در فصل ۱۴ب، در هیچ‌یک از دست‌نویس‌های ایرانی نیامده است و براساس دو دست‌نویس هندی در متن قرار گرفته است (پاکزاد ۱۳۸۴: ۱۹۶). آگوستینی و تروپ نیز در ترجمه، همین سرنویس را که فقط در دست‌نویس‌های هندی آمده، در سرنویس بخش ۱۴ب در ترجمه ذکر کرده‌اند. از مقدمه کتاب آگوستینی و تروپ، توصیف دقیق و روشنی از جزئیات شیوه تصحیح بندهش دریافت نمی‌شود. با حدس و گمان چنین برمی‌آید که اساس کار تصحیح آگوستینی، تکیه بر تصحیح انتقادی پاکزاد بوده است. همچنین احتمال می‌رود به همین دلیل آوانویسی متن بندهش نیز در کتاب درج نشده است و تنها به اختلاف قرائت‌های دو کتاب در هر فصل بندهش، به‌طور جداگانه در بخش یادداشت‌ها (نک: ص ۲۰۸-۱۹۹) بسنده شده است. بیشترین اختلاف قرائت میان دو کتاب پاکزاد و آگوستینی، ۲۱ مورد، مربوط به فصل نخست کتاب است. از نکات دیگری که می‌توان اشاره کرد این است که در هیچ‌یک از دو اثر مذکور ویراست متن پهلوی درج نشده است، به‌ویژه در کتاب آگوستینی و تروپ بهتر بود به این مهم توجه می‌شد.

برای آگاهی بیشتر درباره شیوه تحقیق آگوستینی و تروپ، به تصحیح انتقادی پاکزاد بازمی‌گردیم. به تصریح پاکزاد (۱۳۸۴: ix) تصحیح انتقادی متن براساس دست‌نویس‌های بندهش ایرانی بوده است. او در مقدمه کتاب به توصیف هشت دست‌نویس بندهش پرداخته است؛ چهار دست‌نویس از تحریر بندهش ایرانی شامل TD1، TD2، DH و K43 و چهار دست‌نویس از تحریر بندهش هندی شامل K20، 20b، K20c و M51 (نک: پاکزاد ۱۳۸۴: ix-vi). پیش از بررسی روش تصحیح پاکزاد، لازم است مطلبی درباره دست‌نویس K43 یادآوری شود. بهار (نک: ۱۳۸۰: ۷) درباره این دست‌نویس آورده است: شامل دو برگ به

شماره ۱۳۰ و ۱۳۱ است که احتمالاً از صفحات پایانی بندهش بوده‌است. او اشاره‌ای به تحریر ایرانی یا هندی آن نداشته‌است. به گفته تفضلی (۱۳۷۶: ۳۲۷) مجموعه K43 شامل دو بخش است که قسمتی از پایان بندهش کوچک^۱، در بخش نخست مجموعه قرار دارد. انجامة آن در برگ ۱۳۰ الف، نشان می‌دهد که در سال ۹۳۶ یزدگردی (۱۵۸۷م) کتابت آن پایان یافته‌است. اما پاکزاد (۱۳۸۴: vii) دست‌نویس بندهش K43 را ذیل دست‌نویس‌های ایرانی فهرست کرده و برگ‌های ۱۳۰-۱۳۱ را برگ‌های مفقودی بندهش ایرانی گفته‌است. این دست‌نویس به‌عنوان ضمیمه، همراه با دست‌نویس مینوی خرد به کوشش آندرناس^۲ در ۱۸۸۲م به‌صورت فاکسیمیل^۳ منتشر شده‌است. در انجامة این دست‌نویس نیز پایان سال ۹۳۶ یزدگردی ذکر شده‌است. با توجه به اینکه در هر دو گزارش درباره دست‌نویس K43، شماره برگ‌ها و سال کتابت، یکسان بوده‌است، این احتمال وجود دارد که هر دو یک دست‌نویس واحد یا دو دست‌نویس با مادر نسخه مشترک را توصیف کرده‌اند؛ بنابراین، این دست‌نویس، یا تحریر ایرانی بندهش است یا هندی. هدف نگارنده از مطلب فوق تنها تمرکز بر اختلاف گزارش شادروان احمد تفضلی و فضل‌الله پاکزاد از K43 بوده‌است.

چنان‌که پیش‌تر گفته شد تصحیح پاکزاد بر سه نسخه اصلی بندهش ایرانی یعنی TD1، TD2 و DH استوار بوده‌است. به تصریح پاکزاد (نک: ص ii) بندهش ایرانی و هندی اگرچه دو روایت بسیار متفاوت از یکدیگر را ارائه می‌دهند، اما دو گونه یک اثر واحد هستند. به همین دلیل اصطلاح ایرانی و هندی را گمراه‌کننده دانسته و کاربرد بندهش بزرگ و کوچک را پیشنهاد کرده‌است. او بندهش هندی را عصاره بندهش ایرانی آورده و افزوده‌است در بندهش هندی نه تنها قطعات مفقود شده‌اند، بلکه متن موجود، بیش از همه، بسیار تحریف شده‌است، بنابراین به‌سختی می‌توان آن را به‌عنوان یک منبع مستقل در نظر گرفت. به سبب فاصله‌ها در متن و کلمات تحریف‌شده، متن در بسیاری از جاها قابل درک نیست. افزون‌براین، ترتیب فصل‌ها تغییر کرده و برگ‌ها به‌ویژه در M51 به‌هم ریخته‌است (نک: پاکزاد ۱۳۸۴: iii).

۱. به بندهش مختصر یا هندی نیز معروف است.

پاکزاد (۱۳۸۴: ix) ذیل متن انتقادی، اختلاف سه نسخه اصلی و نیز نسخه‌های بندش هندی را به خط پهلوی نوشته‌است. به عقیده پاکزاد تاجایی که ممکن است نسخه‌ها^۱ باید عیناً و دقیق در پانویس ثبت شود و برآن است که اطلاعات ترکیبی نسخه‌ها، تصویر دقیق‌تری از متن در اختیار محقق قرار می‌دهد. او در پانویس، نخست صورت پهلوی نسخه‌های بندش ایرانی را به ترتیب TD1، TD2، DH نوشته و سپس اطلاعات نسخه‌های هندی را درج کرده‌است. بنابر تصریح پاکزاد استفاده از تعداد زیاد نسخه‌های خطی در این پژوهش درواقع تضمینی برای کار بوده‌است، اما از سویی باعث پانویس‌های بسیار، ذیل متن انتقادی شده‌است؛ اما با وجود این، صلاح کار را براین دانسته‌است که اختلاف نسخه‌ها در انتهای متن در هر صفحه بیاید، نه در یادداشت‌های پایانی. در پژوهش پاکزاد کمابیش ترتیب فصل بندی براساس کار انکلساریا حفظ شده است (نک: پاکزاد ۱۳۸۴: ix-x).

هدف از تصحیح متن، بازسازی متنی است که نسخه‌های موجود از آن منشعب شده‌است و دست یافتن به متنی نزدیک به متن مؤلف است. از ویژگی‌های مهم در تصحیح متن، نخست شناسایی نسخه‌های معتبر آن متن است. پس از شناخت توصیفی و بررسی تاریخ نسخه‌ها، مرحله سوم، مقایسه و تطبیق نسخه‌ها با یکدیگر است. با این کار، اشتراک و افتراق آنها برای مصحح روشن می‌شود. اگر اشتراکات دو متن بسیار بیشتر از افتراق بود، نمایانگر آن است که هر دو از یک مادر نسخه سرچشمه می‌گیرد. اما اگر در مقایسه نسخه‌ها با ساختار بسیار متفاوتی روبه‌رو بودیم، هر یک از نسخه‌ها در واقع تحریرهای جداگانه محسوب می‌شوند که هنگام تصحیح متن، نباید آنها را با هم درآمیخت، بلکه هر یک از این تحریرها باید جداگانه بررسی و تصحیح شوند.

درباره بندش از دو تحریر ایرانی و تحریر هندی نام برده شده‌است. تحریر هندی بندش با اینکه با گونه ترجمه ایرانی آن در پاره‌ای از مطالب مشترک است اما کاستی‌ها و فزونی‌هایی نسبت به دست‌نویس‌های ایرانی دارد. از این اختلافات می‌توان حذف برخی فصل‌ها، جابه‌جایی مطالب فصل‌ها، اضافه شدن مطالب جدید، کاربرد لغات به پازند را

برشمرد. پاکزاد با اینکه در مقدمه کتاب به این اختلاف‌ها در دو دست‌نویس ایرانی و هندی اشاره می‌کند و همچنین اساس کار تصحیح خود را دست‌نویس‌های ایرانی گفته‌است، اما در تصحیح بندهش، نسخه‌های هندی را نیز، با تمام دشواری‌های آن در تطبیق با نسخه‌های ایرانی استفاده کرده‌است. چنان‌که پیش‌تر گفته شد این لغات در متن میان دو خط مورب \ / درج شده‌است. برای نمونه در فصل ۱ بند ۱، لغت kū در سطر اول در سه دست‌نویس TD1، TD2 و DH نیامده و براساس دو دست‌نویس هندی K20 و M51 در متن قرار گرفته‌است (نک: پاکزاد ۱۳۸۴: ۴، پانویس شماره ۱۴). استاد مهرداد بهار به‌درستی در ترجمه فارسی بندهش سه دست‌نویس ایرانی را اساس کار قرار داده‌است و نسخه اساس^۱ در پژوهش او دست‌نویس TD2، کامل‌ترین نسخه بوده‌است. نکته دیگری که درباره تصحیح انتقادی پاکزاد می‌توان اشاره کرد اینکه، شرح کاملی از شیوه تصحیح ارائه نشده‌است و برای خواننده معلوم نیست در تصحیح، او قائل به اقدم نسخه‌ای بوده یا متن را به روش التقاطی^۲ تصحیح کرده‌است. این انتقاد به کتاب آگوستینی و تروپ نیز وارد است.

کتاب بندهش پس از ترجمه ویلیام وست (۱۸۸۰م) و بهرام گور انکلساریا (۱۹۵۶م)، برای سومین بار به زبان انگلیسی ترجمه شده‌است. ترجمه انگلیسی روان است. برای دستیابی به قرائت‌ها، معانی و بررسی ترجمه انگلیسی، به مطالعات عمیق‌تری نیاز است. در ادامه، به برخی ابهامات ترجمه آگوستینی و تروپ، با نگاهی به ترجمه مهرداد بهار و متن انتقادی پاکزاد اشاره شده‌است.

در بند بیستم از فصل سوم کتاب بندهش، درباره سپندارمذ آمده‌است که در مقابله با حمله اهریمن به جهان مادی، محافظت از زمین را برعهده گرفت. در این نبرد، آبان، ماراسپند، دین، آرد، آرششونگ و آردوی‌سور آناهید او را یاری کردند. در ادامه متن پهلوی آمده‌است:

Ard ud Dēn andar xwarrah mān ast kē Aršišwang gōwēd xwarrah ī
wahišttag ardyārih Ardvīsūr Anāhīd pid ud mād ī ābān pad ēn

1. optimus codex

2. eclectic edition

hamkārīh andar **ebagtīh** win(n)ārd ēstēnd ud ēn ham-kār xwarrah
+ pāk dārēnd. (نک: پاکزاد ۱۳۸۴: ۵۰)

در این بند، نخست به دو نکته اشاره می‌شود: پاکزاد در متن انتقادی، کل متن را بدون علائم سجاوندی، به دنبال هم آورده و آغاز و پایان جمله مشخص نشده است. نکته بعدی، واژه ebagtīh در متن به سهو ebagtīh نوشته شده است.

اصطلاح xwarrah چنان‌که آگوستینی و تروپ (نک: ص xxiv) نیز اشاره کرده‌اند درواقع فره ایزدی، کرامت و موهبتی است که به پادشاهان و فرمانروایان به فیض عطا می‌شد و در پی گناه و خطا، به عنوان مجازات از آنها گرفته می‌شد. ازجمله فره جمشید، زمانی که او ادعای خدایی کرد به شکل پرنده‌ای از او جدا شد، همچنین در کارنامه اردشیر بابکان، فره اردشیر به شکل قوچ به دنبال او بود. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، آگوستینی و تروپ، «فره» را در سراسر متن «Glory» ترجمه کرده‌اند. اما در ترجمه انگلیسی به مواردی برخورد می‌کنیم که خارج از این قاعده عمل شده است. در ذیل به چند مورد اشاره می‌شود.

- ترجمه آگوستینی و تروپ از عبارت Ard ud Dēn andar **xwarrah** mān ast چنین آمده است:

“Ard and Dēn are in the house of **glory**” ارد و دین در خانه شکوه / فره (؟)
هستند. معلوم نیست در اینجا xwarrah به چه معنی آمده است. ترجمه متن روشن نیست و شرح و تفسیری نیز برای آن ذکر نشده است. بهار (۱۳۸۰: ۴۹، ۱۶۶) این جمله را «ارد و دین در فره خانه است» ترجمه کرده و فره را در اینجا به معنای آتش و شعله دانسته است. او در پژوهشی در اساطیر ایران (۱۳۷۶: ۷۳) عبارت را «ارد و دین را خانه در آتش است» تفسیر کرده است.

درباره ارششونگ نیز آمده است: “Aršišwang is the **glory** of heavenly righteousness” ارششونگ فره پرهیزگاری بهشتی است. در ترجمه عبارت اخیر، با استناد به گفته مترجمان متن، برای xwarrah می‌بایست the Glory نوشته می‌شد.

- ترجمه عبارت Ardvišūr Anāhīd pid ud mād ī ābān چنین آمده است:

”Ardwīsūr and Anāhīd are the father and mother of the waters.” اردوی‌سور

و اناهید پدر و مادر آبها هستند. چنان‌که معلوم است، آگوستینی و تروپ، اردوی‌سور اناهید را در این جمله دو ایزد در نظر گرفته‌اند. ایزد بانوی اردوی‌سور اناهید سرچشمه همه آب‌های روی زمین است و در جایگاه آسمانی خود، منشأ همه باروری‌هاست (نک: هینلز ۱۳۷۵: ۳۸). در اوستا، یشت پنجم به نام آبان یشت که نام متأخر این سرود است به ستایش و بزرگداشت اردوی‌سور اناهید اختصاص یافته‌است (نک: تفضلی ۱۳۷۶: ۴۹؛ مولایی ۱۳۹۲: ۹-۳۸). بهار (۱۳۸۰: ۴۹) این عبارت را چنین ترجمه کرده‌است: «اردوی‌سور اناهید پدر و مادر آبها است».

-ترجمه آگوستینی و تروپ از عبارت ^۱ pad ēn hamkārīh andar ebgaṭīh win(n)ārd ēstēnd چنین است:

“Because of their partnership, everything was prepared for the onslaught of evil.” به دلیل همکاری آنها، همه چیز برای یورش اهریمن آماده شده بود. چنین به نظر می‌رسد عبارت آزاد ترجمه شده‌است. در متون پهلوی winnārdan به معنی «ویراستن، مرتب کردن، منظم کردن» به کار رفته‌است (MacKenzie 1971: 91). شاید بهتر بود win(n)ārd ēstēd به was arranged ترجمه می‌شد. مورد دیگر در این جمله، کاربرد واژه because در مقابل pad ēn است. pad ēn حرف اضافه مرکبی است که بر اسم مقدم می‌شود (نک: برونر: ۱۳۷۶: ۲۷۷) و در آغاز جمله به معنی «بر این، بدین، به این» است. آغاز این عبارت بهتر بود with this partnership ترجمه می‌شد. ترجمه بهار از عبارت اخیر چنین است: «بدین همکاری (که) در (دوران) اهریمنی ترتیب یافته‌است...».

ادامه متن: ⁺pāk dārēnd ham-kār xwarrah ēn و ترجمه آگوستینی و تروپ: “These partner spirits keep watch over Glory.” (نک: ۲۰۰: ۲۰۲۰) براساس نظر چرتی به جای قرائت pāk, nigāh را پذیرفته‌اند. مهرداد بهار نیز براساس

۱. خوانش مهرداد بهار براساس دست‌نویس TD2 و DH (ēstēd) و خوانش پاکزاد براساس دست‌نویس TD1 (ēstēnd).

دست‌نویس TD1، nigāh «نگاه» ترجمه کرده‌است: «این مینویانِ همکار، فره را نگاه دارند». اما او (۱۳۸۰: ۱۶۶) بر آن است که در متن پهلوی اگر واژه xwarrah «فره» را به zamīn «زمین» و همچنین خوانش nigāh به pāk تصحیح شود، در این صورت، ترجمه متن، این مینویانِ همکار زمین را پاک می‌دارند، با بقیه مطالب هماهنگی بیشتر خواهد داشت.

-فصل ۱۲ بند ۱۱، درباره دریاچه استواست به نقل از پاکزاد (۱۳۸۴: ۱۶۵) چنین آمده‌است:

ōwōn rōšn ud **xwarrahōmand** čiyōn gōwēd kū xwaršēd payrōg mad ayāb-
im Astwāst war did?

ترجمه آگوستینی و تروپ:

“It is so luminous and **filled with Glory** that one says: “Is that the sun’s brightness shining or did I see Lake Astwāst?”

آنقدر درخشان و پر فره است که گوید: درخشش خورشید است یا دریاچه استواست را دیدم؟

در این عبارت **xwarrahōmand** صفت نسبی است و به نظر نگارنده، درج Glory به صورت اسمی در ترجمه، دریاچه پر از فره را تداعی می‌کند. شاید بهتر بود به جای filled with Glory به glorious ترجمه می‌شد یا Glory با حرف کوچک نوشته می‌شد.

نمونه دیگر در فصل ۱۱ الف بند ۱۶ درباره مرورود آمده است:

Marv rōd ī **xwarrahōmand** pad xwarāsān az Abarsēn gar be tāzed.

(پاکزاد ۱۳۸۴: ۱۵۴)

ترجمه آگوستینی و تروپ:

“The Merv River, **full of glory**, flows in the east from Mount Abursēn.”

در این جمله **xwarrahōmand** معادل فرهمند، شکوهمند و باشکوه ترجمه شده است. در ادامه به چند نمونه از خوانش‌های متفاوت از یک واژه، به دلیل دشواری‌های خط پهلوی، در سه کتاب اخیر اشاره می‌شود:

در فصل چهاردهم درباره کیومرث آمده‌است: هنگامی که کیومرث بیمار شد بر دست چپ افتاد، در ادامه متن در بند چهارم آمده‌است:

(پاکزاد ۱۳۸۴: ۱۸۰) az ān ī +anīg margīh pad tan ī Gayomart andar šud...

آگوستینی و تروپ در ترجمه آورده‌اند: مرگ از سمت چپ به تن کیومرث وارد شد (نک: ص ۷۶)

ترجمه بهار از متن چنین است: «از آن (انگشت) کوچک مرگ به تن کیومرث در شد». در دست‌نویس TD1: ۳۳۰ و در دست‌نویس TD2 و DH: ۳۳۰ ضبط شده‌است. پاکزاد با علامت بازسازی، واژه را anīg احتمالاً به معنی «پیشانی» یا «پیش» دانسته‌است: مرگ از پیشانی/ از پیش به تن کیومرث وارد شد. بهار (۱۳۸۰: ۱۸۰، یادداشت ۱) این واژه را andak «کوچک، اندک» قرائت کرده و آن را براساس مطالب دست‌نویس TD2 (۱۳-۷۳) (انگشت) کوچک آورده‌است: pad ān ī keh angust. آگوستینی و تروپ لغت را hōyag «سمت چپ» خوانده‌اند.

در فصل گیاهان، در بخش مربوط به گیاهان خوش‌بو مانند کندر، راسن، صندل و... چنین آمده‌است.

har(w) čē rēšag ayāb tōz...bōyāg čiyōn kundur ud rāsn ud kust ud
ōlūg... (پاکزاد ۱۳۸۴: ۲۱۵)

بهار درباره قرائت و معنای ōlūg مشکوک بوده و در ترجمه سه نقطه گذاشته‌است. او در یادداشت‌ها (نک: ۱۳۸۰: ۱۸۳، یادداشت ۳۵) لغت اخیر را با احتمال به صورت wlng حرف‌نویسی و آن را گیاه «خلنگ» آورده‌است، اما اشاره می‌کند که این گیاه، بوی‌دار نیست. آگوستینی و تروپ نیز احتمالاً به پیروی از پاکزاد آن را ōlūg خوانده و «aloe»^۱ معنی کرده‌اند. هنینگ (Henning 1977: 728) این واژه را awalūg (> ayalūk*) خوانده و دخیل از یونانی αγγάλοχον دانسته‌است. به عقیده قائم‌مقامی این واژه همان آغالوجن است، چوبی خوشبو و سخت که محل رویش آن هند بوده‌است. او awalūg را صورت پارسی‌شده واژه

۱. برای این واژه یادداشتی ارائه نشده‌است، شاید منظور گیاه شب‌یار، صبرزد (؟) باشد.

یونانی آورده و می‌گوید اگر ابلوج فارسی، همین لغت باشد احتمالاً از آرامی به واسطهٔ زبان عربی به فارسی برگشته است. ابلوج شاید مربوط به فارسی میانهٔ *awalūg* «چوب عود»، وام‌واژه‌ای از زبان‌های شرقی باشد (برگرفته از یادداشت‌های تلگرامی احمدرضا قائم‌مقامی؛ نیز نک: فرهنگ جامع زبان فارسی).

در کتاب حاضر، انتظار می‌رفت در بخش یادداشت‌ها تنها به اختلاف خوانش‌ها بسنده نمی‌شد و بخشی به تعلیقات اختصاص می‌یافت. همچنین باید اشاره شود در بخش نمایهٔ موضوعی واژه‌های بندesh، نام گیاهان و حیوانات غیراساطیری فهرست نشده‌اند، در نتیجه خوانش این لغات نیز مشخص نیست.

منابع:

- برونر، کریستوفر، ۱۳۷۶، نحو زبان‌های ایرانی میانهٔ غربی، تهران.
بهار، مهرداد، ۱۳۷۶، پژوهشی در اساطیر ایران (پارهٔ نخست و دوم)، تهران.
_____، ۱۳۸۰، بندesh، تهران.
پاکزاد، فضل‌الله، ۱۳۸۴، بندesh، جلد ۱ متن انتقادی، تهران.
تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران.
صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۹۵، فرهنگ جامع زبان فارسی، تهران.
قائم‌مقامی، احمدرضا، «ابلوج»، یادداشت‌های مندرج در تلگرام.
مولایی، چنگیز، آبان‌یشت، ۱۳۹۲، تهران.
هینلز، جان، ۱۳۷۵، شناخت اساطیر ایران، ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران.
Henning, W.B, 1977, "The Sogdian Texts of Paris", *Acta Iranica* 15, Leiden.
MacKenzie, D. N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.

سیاست و برنامه‌ریزی زبان در جمهوری آذربایجان

رضا امینی (استادیار پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری)*

یعقوب‌زاده فرد، جلیل، ۱۳۹۸، *سیاست و برنامه‌ریزی زبان در جمهوری آذربایجان*، ساوالان ایگیدلری، تهران، ۴۰۲ صفحه.

چکیده: این مقاله به نقد و بررسی کتاب سیاست و برنامه‌ریزی زبان در جمهوری آذربایجان اختصاص دارد که این دو موضوع را در حدود دو سده از حیات این سرزمین بررسی کرده‌است: دوره پس از جدا کردن آذربایجان از ایران به موجب عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای و الحاق آن به روسیه تزاری؛ دوره دوساله استقلال پس از انقلاب اکتبر در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ م و دوره اتحاد جماهیر شوروی و دوره پس از اعلام استقلال آن در سال ۱۹۹۱ م. در فصل پایانی کتاب نیز وضعیت زبان‌های قومی در جمهوری آذربایجان بررسی شده‌است. از سودمندی‌های مشخص خواندن این کتاب، دریافت تصویری از سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های زبانی روسیه تزاری، اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری آذربایجان و عملکرد این واحدهای سیاسی درباره موضوع‌های زبانی است. وجود برخی اشتباه‌ها در مطالب و نپرداختن کافی به برخی موضوع‌ها، از جمله خرده‌هایی است که در این مقاله به کتاب مورد نظر گرفته شده‌است.

واژه‌های کلیدی: سیاست زبانی، برنامه‌ریزی زبان، جمهوری آذربایجان، ترکی آذری، تالشی، ارمنی، لزگی

۱. مقدمه

برنامه‌ریزی زبان در چند دهه اخیر، بر شاخه جامعه‌شناسی زبان روییده‌است. اما برخی بحث‌های مربوط به این حوزه، دو سه دهه پیش‌ازین، با برآمدن ناسیونالیسم در جهان، سُست شدن پایه امپراتوری‌ها و ظهور دولت - ملت‌ها^۱، در آثار اندیشمندان آمریکایی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و بریتانیایی مطرح شده‌است. از نامدارانی که در دو سه دهه گذشته درباره زبان و اهمیت آن در ساخت ملت‌ها و هویت بخشی به آنها سخن گفته‌اند، می‌توان از یوهان گوتفرد فون هرِدِر^۲ و یوهان گوتلیب فیشته^۳ آلمانی و ارنست رنان^۴ فرانسوی نام برد. همچنین، اگر با نگاه جستجوگر تاریخی به موضوع بنگریم، می‌بینیم که رویکرد ملی‌گرایانه به زبان، قدمتش از این نیز بیشتر است، آن‌چنان‌که برای نمونه، چنین نگاه‌هایی را در سده‌های میانه در میان اسلاوها، پس از برافتادن امپراتوری شارلمانی^۵ و برآمدن نخستین امپراتوری اسلاوتباران، به نام موراویای کبیر^۶ می‌توانیم ببینیم. در این زمان است که قدیس کنستانتین - سیریل^۷ و برادرش متودیوس^۸، کتاب مقدس را به زبان اسلاوی کلیسایی^۹ ترجمه می‌کنند، و کنستانتین در شعرهایش کاربرد زبان بومی را می‌ستاید (Jakobson 1968: 585-588). این دو برادر همچنین الفباهای گلاگولیتی^{۱۰} و سیریلیک^{۱۱} را ابداع کردند که ابزارهای اصلی نگارش زبان‌های اسلاوی هستند.

برنامه‌ریزی زبان با هدف اثرگذاری بر روند تحولات زبانی جامعه و هدایت آن، در سمت و سویی انجام می‌گیرد که خواست برنامه‌ریزان زبان است (Haugen 1968: 674). در دوسده اخیر، برنامه‌ریزی زبانی به بخشی از جریان ملت‌سازی امروزی تبدیل شده‌است؛ زیرا، در جهان کنونی گرایش چشمگیری به هم‌معنا کردن زبان با ملت وجود دارد (وارداف ۱۳۹۳: ۵۶۷). این برنامه‌ریزی از سه بخش اصلی برنامه‌ریزی جایگاه (شان)^{۱۲}، برنامه‌ریزی پیکره^{۱۳} و برنامه‌ریزی زبان‌آموزی^{۱۴} تشکیل شده که دو اصطلاح نخست را، نخستین بار هینز کُلَس^{۱۵} (1969: 81) مطرح کرده‌است.

1. nation-states

4. Ernest Renan

7. Saint Constantine - Cyril

10. Glagolitic

13. corpus planning

2. Johann Gottfried von Herder

5. Charlemagne

8. Methodius

11. Cyrillic

14. acquisition planning

3. Johann Gottlieb Fichte

6. Great Moravia

9. Church Slavonic

12. status planning

15. Heinz Kloss

برنامه‌ریزی جایگاه، با بالا بردن یا پایین آوردن جایگاه زبانی، نسبت به زبان یا زبان‌های دیگر، یا افزایش یا کاهش کارکردهای آن در جامعه پیوند دارد. برنامه‌ریزی پیکره به کوشش برای دگرگون کردن ساختار و شکل یک زبان و تجویز هنجارهایی برای کاربرد آن و تهیه مجموعه‌ای از ابزارها برای تقویت و گسترش کاربرد آن مرتبط است و برنامه‌ریزی زبان‌آموزی، به آموزش زبان یا زبان‌های مشخصی در نظام آموزش و پرورش جامعه مربوط است. این برنامه‌ریزی‌ها، هر سه، مبتنی بر دخالت و تصمیم‌گیری‌های دولت و نخبگان جامعه هستند، دخالت و تصمیم‌هایی که می‌تواند به برکشیدن زبان یا زبان‌هایی و اُفت جایگاه و کارکردهای زبان‌های دیگر جامعه بینجامد.

توجه به تجربه کشورهای مختلف، برای پژوهشگران و دولت‌مردان هر کشوری آموزنده است و می‌تواند آنها را در انجام پژوهش‌های لازم یا گرفتن تصمیم‌های مقتضی درباره مسائل جامعه خود یاری کند؛ به‌ویژه، زمانی که دو کشور همسایه هستند و اشتراکات تاریخی - فرهنگی و زبانی‌شان زیاد است، و بر همین مبنا، برنامه‌ریزی‌های یکی می‌تواند برای دیگری مهم باشد.

ازجمله کشورهای همسایه که بیشترین اشتراک‌های تاریخی - فرهنگی را با ایران دارد، جمهوری آذربایجان است. این کشور بخشی از سرزمین‌های ایران در قفقاز بود که برپایه دو عهدنامه گلستان (۱۱۹۲ خورشیدی) و ترکمانچای (۱۲۰۶ خورشیدی)، روسیه تزاری آنها را از ایران جدا کرد. سرگذشت این سرزمین، پس از واگذاری به روسیه تزاری، در چند دوره قابل بررسی است: دوره روسیه تزاری، دوره استقلال دوساله (۱۹۱۸-۱۹۲۰م) پس از انقلاب بولشویکی روسیه در ۱۹۱۷م؛ دوره اتحاد جماهیر شوروی و دوره پس از فروپاشی شوروی و اعلام استقلال جمهوری آذربایجان در ۱۹۹۱م.

۲. معرفی کتاب سیاست و برنامه‌ریزی زبان در جمهوری آذربایجان

کتاب شامل مقدمه و ده فصل است. در مقدمه، به چند تجربه هویتی آذربایجان در دو سده گذشته اشاره شده است: ازجمله سیاست روسیه تزاری برای دور نگه داشتن این منطقه از دو

کانون اصلی جاذبه هویتی آن، یعنی ایران و عثمانی؛ کوشش شوروی برای تربیت انسان شوروی^۱، و اثر الزامات ملت - دولت بودن بر تصمیم‌های مربوط به زبان در جمهوری آذربایجان پس از استقلال در ۱۹۹۱م.

در فصل نخست، مفاهیم اصلی حوزه برنامه‌ریزی و سیاست زبان، بررسی و انواع مختلف برنامه‌ریزی زبان، اهمیت، اهداف، فرایند و متولیان آن معرفی شده‌است. از نکته‌های مهم این فصل این است که «... زمانی به برنامه‌ریزی زبان توجه جدی [می‌شود] که برخی مسائل زبانی - ارتباطی به‌عنوان مانعی در راه پیشرفت و توسعه جامعه شناخته [می‌شود]» (نک: ص ۲۱) و همچنین، اهمیت فائق آمدن بر مقاومت‌ها در برابر تغییر وضع موجود و ایجاد زمینه‌های روانی لازم برای پذیرش تغییر (نک: ص ۴۷).

در فصل دوم، کوشش شده‌است چگونگی شکل‌گیری ترکی آذربایجانی تبیین شود. این فصل با این اشاره مهم آغاز شده‌است: «نگرش و برداشت دست‌اندرکاران و متولیان برنامه‌ریزی زبان از نحوه شکل‌گیری و ماهیت زبان، ارتباط مستقیم با برداشت آنها از تعریف هویت ملی و نحوه شکل‌گیری آن دارد. به عبارت دیگر، این برداشت تابعی است از رویکردهای تاریخ‌نگاری آن جامعه» (نک: ص ۵۵). بر همین مبنا، این پرسش مطرح شده‌است: زبان ترکی آذربایجانی آیا زبان مستقلی است و یا لهجه‌ای است از زبان ترکی؟ (همان‌جا). در جمهوری آذربایجان، پاسخ به این پرسش بدین صورت داده شده‌است که برخی، زبان رسمی آن را لهجه‌ای از زبان ترکی اوغوزی دانسته‌اند و به همین دلیل در اشاره به آن از نام ترکی آذربایجانی بهره می‌برند، و در مقابل برخی دیگر از زبان‌شناسان آذربایجانی زبان ترکی آذربایجانی را واجد برخی خصوصیات می‌دانند که آن را از زبان ترکی جدا می‌سازد و از این نظر آن را زبان مستقلی می‌دانند (همان‌جا). در ادامه فصل، همچنین به سه دیدگاه زبان‌شناسان جمهوری آذربایجان درباره ماهیت و نحوه شکل‌گیری زبان ترکی آذربایجانی نظر شده‌است: دیدگاه اول مدّعی است که زبان آذربایجانی سنتزی (ترکیبی) از زبان اقوام مختلف ساکن در آذربایجان است؛ دومین دیدگاه بر این باور است که زبان آذربایجانی در نتیجه فرایند واگرایی جغرافیایی، قومی

و سیاسی مردم آذربایجان از دیگر گروه‌های قومی ترک، تکوین یافته‌است؛ دیدگاه سوم درواقع ترکیبی از دو رویکرد فوق‌الذکر است و بر این باور است [که] زبان آذربایجانی طی دو فرایند واگرایی و همگرایی تکوین یافته‌است (نک: ص ۵۹-۶۰). این تفاوت‌ها باعث شده‌است که برخی زبان رسمی جمهوری آذربایجان را به‌ترتیب آذربایجانی، ترکی و ترکی آذربایجانی بنامند.

فصل سوم کتاب به تحولات زبانی سرزمین مورد نظر در دوره پیش از تشکیل اتحاد جماهیر شوروی می‌پردازد. ازجمله نکته‌هایی که در این فصل درباره سیاست‌های روسیه تزاری در ماوراء قفقاز بدان اشاره شده‌است، سیاست زدودن زمینه‌های ارتباط با ایران و ترکیه است که البته بهتر بود به‌جای ترکیه گفته می‌شد عثمانی؛ چون، در آن دوره هنوز جمهوری ترکیه شکل نگرفته بود. سپس به سیاست روسی‌گردانی برخی گروه‌های قومی در دوره سلطنت الکساندر دوم (نک: ص ۸۵) و نگاه استعماری روسیه به ملت‌های بیگانه ماوراء قفقاز و کوشش برای تربیت قشری از دیوان‌سالاران محلی آشنا به زبان بومی از نیمه‌های سده نوزدهم میلادی به بعد اشاره می‌شود که بعدها، رهبری جنبش‌های ملی‌گرایانه ملت‌های خود را برعهده می‌گیرند (نک: ص ۸۶-۸۷). در ادامه، به نظام سنتی مکتب‌خانه‌های منطقه در دوره تزاری توجه می‌شود که مبتنی بر آموزش زبان‌های عربی و فارسی، قرآن، اصول شریعت و کتاب‌هایی همچون گلستان، و بوستان سعدی، لیلی و مجنون نظامی و تاریخ جهان‌گشای نادری استرآبادی و شماری مواد درسی دیگر بوده‌است (نک: ص ۸۹). همچنین، گفته شده که روسیه با ترویج زبان و ادبیات اقوام مختلف، به‌دنبال جایگزینی الفبای عربی با الفبای روسی و جلوگیری از وحدت جوامع دارای زبان و فرهنگ مشترک یا نزدیک و ترویج مسیحیت بوده‌است (نک: ص ۹۲-۹۵). همچنین، به نقل از کونول علی‌یوا، رحمان صفراوف و عاکف آق‌قوش آمده‌است که: یکی دیگر از اهداف دولت تزار [از] توسعه آموزش به زبان ترکی، مقابله با نفوذ فرهنگی ایران در منطقه بود (نک: ص ۹۶)؛ زیرا، در این دوره دولت تزار از زبان ترکی احساس خطر نمی‌کرد و اختلافات مذهبی را وسیله‌ای مهم در جدایی آذربایجان از عثمانی می‌دید. هدف عمده روسیه مقابله با نفوذ فرهنگی ایران در منطقه بود.

در این راستا، در سال ۱۸۷۳م این کشور استفاده از زبان فارسی را در محاکم ممنوع کرد و یک‌سال بعد نیز مدارس فارسی‌زبان به‌کلی منحل گردید (نک: ص ۹۶). همین نکته به نقل از محمدامین رسول‌زاده (از پایه‌گذاران حزب مساوات و جمهوری دموکراتیک آذربایجان) نیز بیان می‌شود که به‌باور او روس‌ها ... با اشغال قفقاز برای مقابله با نفوذ ایران در قفقاز شرقی، نوشتن به زبان ترکی آذربایجانی را تشویق نمودند (نک: ص ۹۷).

در بخش دیگری از فصل سوم، درباره دیدگاه‌های جنبش جدیدیه و نظریه‌پرداز اصلی آن، اسماعیل گاسپرالی (متأثر از ضیاپاشا و احمد وفیق‌پاشا در عثمانی)، و دیدگاه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده و حسن‌بیگ زردابی درباره الفبا و نیز اهمیت زبان مادری بحث شده‌است. سپس دو رویکرد اصلی شکل‌گیری زبان ادبی مورد توجه قرار گرفته‌است که یکی بر تمایزات هویتی با ایران و عثمانی و وجود هویت ویژه آذربایجانی تأکید داشته، و دیگری خواهان ادغام هرچه بیشتر آذربایجان در جهان ترک بوده‌است. رویکرد نخست بر ظهور زبان ادبی بر مبنای زبان بومی آذربایجان، و رویکرد دوم بر استفاده از ترکی استانبولی تکیه داشت (نک: ص ۱۲۴). در بخش پایانی این فصل نیز، تحولات زبانی در دوره جمهوری اول آذربایجان (۱۹۱۸-۱۹۲۰م) و تبدیل ترکی به زبان رسمی این جمهوری و تصمیمات دولت در برنامه‌ریزی شأن، پرستیژ و زبان‌آموزی و تغییر الفبا به لاتینی بیان شده‌است.

در فصل چهارم کتاب، سیاست زبان در اتحاد جماهیر شوروی در پنج دوره لنین، استالین، خروشچف، برژنف و گورباچف بررسی شده‌است. در این فصل آمده که سیاست زبانی اتحاد جماهیر شوروی بر پذیرش چندزبانگی و تبدیل زبان روسی به زبان ارتباطی شوروی، استوار بوده‌است (نک: ص ۱۴۷). از سوی دیگر، هرچه از انقلاب اکتبر زمان بیشتری می‌گذشت، شوروی از آرمان‌گرایی و نفی سیاست‌های روسیه تزاری فاصله بیشتری می‌گرفت و به سیاست‌های اقتدارگرایانه، که پیامد زبانی آن تحمیل زبان روسی بر همه اهالی اتحاد جماهیر شوروی بود، بیشتر روی می‌آورد. بدین ترتیب که شعار یک دولت، یک ایدئولوژی، یک فرهنگ، چند ملت و چند زبان دوره لنین، به فراهم کردن زمینه‌های روسی‌گردانی زبان‌ها از راه وارد کردن واژگان عاریتی روسی، در عصر استالین استحاله یافت

که آن هم به سیاست‌های معطوف به هم‌جوشی ملت‌ها و حرکت در مسیر خُشک کردن کمترین نشانه میراث فرهنگی با توافق کامل بلشویکی و تبدیل زبان‌های ملی به روسی (نک: ص ۱۶۶) در زمانه خروشچف رسید، که به نوبه خود اندیشه وحدت کامل سوسیالیستی برژنف و ساخت ملت شوروی برپایه مؤلفه‌هایی چند، از جمله زبان مشترک روسی (نک: ص ۱۷۰) را در پی داشت؛ زیرا، برژنف، روس‌ها را ملّتی برتر و حاکم می‌پنداشت که سزاوار ایفای نقش رهبری است (نک: ص ۱۷۲). اما در دوره گورباچف به‌خاطر ضعیف شدن حاکمیت شوروی، سیاست اعطای امتیازهای پی‌درپی در قبال مسائل قومی دنبال شد که سرانجام به افزایش نفوذ رهبران محلی و اختیارات جمهوری‌ها نه‌فقط در زمینه برنامه‌ریزی پیکره، که در حیطه سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی زبان انجامید (نک: ص ۱۷۵).

در فصل پنجم، تحولات زبانی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی، در سه دوره لنین، استالین و پس از استالین تا استقلال آن بررسی شده‌است. دو نکته مهم این فصل عبارت است از: الف) اختیارات جمهوری‌های شوروی در حوزه زبان، بیشتر به سطوح خُرد مربوط به برنامه‌ریزی پیکره است که آن هم با در نظر داشتن منویات و سلاقی و ذائقه مسکو محدود بوده‌است؛ ب) میزان اقتدار دولت مرکزی و گرایش‌ها و پیگیری‌های حاکمان محلی، نقش مهمی در سمت و سوی برنامه‌ریزی‌های زبانی جمهوری‌ها داشته‌است. خواننده همچنین درمی‌یابد که درباره زبان، دو گرایش راست‌گرایانه و چپ‌گرایانه در جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی وجود داشته‌است: گرایی که زبان ترکی را بارزترین مشخصه هویتی این جمهوری می‌دانسته و گرایی که بر پایه نگاه مارکس مبنی بر اینکه پرولتاریا وطن ندارد، دادن جایگاه رسمی به زبان ترکی را از مظاهر اندیشه و رفتار بورژوازی به‌شمار می‌آورده‌است.

در فصل‌های ششم، هفتم و هشتم، به‌ترتیب، برنامه‌ریزی شأن، پیکره و زبان‌آموزی در جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی بررسی شده‌است. در حوزه برنامه‌ریزی شأن، آمده‌است که سیاست شوروی بر افزایش کارکردهای زبان روسی استوار بوده و قرار گرفتن زبان آذربایجانی در جایگاه زبان دولتی در بیشتر مواقع نمادین بوده‌است. در حوزه برنامه‌ریزی پیکره،

کارهای انجام‌شده در زمینه تغییر الفبای ترکی آذربایجانی، قواعد املایی، واژه‌سازی، کوشش برای حذف واژه‌های عربی و فارسی و جایگزین کردن آنها با واژگان عاریتی از زبان روسی (نک: ص ۲۴۷) و اصطلاح‌سازی در ترکی آذربایجانی بررسی و این نتیجه حاصل شده‌است که به‌علت اختیارات بیشتر نیروهای ملی و بومی، در دوره شوروی برنامه‌های عملیاتی‌شده در حوزه برنامه‌ریزی پیکره اساسی‌تر بوده‌است (نک: ص ۲۵۷-۲۵۶). درباره برنامه‌ریزی زبان‌آموزی، آمده‌است که در دوره لنین اصل تکثر زبانی و در دوره استالین و اخلاف وی، سیاست تشویق تحصیل به زبان روسی و ترویج این زبان دنبال می‌شده‌است (نک: ص ۲۵۹).

در فصل نهم، سیاست زبان در جمهوری آذربایجان پس از استقلال در ۱۹۹۱م بررسی شده‌است. افزون‌بر آن، برنامه‌ریزی شأن، پیکره و زبان‌آموزی و متولیان برنامه‌ریزی زبان در این کشور، شرح و معرفی شده‌است. در این فصل، درمی‌یابیم که سیاست‌های زبانی جمهوری آذربایجان همچنان متأثر از دو دیدگاه باور به ترک‌گرایی و ترکیبی بودن فرهنگ و زبان این کشور بوده‌است. همچنین متوجه رد پای دوره شوروی در این کشور و اثر محسوس روسیه بر حیات اجتماعی آن می‌شویم. در این فصل، برداشت‌های چندگانه‌ای که از آذربایجان‌گرایی وجود دارد یعنی بر پایه مفهوم شهروندی به‌عنوان بخشی از ملی‌گرایی ترک؛ تعریف آن در چارچوب پان‌آذربایجان‌یسم و مترادف دانستن آن با علیف‌گرایی شرح داده شده‌است که در فهم خط‌ومشی دولت جمهوری آذربایجان بسیار سودمند است. از موارد دیگری که در این فصل توجه خواننده را جلب می‌کند، حساسیت ویژه دولت جمهوری آذربایجان به حفظ زبان رسمی این کشور است، و جدای از آنکه ترکی آذربایجانی را به‌عنوان میراث مشترک همه اقوام این جمهوری معرفی می‌کند و در گسترش نقش ارتباطی آن می‌کوشد، از سال ۲۰۰۱م به بعد، یکم آگوست را در این کشور به‌عنوان روز زبان و الفبای آذربایجانی نام‌گذاری کرده، و تدابیر مختلفی را برای افزایش کاربرد و آموزش این زبان و پاسداری از آن در پیش گرفته‌است. حتی در فرمانی که حیدر علیف، رئیس‌جمهور پیشین این کشور - پدر رئیس‌جمهور کنونی - در سال ۲۰۰۱م صادر کرد، گفته شده‌است: لایحه تعیین جرایم تبلیغات علیه زبان و الفبای آذربایجانی، مقاومت و جلوگیری از به‌کارگیری آن باید در عرض یک ماه تهیه و به ریاست جمهوری ارائه شود (نک: ص ۲۹۹-۳۰۰).

به این موارد، باید تشکیل کمیسیون عالی زبان در سال ۲۰۰۱م و تصویب قانون زبان دولتی آذربایجان در سال ۲۰۰۲م را هم افزود که افزون‌بر آنکه این زبان را به‌عنوان نشانه‌ای از استقلال جمهوری آذربایجان معرفی می‌کند، در پی پاسداشت و توسعه و افزایش کاربرد آن برآمده‌است (نک: ص ۳۰۱).

در فصل دهم، کوشش شده‌است تصویری از بافت قومی و زبانی جمهوری آذربایجان و آموزش زبان‌های قومی در این کشور به‌دست داده شود. ازجمله گروه‌های قومی این کشور به تالش‌ها، تات‌ها، لزگی‌ها، روس‌ها، گرجی‌ها، اودین‌ها، کردها، آوارها، ساخورها و ارمنی‌ها اشاره شده‌است، و زبان‌های این کشور نیز در سه گروه ایرانی، قفقازی و ترکی دسته‌بندی شده‌اند. وضعیت آموزش زبان‌های قومی در جمهوری آذربایجان، درکل نشان‌دهنده تداوم نفوذ زبان روسی و جایگاه مستحکم آن در این کشور، حتی سی سال پس از استقلال، است. از سوی دیگر، اشاره شده‌است که برخلاف دوره حاکمیت جبهه خلق آذربایجان که عملکرد آن درباره اقوام کشور برپایه اندیشه تکثرگرایی نابرابر استوار بود و تنها گروه قومی ترک را به‌عنوان ملت مؤسس دولت آذربایجان می‌شناخت، با حاکمیت علییف‌ها، هویت آذربایجانی برپایه اندیشه تکثرگرایی مارکسیستی و قوم‌زایی شوروی، مبتنی بر هویت شهروندی و پذیرفتن گروه‌های قومی غیر ترک به‌عنوان گروه‌های مؤسس دولت آذربایجان، تعریف شده‌است (نک: ص ۳۶۱).

در بخش نتیجه‌گیری کتاب، برپایه آنچه که در فصل‌های پیشین آمده، نکته‌هایی مطرح شده‌است، ازجمله، درباره تداوم نفوذ زبان روسی و جایگاه خاص آن در نظام آموزشی و میان‌نخبگان جمهوری آذربایجان. در پایان نیز باتوجه به جهانی شدن و گسترش پُرشتاب زبان انگلیسی در دنیا، درباره آینده ترکی آذربایجانی ابراز نگرانی شده‌است.

۳. بحث و نتیجه‌گیری

این کتاب، منبع سودمندی برای فهم سیاست‌ها و برنامه‌های زبانی یک‌صد سال گذشته سرزمینی در همسایگی ایران است. از سوی دیگر، تصویر خوبی نیز از چگونگی تبدیل

سیاست و برنامه‌ریزی زبانی به ذهنیت و عینیت زبانی نشان می‌دهد. در این اثر همان‌گونه که مطالبی درباره نامیدن زبان رسمی جمهوری آذربایجان به آذری، آذربایجانی، ترکی آذربایجانی و ترکی و نیز گزینش الفبایی برای نگارش آن دیده می‌شود، همچنین به اطلاع خواننده می‌رساند که آنچه در پس برنامه‌ریزی‌های زبانی قرار دارد، در بیشتر مواقع نه سرشت زبان‌شناسانه بلکه سرشت سیاسی دارد. برای نمونه، هدف روسیه تزاری و حکومت شوروی^۱ از سیاست یا تدوین و اجرای برنامه‌ریزی خاصی در حوزه جایگاه یا پیکره زبان، نه لزوماً گام برداشتن در مسیر پاسداری از زبانی است که گسستن پیوندهای گویشوران آن با حوزه‌های تمدنی - فرهنگی بوده است. افزون‌براین، دسته‌بندی مطالب کتاب به‌گونه‌ای است که خواننده نمونه‌های مشخصی از کارهایی را می‌بیند که در زمینه برنامه‌ریزی جایگاه، پیکره و زبان‌آموزی در جامعه مشخصی انجام گرفته است، و با اثرها و پیامدهای آنها آشنا می‌شود.

بخش اعظم از محتوای کتاب به شرح سیاست‌ها و برنامه‌های زبانی اتحاد جماهیر شوروی اختصاص یافته است. این بخش از کتاب برای خواننده ایرانی نیز آموزنده است؛ چون، نمونه بارزی از برنامه‌ریزی زبانی نظام‌مند از بالا به پایین شرح داده شده، و هم نشان می‌دهد که بخشی از سیاست و برنامه‌ریزی زبانی شوروی معطوف به حذف میراث ایرانی مردمان آسیای میانه و قفقاز بوده است، که در پژوهش‌های دیگر نیز بیان شده است (نک: Lewis 1983). با همین هدف بوده است که پس از اجرای مصوبه انتخاب الفبای لاتینی به عنوان الفبای ترکی آذربایجانی، هم‌زمان دولت شوروی ورود هرگونه کتاب و نشریه به الفبای عربی به کشور را ممنوع می‌سازد (نک: ص ۱۹۱). این سیاست نیز البته مرحله‌ای بود از سیاست گذار به خط سیریلیک و هموار کردن مسیر روسی‌سازی جمهوری‌های غیرروس اتحاد شوروی، و ایجاد اجتماعی تصویری^۲ آن‌چنان که مورد نظر حاکمیت شوروی بوده است (برای آگاهی بیشتر، نک: Anderson 2006).

۱. برای آشنایی با سیاست‌های فرهنگی و زبانی که روسیه و اتحاد شوروی درباره مسلمانان آسیای میانه و قفقاز اجرا کردند، نک: Findley 2005.

2. imagined community

موضوع مهم دیگری که در پیوند با سیاست‌های زبانی اتحاد شوروی در جمهوری آذربایجان باید بدان توجه شود، این است که، ضمن آنکه همواره نوعی توجه به زبان‌هایی همچون ترکی، ارمنی و گرجی وجود داشته، گونه‌ای بی‌توجهی به برخی زبان‌ها و حتی کوشش برای محروم کردن گویشوران آنها وجود داشته‌است. برای نمونه، درباره تالشی می‌بینیم که تحکیم جایگاه روسی به‌عنوان زبان ارتباط خلق‌های شوروی از یک‌سو، و تحکیم جایگاه زبان آذربایجانی به‌عنوان زبان دولتی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان از دیگر سو، به نادیده گرفتن حقوق تالش‌های این جمهوری می‌انجامد، آن‌چنان‌که در دوره شوروی، در برخی از مدارس منسوب به گروه‌های قومی، کار تدریس به زبان قومی ملغی گردید. اولین مورد از این دست در مدرسه تالشی زبان آستارا رخ داد. ولی آخوندوف مسئول حزب در این شهر با پیشنهاد تعطیلی تدریس زبان تالشی در این مدرسه و تدریس زبان ترکی آذربایجانی، راه را برای اقدامات مشابه باز نمود (نک: ص ۲۰۶-۲۷).

سودمندی دیگر کتاب، آشنا شدن با ترکیب قومی و زبانی جمهوری آذربایجان است. خواننده درمی‌یابد زبان‌های زیادی در این کشور تکلم می‌شود که در چند دهه گذشته شمار و درصد اقوام دیگر در حال کاهش، و شمار و درصد ترک‌زبانان در حال افزایش بوده‌است، آن‌چنان‌که نسبت ترک‌زبان‌ها به اقوام دیگر از ۵۸/۴ درصد در سال ۱۹۳۹م به ۹۰/۶ درصد در سال ۱۹۹۹م رسیده‌است (نک: ص ۳۳۸). جای داشت در کتاب به عواملی که موجب افزایش بیش از ۳۲ درصدی یک گروه زبانی در ترکیب جمعیتی جمهوری آذربایجان در یک دوره شصت‌ساله شده، پرداخته می‌شد. این موضوع را نویسنده محترم کتاب، به‌ویژه می‌توانست در پیوند با وضعیت قوم‌هایی بررسی کند که از آنها به‌عنوان گروه‌های بومی آذربایجان یعنی تالش‌ها، کردها، تات‌ها، لزگی‌ها ... یاد شده‌است. این گروه‌های قومی - زبانی چنان‌که یعقوب‌زاده آورده‌است (نک: ص ۳۴۳)، به درجه بالایی در جامعه آذربایجان ادغام شده‌اند و در حوزه‌های درون‌گروهی و خارج از حوزه‌های عمومی نیز از زبان ترکی آذربایجانی استفاده می‌کنند. زبان‌های این گروه‌های قومی در حد زیادی، در خطر هستند، آن‌چنان‌که در روندی فزاینده، زبان‌های مادری آنها دیگر به نسل‌های بعد منتقل نمی‌شود و این گروه‌های قومی

رفته‌رفته ترک‌زبان می‌شوند. برای نمونه، اکثریت تالش‌ها در ارتباطات درون‌خانوادگی از زبان ترکی آذربایجانی استفاده می‌کنند و متولدین بعد از سال ۱۹۸۰م تمایلی به فراگیری و استفاده از زبان تالشی ندارند (نک: ص ۳۴۸). دربارهٔ تات‌های جمهوری آذربایجان (به‌ویژه تات‌های مسلمان) نیز وضعیت مشابهی حاکم است، آن‌چنان‌که نسل جوان تات در محیط خانواده و نیز خارج از خانواده از زبان ترکی آذربایجانی استفاده می‌کند (نک: ص ۳۵۲).

در همین ارتباط، آمارهای مربوط به قوم‌های غیرترک جمهوری آذربایجان هم درخور توجه است. برای نمونه، (نک: جدول ۱۸، ص ۳۳۷) شمار ارمنی‌های جمهوری آذربایجان در سال ۱۹۷۹م، ۴۷۵۵۰۰ نفر ذکر شده که در سال ۱۹۹۹م به ۱۷۸۰۰۰ نفر رسیده‌است، یعنی ۱/۵ درصد کاهش یافته‌است. حال آنکه حتی با درنظر گرفتن عوامل گوناگون (مهاجرت، جنگ قره‌باغ، و...)، باز هم به‌نظر می‌رسد که شمار ارمنی‌های جمهوری آذربایجان باید بیشتر از این باشد؛ چراکه، ارمنی‌ها از گذشتهٔ دور بومی این منطقه بوده و نیز در برخی مناطق آن جمعیت متراکمی داشته‌اند. ایسایف (۷۸: ۱۹۷۷)، شمار ارمنی‌های جمهوری سوسیالیستی شوروی را ۴۸۳۵۲۰ نفر ذکر کرده که باتوجه‌به آنکه در همین منبع شمار گویشوران زبان آذربایجانی در جمهوری مذکور ۳۷۷۶۷۷۸ نفر ذکر شده‌است (نک: ص ۸۷)، می‌بایست اکنون جمعیت ارمنی‌های آذربایجان، حتی با لحاظ منطقی عواملی که برای افزایش شمار ترک‌زبانان آذربایجان در سیاست و برنامه‌ریزی زبان در جمهوری آذربایجان آمده‌است، بیشتر از آمارهای گفته‌شده باشد.

تأمل مشابهی را نیز می‌توان دربارهٔ جمعیت گروه‌های قومی دیگر، ازجمله لزگی‌ها و تالش‌ها بیان کرد؛ زیرا، منطقی نیست این دو گروه قومی که در بخش‌های بزرگی از شمال و جنوب جمهوری آذربایجان زندگی می‌کنند، در سال ۱۹۹۹م (نک: جدول ۱۸، ص ۳۳۷) به‌ترتیب ۱۷۸۰۰۰ و ۷۶۸۰۰ نفر بوده باشند. نکتهٔ درخور توجه این است که در جدول مذکور، درصد ترک آذربایجانی جمهوری آذربایجان از ۷۸/۱ درصد در سال ۱۹۷۹م به ۹۰/۶ درصد در سال ۱۹۹۹م افزایش یافته‌است. در سال ۱۹۷۷م نیز به تصریح ایسایف (Ibidem)، ترکان آذربایجانی ۷۳/۸ درصد از جمعیت جمهوری سوسیالیستی آذربایجان

شوروی را تشکیل می‌داده‌اند. بدین ترتیب، با در نظر گرفتن این آمارها، می‌بینیم که در طول ۲۶ سال، جمعیت ترک‌زبانان جمهوری آذربایجان نسبت به کل جمعیت این جمهوری، بیش از ۱۸ درصد افزایش یافته، و جمعیت بیشتر اقوام دیگر این جمهوری کاهش یافته‌است. بخش عمده‌ای از محتوای کتاب برگرفته از منابع دیگر است، برای نمونه در فصل نخست، به نام داوری اردکانی در پایان بسیاری از پاراگراف‌ها ارجاع شده‌است. همین موضوع درباره‌ی کونول علی‌یوا هم صادق است و نام او در پایان شمار زیادی از پاراگراف‌های کتاب دیده می‌شود. در فصل دهم نیز جان کلیفتون سهم بالایی از مطالب فصل را دارد. از سوی دیگر، در جای‌جای کتاب نیز مطالبی وجود دارد که منبعی برای آنها ذکر نشده‌است. برای نمونه، در پانویست ۲ صفحه ۱۰۰ و ۱۰۱، حدود یک صفحه درباره‌ی جنبش دکابریست‌ها سخن گفته شده‌است، بی‌آنکه منبعی برای آن ذکر شود. همچنین در موارد بسیاری مطالب مورد بحث به منابع اصلی ارجاع نشده و اغلب از منابع دیگر نقل قول شده‌است. برای نمونه، مؤلف (نک: ص ۱۱۷، ۱۱۸) برخی دیدگاه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، درباره‌ی اهمیت تغییر الفبا در جامعه‌های مسلمان را از آیچاآرگون و کونول علی‌یوا نقل کرده‌است که بهتر بود به خود آثار آخوندزاده در این زمینه مراجعه می‌شد.

به مستندسازی برخی مطالب کتاب به نوشته‌های غیرمتخصصان نیز می‌توان خرده گرفت؛ به‌ویژه آنکه، برنامه‌ریزی زبان از علمی‌ترین زیرشاخه‌های علم زبان‌شناسی است. بهتر بود دیدگاه‌هایی که پایه علمی ندارند، در کتاب درج نمی‌شد. برای نمونه، درباره‌ی مبتنی بودن زبان آذربایجانی بر زبان تک‌خانواده^۱ سومری، به نقل از غضنفر کاظموف (نک: ص ۶۵). چنین دیدگاه‌هایی باتوجه به برخی همانندی‌ها باعث شده‌است، برخی مدعی شوند که زبان سومری با ترکی هم‌ریشه است. متأسفانه این گونه مطالب در پایان‌نامه‌های دانشگاهی نیز ارائه شده‌اند، و مسیری نادرست را فراروی مطالعات زبان‌های ترکی تبار قرار داده‌اند.

چگونگی بازنمایی برخی رویدادها و موضوع‌ها نیز، بازتولید گفتمان خاصی است که نخست روس‌ها و پس از آنها، کشورهای دیگری، در یکی دو سده گذشته، با اهداف ضد

اسلامی و ایرانی ترویج کرده‌اند. برای نمونه، عبارت‌هایی همانند بخش شمالی آذربایجان (نک: ص ۸۰، ۲۱۷) در کتاب دیده می‌شود که با واقعیت تاریخی سازگار نیستند؛ زیرا، آذربایجان نام مناطقی شمال ارس نبوده‌است، و این مناطق در متن‌های تاریخی با نام‌هایی همچون «آران»، «آران و شروان» و ... شناخته می‌شده‌اند. تمایز آذربایجان از آران حتی در نوشته‌های تاریخ‌دانان معتبر ترک، همچون فاروق سومر (برای نمونه، در تاریخ غُزها، ۲۰۱۷)، دیده می‌شود. بنابراین دقیق‌تر آن بود که مؤلف محترم، ضمن به‌کار نبردن این نام‌های برساخته، پیشینه ایرانی سرزمین‌های منطقه قفقاز را برپایه منابع تاریخی موثق و معتبر بازنمایی می‌کرد؛ زیرا، واقعیت تاریخی آن است که تا دربند در داغستان بخشی از حوزه فرهنگی - تمدنی ایران بوده‌است و در این میان سرزمینی که از ۱۹۱۸م به بعد جمهوری دموکراتیک آذربایجان، جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی و جمهوری آذربایجان خوانده شده‌است، بیش از بقیه در حوزه تمدن و فرهنگ ایرانی جای دارد، و این سرزمین با هیچ کشور دیگری به اندازه ایران اشتراک تمدنی - فرهنگی ندارد. وجود کتیبه‌های گوناگون به زبان‌های ایرانی در بناهای مختلف داغستان و آران و شروان تاریخی، انبوهی از جای‌نام‌های ایرانی و جشن‌ها و سنت‌ها و باورها و حتی هنجارهای رفتاری مشترک، ازجمله شواهد این سخن است. در دو عهدنامه‌ای که به‌موجب آنها مناطق شمال ارس از ایران جدا شده‌اند، از هیچ‌یک از مناطق جداشده به‌عنوان آذربایجان نام برده نشده‌است که برپایه آن بتوان صحبت از دو بخش شمالی و جنوبی کرد؛ و برگرفتن نام تاریخی منطقه‌ای از ایران و کاربرد آن درباره بخش دیگری که زمانی در جنگ از ایران جدا شده‌است، اقدامی بوده که در دهه‌های نخست سده بیستم میلادی با اهداف مشخصی انجام گرفته‌است.

پس از مطالعه کتاب این پرسش مطرح می‌شود که چرا در کتاب به تاریخ‌نگاری ایرانی در حاشیه و در حد چند سطر، آن هم در پانویست اشاره شده‌است؟ (نک: ص ۶۲). درواقع، در بررسی پیشینه تاریخی سرزمین مورد نظر، شایسته بود مؤلف همه خوانش‌ها را به‌گونه‌ای هم‌وزن ارائه می‌کرد و نتیجه‌گیری را به خواننده واگذار می‌نمود. همچنین، بهتر بود که در بررسی تاریخ منطقه، به منابعی استناد می‌شد که از اعتبار علمی برخوردارند.

در بخش‌هایی از کتاب، عبارت‌هایی همچون اقلیت‌های قومی ساکن در آذربایجان (نک: ص ۲۷۳)، گروه‌های قومی ساکن کشور (نک: ص ۲۷۸-۲۷۷) و اقلیت‌های قومی ساکن کشور به کار رفته است (نک: ص ۳۲۵) که می‌تواند این معنا را به ذهن متبادر کند که گویی این اقلیت‌ها یا گروه‌های قومی از شهروندان اصلی یا به تعبیری دارای حق آب و گل در جمهوری آذربایجان نیستند، بلکه فقط ساکن این کشورند. چنین ادبیاتی به نظر می‌رسد متأثر از متن‌های منتشرشده در جمهوری آذربایجان وارد کتاب حاضر شده‌اند، مانند تلقی غیرترک‌زبان‌ها به عنوان ساکن در کشور. برای نمونه، در ماده واحده‌ای نیز که در ۲۱ آگوست ۱۹۵۶م به قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان افزوده شده، آمده است: زبان دولتی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی، زبان آذربایجانی است. حق ملیت‌های ساکن جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی برای استفاده از زبان مادری، در حوزه فرهنگ و هم در ادارات دولتی تأمین می‌شود (نک: ص ۲۰۸). جای داشت که ضمن نقد چنین نگاهی که به برخی اقوام کشور بوده است، چنین ادبیاتی در کتاب بازتولید نمی‌شد.

برخی از اصطلاحات به کاررفته در کتاب ابهام‌آفرین است، برای نمونه، اصطلاحات شیوه و لهجه. در برخی موارد، به نظر می‌رسد که این اصطلاحات برپایه تعریف زبان‌شناسان ترکیه به کار رفته است؛ چنان‌که در صفحه ۵۶، به نقل از منبعی، گفته می‌شود: عموماً زبان‌شناسان ترکیه در مواردی که اختلاف در صدا (فونم) است آن را گویش و در صورتی که اختلاف هم در صدا و هم در شکل کلمات باشد، آن را شیوه می‌نامند. اگر غیر از صدا و شکل کلمات، خود کلمات هم تغییر یافته باشد آن را لهجه می‌نامند. این تعاریف روشن نیست و با تعریف زبان، گویش و لهجه در متن‌های معتبر زبان‌شناسی نیز ناهمخوان است، و به همین دلیل در نهایت خواننده نمی‌داند وقتی گفته می‌شود: براین اساس، عموماً زبان‌شناسان ترکیه، ترکی آذربایجانی را شیوه‌ای از زبان ترکی می‌نامند منظور چیست (نک: ص ۵۶)، و همچنین مشخص نیست که ازل‌گرایان (نک: ص ۷۳) به چه گروهی اشاره دارد. در صفحه ۲۳۷ نیز گفته شده است: در الفبای عربی برای حروف صدادار حرفی پیش‌بینی نشده است. در عبارت اخیر به جای حروف صدادار می‌بایست اصطلاح دقیق واکه‌های کوتاه

به‌کار می‌رفت. در صفحه ۲۴۵ نیز، در توضیح کتاب شیوه نگارش واژگان (تاریخ انتشار ۱۹۲۹م)، گفته شده‌است: پیشوندهایی که به صفت متصل شده‌است و نشان‌دهنده شدت می‌باشد، باید به‌صورت پیوسته به واژه نوشته شود، مثل *gapgara*, *sapsari*, *yamyasıl*. این‌جا باید اشاره کرد که اصولاً ترکی، زبانی پسوندی است و آنچه که در آغاز واژه‌های مذکور به 'gara' و 'sari' و 'yasıl' چسبیده است، باتوجه به سرشت غیرپسوندی زبان ترکی نمی‌تواند پیشوند باشد، بلکه افزوده‌ای است که براساس یک فرایند دوگان‌ساز ناقص^۱ برای نشان دادن تأکید و شدت، در آغاز شماری از رنگ‌واژه‌ها، صفت‌ها و برخی قیده‌ای ترکی ظاهر می‌شود. در ترکی استانبولی، ساخت حاصل از عملکرد این فرایند، در شمار (صفت‌های تأکیدی *pekiştirme sıfatları*) جای می‌گیرد (نک: امینی ۱۳۹۳).

پاراگراف‌های پایانی کتاب نیازمند ویرایش محتوایی و زبانی دقیق‌تری است. گذشته از اغلاط نگارشی - ویرایشی، برخی مطالب کتاب تکرار شده‌اند. برای نمونه، در پاراگراف پایانی صفحه ۲۲ گفته شده‌است: وظیفه بزرگ و سنگین برنامه‌ریزی زبان، اصلاح روشمند زبان، یعنی رفع نقایص و اختلالات ساختار و واژگان زبان و وفق دادن زبان با نیازهای جدید و کاراتر ساختن آن است. همین مطلب در پاراگراف نخست صفحه ۲۳ تکرار شده‌است: وظیفه بزرگ‌تر و سنگین‌تر برنامه‌ریزی زبان، اصلاح روشمند زبان، یعنی رفع نقایص و اختلالات ساختار و واژگان زبان، وفق دادن زبان با نیازهای جدید و کاراتر ساختن آن است. برخی تعاریف مندرج در کتاب دقیق و روشن بیان نشده‌است. برای نمونه، در صفحه ۲۹، هنگام سخن گفتن از شئون مختلف و ممکن زبان و شأن میانجی آمده‌است: «زبان ترکیبی که حاصل پیوند واژگان زبانی به دستور زبان دیگر است»، به‌نظر می‌رسد مقصود تعریف زبان پیچین^۲ باشد. در همین صفحه، از شأن زبان‌واره نیز به‌عنوان زبان میانجی که زبان بومی شده‌است، سخن به‌میان آمده‌است که معلوم نیست منظور از زبان‌واره و شأن زبان‌واره چیست.

1. partial reduplication
2. pidgin

در برخی موارد مؤلف نشانی کامل منابع را در متن ذکر نکرده‌است، برای نمونه (نک: ص ۵۳) استناد مطلبی به کوپر بدون درج و شماره صفحه. در صفحه ۴۹ نیز از ابقای زبان ایرلندی صحبت شده‌است که دقیق آن بود که از احیای آن سخن گفته می‌شد. جمله‌های در این دوره، به همه ترک‌های ساکن در امپراتوری، تاتار می‌خواندند (نک: ص ۹۳)، ارسال فرزندان خود به این مدارس (نک: ص ۹۹) و مدارس مخلوط (نک: ص ۳۲۱) نمونه‌هایی از موارد نیازمند اصلاح هستند.

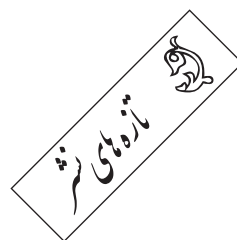
مؤلف در صفحه ۱۴۸ از «تزهایی در مورد مسئله ملی» به عنوان مقاله‌ای از لنین نام برده‌است، اما در صفحه ۱۵۱ به همین اثر در قالب کتاب اشاره کرده‌است. همچنین در صفحه ۲۳۷، به کتاب چرا الفبای عربی به درد نگارش زبان ترکی نمی‌خورد اثر فرهاد آقازاده اشاره شده‌است، اما چند سطر پایین‌تر، همین اثر، به سهو چرا الفبای لاتین، به درد نگارش زبان لاتینی نمی‌خورد نامیده شده‌است.

شایسته بود در کتاب که به زبان فارسی تألیف شده‌است، به جای ترکولوگ، معادل فارسی ترک‌شناس به کار می‌رفت؛ و به جای واژه‌هایی مانند قوبرنیا (ص ۶۱)، واریانت (ص ۷۵)، سرواژ (ص ۹۱)، سمیناریای (ص ۱۱۰)، کنسرواتور (ص ۱۳۸)، اورژینال (ص ۲۴۵)، نومنکلاتورها (ص ۲۶۷)، و پرستیژ (ص ۳۰۳) برابر فارسی آنها نوشته می‌شد؛ و اگر کاربرد واژه و اصطلاح غیرفارسی در متن ضروری بوده‌است، در متن یا پانویست معنای واژه یا اصطلاح شرح داده می‌شد.

منابع

- امینی، رضا، ۱۳۹۳، «دوگان‌سازی در زبان ترکی»، جستارهای زبانی، ش ۳ (پیاپی ۱۹)، ص ۲۷-۵۴.
وارداف، رونالد، ۱۳۹۳، درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان، ترجمه رضا امینی، تهران.
Anderson, B., 2006, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London.
Findley, C. V., 2005, *The Turks in World History*, Oxford.
Haugen, E., 1968, "Language Planning in Modern Norway", *Readings in the Sociology of Language*, ed. J. A. Fishman, Berlin, pp. 673-687.

- Isayev, M. I., 1977, *National Languages in the USSR: Problems and Solutions*, Moscow.
- Jakobson, R., 1968, "The Beginning of National Self-Determination in Europe", *Readings in the Sociology of Language*, ed. J. A. Fishman, Berlin, pp. 585-597.
- Kloss, H., 1969, *Research Possibilities on Group Bilingualism: A Report*, Québec.
- Lewis, G., 1983, "Implementation of Language Planning in the Soviet Union", *Progress in Language Planning, International Perspective*, ed. J. Cobarrubias and J. A. Fishman, Berlin, pp. 309-326.
- Sümer, F., 2017, *Oğuzlar (Türkmenler) Tarihleri, Boy Teşkilatı, Destanları*, Istanbul.



امانی، عفت، *گنجینه گویش‌های ایرانی (استان گیلان ۱): هفت گویش از دامنه البرز، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۹۹، ۴۶۸ صفحه.*

در این دفتر، هفت گویش دامنه البرز از گونه‌های شرق گیلان شامل آستانه اشرفیه، املش، چابکسر، سیاهکل، رودسر، لاهیجان و لنگرود مطالعه شده‌است. گویش‌های فوق به‌کوشش عفت امانی در پژوهش میدانی، گردآوری، بررسی و توصیف شده و به‌عنوان نخستین مجموعه زبان گیلکی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی به چاپ رسیده‌است. در ادامه به برخی از ویژگی‌های کتاب اشاره می‌شود: مقدمه کتاب به قلم دکتر راشد‌محصل، مدیر وقت گروه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی است که در آن ضمن سفارش در ضرورت حفظ و ثبت گویش‌ها در بعد واژه‌ها، دستور زبان، مکالمه‌های روزانه، داستان‌ها، متل‌ها و اصطلاحات محلی خاص حرف و پیشه‌ها، به نقش و کاربرد گویش‌ها در واژه‌گزینی و معادل‌سازی واژه‌های بیگانه، تصحیح متون کهن فارسی، شناخت معنا و ریشه‌شناسی واژه‌ها و بازشناسی نوادر لغات فارسی

و تنظیم دستور تاریخی اشاره می‌کند و پژوهش‌های گویشی را منبعی سودمند برای شناخت شیوه‌های زندگی اجتماعی و آئین‌های ریشه‌دار تاریخی و بازتاب‌دهنده باورهای مردمی می‌داند.

مؤلف در پیشگفتاری مفصل شیوه کار خود را شرح می‌دهد و ضمن معرفی گویشوران که شمار آنها نسبت به دیگر پژوهش‌های گویشی بیشتر است، تجربه‌های میدانی خود را در چگونگی انتخاب گویشور و چالش‌های آن، برخی مشکلات پژوهش‌های گویشی، و برخی کاستی‌های راهنمای گردآوری گویش‌ها، در اختیار خواننده قرار می‌دهد. امانی برای این پژوهش و گردآوری پیکره، گویشوران زن را مفیدتر دانسته‌است و بر این باور است که در انتخاب گویشور افزون‌بر آموزه‌های پیشین، شناخت فرهنگ، آداب و آئین‌های منطقه امری الزامی است. مؤلف در بخشی با عنوان «درباره زبان گیلکی» پس از شرحی درباره زبان گیلکی، خاطر نشان می‌سازد که گونه‌های هم‌جوار و هم‌خانواده زبان گیلکی که خود از زبان‌های حاشیه دریای کاسپین و از شاخه زبان‌های ایرانی

نو غربی است، عموماً همسان هستند و در ساختار نیز تفاوت چندانی ندارند و تفاوت‌ها اغلب واژگانی و آوایی است. مؤلف در ادامه، توضیحاتی درباره گونه‌های گالشی یا جلگه‌ای داده‌است و میزان همسانی گونه‌های هم‌جوار را منوط به هم‌خانواده بودن، یعنی از شاخه گالشی یا جلگه‌ای بودن، آورده و میزان همسانی گونه‌های ناهم‌جوار، اما هم‌خانواده را بیشتر و در گونه‌های هم‌جوار اما از دو خانواده را کمتر دانسته‌است. در ادامه در بخشی با عنوان «درباره گیلان» به اختصار مناطق مورد مطالعه از دید جاذبه‌های طبیعی و تاریخی، اقلیم، اقتصاد و محصولات کشاورزی و صنایع معرفی شده‌است. پس از درج جدول نشانه‌های آوایی، بدنه اصلی کتاب یعنی توصیف آوایی و دستوری گویش‌های شرق گیلان، در سه فصل، آواشناسی، ساخت‌واژه (صرف) و نحو آغاز می‌شود که بخشی مورد توجه و مفصل است.

مؤلف در بخش آواشناسی ضمن توصیف آواهای زبان گیلکی، فرایندهای واجی شاخص در این گویش‌ها را با آوردن مثال‌های بسیاری توصیف کرده و افزون‌برآن، برای نخستین‌بار نشانه‌هایی برای واکه‌های گیلکی ذکر کرده که در آثار پیشین دیده نشده‌است.

در بخش ساخت‌واژه یا صرف، مقوله‌های اسم و حالت‌های آن؛ انواع ضمیر و کاربردهای آن؛ صفت و انواع آن؛ نقش‌نماها؛ اصوات؛ ساخت اشتقاقی و ترکیبی واژه؛ فعل و ساخت‌های آن، وندهای فعلی، ستاک و مصدر با ذکر مثال،

بررسی و توصیف شده‌است. در صورتی که مقوله‌های دستوری در زبان گیلکی متمایز بوده باشد، به تفصیل با مثال‌های گوناگون تشریح شده‌است. توصیفات مؤلف در بخش ضمیر و فعل در زبان گیلکی قابل تأمل و با آنچه عموماً گفته شده‌است، متفاوت است. در بخش نحو نیز مؤلف انواع گروه، جمله و اجزا و انواع آن را شرح داده‌است. فصل چهارم این مجموعه شامل واژه‌نامه موضوعی و صد جمله به زبان گیلکی است که پیکره اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. واژه‌نامه شامل ۱۷ موضوع کلی است:

«اندام‌های بدن انسان و واژه‌های وابسته»، «ابزارهای کار، وسایل خانه، مواد و کانی‌ها»، «آفت‌ها، بیماری‌ها و واژه‌های وابسته»، «بستگان، آشنایان، پیشه‌وران و واژه‌های وابسته»، «مکان‌ها، معماری، مصالح و اجزای ساختمان»، «پوشیدنی‌ها، زیورها و وابسته‌های آن»، «گیاهان، میوه و خوراکی‌ها»، «جانوران، موجودات خیالی و واژه‌های وابسته»، «عناصر، موقعیت‌های جغرافیایی و پدیده‌های طبیعی»، «اعداد و واحدهای اندازه‌گیری»، «مزه‌ها و رنگ‌ها»، «ضمیرها»، «خصلت‌های انسانی، رفتارها و واژه‌های وابسته»، «واژه‌های متضاد»، «فعل‌های لازم و متعدی»، «مصدرها» و «مصدرهای مرکب». به منظور سهولت دسترسی به مداخل، نمایه الفبایی به زبان فارسی در پایان کتاب تنظیم شده‌است و در نهایت با فهرست مآخذ، این دفتر به پایان می‌رسد.

فرزانه سخایی

هخامنشی، حرف‌نویسی، واج‌نویسی و ترجمه فارسی کتیبه‌های فارسی باستان و تدوین واژه‌نامه‌ای مفصل بوده‌است. در این پژوهش، به مسائل زبانی فارسی باستان، مانند واج‌شناسی، دستور تاریخی و نحو پرداخته نشده‌است.

کتاب حاضر مشتمل است بر شش بخش: نویسندگان در بخش اول و دوم، به سابقه آشنایی اروپائیان با آثار باستانی ایران و خطوط میخی و تلاش در رمزگشایی خط میخی و خواندن کتیبه‌های فارسی باستان پرداخته و مهم‌ترین آرا و نظرات پژوهشگران را درباره اصالت خط میخی فارسی باستان و برخی ویژگی‌های آن برشمرده‌است. در بخش سوم، برخی کتیبه‌های مکتوب بر ظروف، وزنه‌ها و مهرها معرفی شده و مضمون هر یک از کتیبه‌ها و در مواردی نیز ترجمه فارسی آنها درج شده‌است. بخش چهارم کتاب، به ترجمه فارسی کتیبه‌های فارسی باستان اختصاص دارد که پس از حرف‌نوشت و واج‌نوشت هر کتیبه آمده‌است. در این بخش، دو متن ویراسته کنت و اشمیت مدنظر بوده و لغات به همان صورتی که در متن کتیبه آمده، حرف‌نویسی شده‌اند و اگر واژه‌ای در متن نادرست بوده، به همان صورت حرف‌نویسی شده و صورت صحیح ذیل همان واژه با نهادن نشانه +، واج‌نویسی شده‌است. در مواردی که حرف‌نوشت کتیبه‌ها در دو متن ویراسته کنت و اشمیت متفاوت بوده، نویسندگان نظر کنت را بر اشمیت ترجیح داده‌است. واژه‌نامه لغات کتیبه‌های فارسی باستان بخش پنجم کتاب را تشکیل می‌دهد. در این واژه‌نامه برای هر یک از حروف، قیود، صورت‌های

حسن‌دوست، محمد، *فارسی باستان: کتیبه‌ها، واژه‌نامه، فرهنگستان زبان و ادب فارسی*، تهران، ۱۳۹۹، ۴۵۴ + ۸۰ صفحه.

فارسی باستان که نیای فارسی نو به‌شمار می‌رود، زبان دربار دوره هخامنشیان (۵۵۹ تا ۳۳۰ ق.م) در پارس بوده و تنها آثار مکتوب آن، کتیبه‌های شاهان هخامنشی است که به خط میخی نوشته شده‌است. از این زبان کتیبه‌های بسیاری به‌ویژه از عهد داریوش اول و خشایارشا برجای مانده‌است. این کتیبه‌ها در دل کوه، بر روی الواح سنگی و گلی به خط میخی فارسی باستان کتابت شده‌اند. شمار واژه‌های این زبان نسبت به زبان اوستایی چشمگیر نیست، اما همین شمار اندک، در شناخت پیشینه زبان فارسی از اهمیت بسیاری برخوردار است.

بیشتر پژوهش‌های بنیادی درباره زبان فارسی باستان به زبان‌های خارجی است و گاهی دسترسی به این پژوهش‌ها و بهره‌گیری از آنها برای پژوهشگران و علاقه‌مندان این حوزه میسر نبوده‌است؛ ازاین‌رو، پژوهشی براساس نتایج حاصل از این تحقیقات و گردآوری و تدوین آن به زبان فارسی حائز اهمیت است.

پژوهش حاضر، ثمره طرحی است که در سال ۱۳۷۳ در فرهنگستان زبان و ادب فارسی به‌تصویب رسید، اما اجرای آن چند سال مسکوت ماند. سپس در زمان مدیریت استاد محمدتقی راشد‌محصل، بار دیگر در دستور کار قرار گرفت. هدف از تدوین این کتاب، پرداختن به تاریخچه خواندن خط میخی و کتیبه‌های فارسی باستان، معرفی کتیبه‌های شاهان

صرفی اسامی و صفات و صیغه‌های فعلی، شاهد ذکر شده و به اشتقاق هر یک نیز، به اختصار پرداخته شده است. در بخش ششم کتاب نیز چند فهرست از واژه‌های به‌کاررفته در کتیبه‌ها ارائه شده است.

مریم رضایی

دالوند، حمیدرضا، سنت زردشتی در روزگار اسلامی: جلد ۱ (تاریخ و سنت زردشتی)، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۹، ۳۹۱ صفحه.

تاریخ و سنت زردشتی، جلد نخست از مجموعه کتاب‌های سنت زردشتی در روزگار اسلامی، شامل سه فصل یا گفتار و دو پیوست است. مؤلف در دیباچه به‌روشنی محتوای فصل‌های کتاب را شرح داده است. در فصل نخست با عنوان «دست‌مایه‌های پژوهش»، دربارهٔ متن‌های فارسی زردشتی در ایران، شبه‌قاره هند و کشورهای غربی از جمله بریتانیا، فرانسه، آلمان و آمریکا سخن رفته است. مؤلف گزارشی از کتابخانه‌های شخصی زردشتیان و نحوه شکل‌گیری آنها ارائه کرده و معرفی جامعی از کتابخانه‌های ایران و جهان که نسخ خطی و آثار دینی و غیردینی زردشتیان نگهداری می‌شود، به‌دست داده است. فصل دوم کتاب با نام «بر بستر زمان» دربارهٔ دورهٔ تاریخی ایران پس از ورود اسلام تا حدود قرن پنجم هجری در مناطق زردشتی‌نشین ایران شامل فارس، شیز و آذربادگان، دیلم، طبرستان، ری، قم، اصفهان، ورارود، خراسان، سیستان، کرمان و یزد است. این فصل در قالب گزارش تاریخی فراز و فرودهایی که دین زردشتی و

پیروان آن داشته‌اند و وقایعی که در این دوره، باعث نابودی زردشتیان شده، بررسی شده است. در فصل سوم کتاب، با نام «میراث سنت زردشتی»، مؤلف سنت زردشتی و ابعاد آن را در معنی کنش دینی جامعهٔ زردشتی در روزگار اسلامی، از قرن پنجم تا به امروز را مدّ نظر داشته و سنت زردشتیان را براساس متون دینی مکتوب زردشتیان در روزگار اسلامی، بحث و بررسی کرده است. در این بخش، دالوند، سنت زردشتی را در ابعاد وجه انسانی یعنی شناخت جامعهٔ زردشتی و پدیدآورندگان متون مکتوب و وجه میراث فکری مکتوب جامعهٔ زردشتی و سرانجام، صورت عملی و اجرایی سنت زردشتی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، مطرح کرده و برپایهٔ آن، مطالعه و بررسی سنت زردشتی را در شناخت تبارشناسی سنت و دودمان‌های موبدی، گویش بهدینان، بررسی ادبیات پهلوی به‌ویژه زند و چگونگی پیدایش متون پهلوی در مراکز زردشتی ایران، پی گرفته است.

در پایان کتاب دو پیوست درج شده است: پیوست اول، با نام «گاه‌نمای متون سنت زردشتی»، فهرستی از نام شخصیت‌های زردشتی، برگرفته از متون است که به‌ترتیب تاریخ (یزدگردی) ارائه شده است و پیوست دوم شامل دوازده نمودار از تبارنامهٔ دودمان‌های موبدی زردشتیان است که تصویری کلی از دودمان موبدان یزد، کرمان، سیستان و خراسان که پدیدآورندگان متون و ناقلان سنت زردشتی‌اند، به‌دست داده است.

انسجام مطالب کتاب و همچنین نثر روان نویسنده، مطالعهٔ کتاب را برای خواننده آسان کرده

از مناجات‌های نوزده تن از دین‌مردان زردشتی، که نامشان در متن دست‌نویس ذکر شده، معرفی شده‌است، از جمله زردشت بهرام پژدو، بهرام رستم راوری، سیاوخش اورمزدیار و دستور بهمن کیقباد. در پایان همین بخش به مناجات‌هایی اشاره شده که نامی از نویسنده مناجات، درون متن یا پایان آن ذکر نشده‌است. در فصل هشتم، تحت عنوان «میراث فرقه آذر کیوان» به معرفی آثار باقی‌مانده از آموزه‌های فرقه آذر کیوان از جمله دساتیر، خویشتاب، زر دست‌افشار، زنده‌رود، زوره باستانی، شارستان چهارچمن و جام کیخسرو پرداخته شده‌است. فصل نهم به معرفی دست‌نویس‌هایی با موضوعات تاریخ اساطیری پیشدادیان و کیانیان، تاریخ ساسانیان و پس از ساسانیان، تاریخ معاصر زردشتیان ایران و پارسیان و همچنین به متون پیشگویی اختصاص یافته‌است. فصل دهم و یازدهم معرفی نسخه‌های خطی با موضوع ادبیات در قالب شعر، داستان و مطبوعات و زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری است و فصل دوازدهم نیز به متون نجوم و تقویم، شامل هیأت و ستاره‌شناسی، تنجیم و خواب‌گزاری، تقویم و گاه‌شماری پرداخته‌است.

کتاب حاضر، پژوهشگران این شاخه پژوهشی را کم‌وبیش از مراجعه به فهرست‌های موجود در کتابخانه‌ها، بی‌نیاز کرده‌است و با مراجعه به آن می‌توان از کم‌وکیف نسخه‌های خطی و چاپ سنگی متون فارسی زردشتی مطلع شد؛ به تصریح مؤلف، در این اثر، سرنخ‌ها و گزارش‌های پراکنده کنار هم قرار داده شده‌است.

یلدا شکوهی

و اطلاعاتی مفید و ارزشمند برای علاقه‌مندان مطالعه دین زردشتی فراهم آورده‌است.

یلدا شکوهی

دالوند، حمیدرضا، *سنت زردشتی در روزگار اسلامی: جلد ۲ (متون فارسی زردشتی)*، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۹، ۴۲۷ صفحه.

جلد دوم کتاب سنت زردشتی در روزگار اسلامی با نام متون فارسی زردشتی، در دوازده فصل تألیف شده‌است. در کتاب حاضر، نسخه‌های خطی و چاپ سنگی متون دینی و غیردینی زردشتیان براساس فهرست‌ها معرفی شده‌است. مؤلف، ضمن معرفی دست‌نویس و موضوع آن، به شرحی درباره محتوای متن پرداخته و محل نگهداری دست‌نویس‌ها را در ایران و جهان، همراه با شماره بازیابی ارائه کرده‌است. فصل اول تا چهارم به متون اوستایی، متون زند و پازند، متن‌های آیینی و کلامی اختصاص یافته‌است و شامل معرفی دست‌نویس‌های بخش‌های مختلف اوستا از جمله گاهان، یشته‌ها، ویسپرد و خرده‌اوستا و دست‌نویس‌های متون زند و پازند برای نمونه، ارداویرافنامه، مینوی خرد، بندهش، صد در نثر، صد در نظم و جز آن است. در فصل پنجم کتاب درباره روایات انفرادی مانند روایت نریمان هوشنگ، نوشیروان خسرو، جاسا و نیز مجموعه روایات، مانند روایات برزو کامدین و داراب صحبت شده‌است. فصل ششم با عنوان «متون اخلاقی و اندرزی» شامل پندنامه‌هاست و در فصل هفتم تحت نام «مناجات‌ها»، آثار باقی‌مانده

سلامی، عبدالنبی، *گنجینه گویش‌شناسی فارس* (دفتر هشتم)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۹۹، ۵۰۲ صفحه.

این دفتر هشتمین دفتر از گنجینه گویش‌شناسی فارس است که شامل گویش‌های مناطق شمال غرب این استان مانند اردکانی، چغایی، خلاری، دشتکی، سیوندی، قلاتی، کُردشولی، کُندزینی و مشایخی است. این گویش‌ها را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد: گروه اول، گویش‌های اردکانی، خلاری، دشتکی و کُندزینی است که ساخت کُنایی دارند. گروه دوم عبارت است از: گویش مشایخی، که لری است، و کُردشولی که با وجود تأثیرهایی که از فارسی گرفته، بسیاری از ویژگی‌های لری را به‌عنوان زبان مادری حفظ کرده‌است. گروه سوم، گویش‌های قلاتی و چغایی است که ویژگی‌های واژگانی و آوایی قابل توجهی دارند. گروه چهارم، گویش سیوندی است که گویشی مستقل و منحصر به فرد به‌شمار می‌رود. نام‌گذاری این گویش‌ها براساس نامی بوده که از زبان سال‌خوردگان آن مناطق شنیده شده‌است، نه نام‌های انتسابی از سوی مأموران اداری دولتی.

کتاب شامل مقدمه، پیشگفتار، معرفی مناطق مورد مطالعه، جدول آوانگاری، نکات دستوری گویش‌های مورد مطالعه، واژه‌نامه موضوعی، جمله‌های فارسی و معادل آنها در گویش‌ها، نمایه فارسی و تصاویر است. در بخش معرفی مناطق مورد مطالعه، علاوه بر شرح تاریخی، فرهنگی و اجتماعی گذشته و حال جامعه، توجه ویژه‌ای نیز به نام‌های محلی این محدوده جغرافیایی از جمله قلّه‌ها، درّه‌ها، تنگه‌ها، گردنه‌ها، پرتگاه‌ها، دشت‌ها، چشمه‌ها و نیز

سازه‌های مصنوعی مانند آسیاب‌ها، قنات‌ها و قلعه‌های گمنام شده‌است که در حوزه مطالعاتی زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و علوم طبیعی و جغرافیایی ارزشمند است. ۲۷۱۵ واژه و ۱۰۰ جمله پیکره بخش واژه‌نامه موضوعی و جمله‌ها را تشکیل می‌دهد.

کتاب حاضر همانند دفترهای پیشین، اطلاعات دقیقی از تاریخ، جغرافیا، نظام اجتماعی، اعتقادات، آیین‌ها، آثار تاریخی، تأسیسات زیربنایی شهری و روستایی، مفاخر فرهنگی و صنایع دستی و علل مهاجرت‌های مردم منطقه را دربر می‌گیرد که برای علاقه‌مندان پژوهش‌های گویشی سودمند خواهد بود. مریم رضایی

صاحبی، سید محمد، *فارسی آباده‌ای*، کتاب بهار، تهران، ۱۳۹۹، ۱۱۰ صفحه.

فارسی آباده‌ای گویش رایج آباده، شمالی‌ترین شهرستان استان فارس است. این گونه نیز همانند بسیاری دیگر از گویش‌ها و زبان‌های ایرانی در آستانه زوال و فراموشی قرار دارد. کتاب حاضر، که بنابر گفته مؤلف حاصل پژوهشی میدانی و کتابخانه‌ای است، با استفاده از روش‌ها و رویکردهای زبان‌شناسی هم‌زمانی انجام شده و تلاشی برای ثبت و نگهداری واژه‌ها و اصطلاحات گونه زبانی آباده بوده‌است.

کتاب با جداول نشانه‌ها، از جمله نشانه‌های همخوان‌ها و واکه‌ها آغاز شده و در مقدمه‌ای کوتاه به ذکر موقعیت جغرافیایی، روش کار، منابع و نیز پیشینه این پژوهش پرداخته شده‌است. کتاب شامل چهار فصل است: مؤلف در فصل اول و دوم

به‌ترتیب با عنوان «نظام واجی» و «فرایندهای واجی» می‌کوشد براساس نظریه واج‌شناسی زایشی اشتقاقی، نظام واجی گویش آباده‌ای را توصیف و فرایندهای واجی آن را در مقایسه با فارسی معیار بررسی، تحلیل و قاعده‌نویسی کند. فصل سوم به ویژگی‌های صرفی و نحوی گویش آباده‌ای اختصاص یافته است. واژه‌نامه دوسویه (فارسی معیار به آباده‌ای و آباده‌ای به فارسی معیار) فصل چهارم کتاب را تشکیل می‌دهد.

لازم به توضیح است که این واژه‌نامه شامل آن دسته از واحدهای واژگانی فارسی آباده‌ای است که یا در فارسی معیار کاربرد ندارند یا با فارسی معیار بازنمایی واجی مشترکی دارند، اما بازنمایی آوایی آنها با این گونه زبانی متفاوت است. همچنین بنابر تصریح مؤلف در مقدمه، برای رعایت اصول علمی و ضبط صحیح و دقیق شیوه تلفظ، تمامی واحدهای زبانی فارسی آباده‌ای با بهره‌گیری از الفبای آوایی آمریکای شمالی (APA) آوانویسی شده است.

لیلا نوری کشتکار

صادقی، محسن (با همکاری صفورا صحراگرد، علی اسداللهی دشت بیاض، حسین پربوش، فضل‌الله برزگر، حبیب آقایی بچستان، علی محمدیان گاش و مجتبی نهالدانی)، گنجینه گویش‌های ایرانی (استان خراسان ۱)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۹۹، ۴۵۰ صفحه.

مجموعه حاضر که حاصل پژوهشی جمعی است،

دربدارنده داده‌های گویشی مربوط به هفت گونه رو به زوال استان خراسان، شامل گویش‌های اردکولی، دشت بیاضی، دربندی، وکیل‌آبادی، بچستانی، گاشی و نهالدانی است. گفتنی است که اردکولی، وکیل‌آبادی و دربندی در حوزه فرهنگی قهستان و هرات، دشت بیاضی در حوزه پارس خراسان، بچستانی در حوزه نیشابور و نهالدانی در حوزه سبزوار قرار می‌گیرد. گاش نیز در مرکز منطقه کوهستانی، بین طوس، چناران، رادکان، قوچان، درگز، کلات نادری و سرخس واقع شده است.

این پژوهش در راستای اجرای طرح «گنجینه گویش‌های ایرانی» است و براساس پرسش‌نامه فرهنگستان فراهم آمده است. مؤلف پس از پیشگفتار و معرفی مناطق مورد مطالعه، موقعیت جغرافیایی هر یک از آنها را بر روی نقشه نشان داده و در ادامه، به ذکر برخی از نکات دستوری گویش‌های مورد نظر پرداخته و نشانه‌های آوایی به‌کاررفته در این دفتر را در جدولی ارائه کرده است. بخش بعدی که پیکره اصلی این مجموعه را تشکیل می‌دهد، به واژه‌نامه موضوعی اختصاص یافته که در هفده موضوع طبقه‌بندی شده است. لازم به توضیح است که در برخی موارد، معادل گویشی تعریف شده و برخی نیز، در گویش‌های این دفتر معادل ندارند. در ادامه نیز برابری گویشی، یک‌صد جمله فارسی درج شده است.

بنابر تصریح مؤلف افسانه‌ها و داستان‌های محلی حاوی شاخصه‌های گویش و فواید زبانی بسیاری است؛ ازاین‌رو، برای آشنایی بیشتر

خواننده، برای هر گویش این دفتر یک افسانه یا داستان محلی همراه با آوانگاری و برگردان فارسی آورده شده است. این دفتر شماری از واژه‌های کهن فارسی را در بر دارد که امروزه در زبان فارسی متداول نیست و می‌توان از آنها در امر واژه‌گزینی و تصحیح و شرح واژه‌های دشوار متون کهن بهره برد. نمایه فارسی و کتاب‌نامه بخش پایانی کتاب را تشکیل می‌دهد.

جمیله حسن‌زاده

مصریان، علی، *گویش اسکنانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۹۹، ۱۱۷ صفحه.*

کتاب پیش رو واژه‌نامه گویش لکی اسکنانی، گویش مردم شهر اسکنان از توابع شهرستان ملایر در استان همدان است. لکی از گویش‌های شاخه غربی شمالی زبان‌های ایرانی نو و زیرشاخه‌ای از کردی (گروه جنوبی) است.

مؤلف در پیشگفتار از پیشینه پژوهش سخن گفته و یادآور شده است که نخستین بار در سال ۱۳۸۵ اقدام به پژوهش درباره گویش اسکنانی کرده است. پیش‌تر گزیده‌ای از واژه‌های پژوهش مذکور در فهرستی موضوعی با عنوان «واژه‌هایی از گویش لکی اسکنانی» در بخش داده‌های گویشی مجله گویش‌شناسی در اسفند ۱۳۸۹ منتشر شد که در آن ۵۲۵ واژه پایه و برگزیده، از گویش اسکنانی آمده است. کتاب پیش رو صورت کامل‌تر و نهایی پژوهش سال ۱۳۸۵ است که حاوی ۱۱۰۰ واژه موضوعی پایه و پربسامد و ۸۰

جمله است. مؤلف یادآور می‌شود که با طراحی جدول‌های اطلاعاتی و ترسیم نمودار درختی و الحاق نقشه‌های منطقه از اطناب در نگارش اطلاعات جغرافیایی پرهیز کرده و دسترسی آسان به یافته‌ها و داده‌های این پژوهش را برای خوانندگان فراهم کرده است. در مقدمه نیز گویش اسکنانی و اسکنان را به اختصار معرفی کرده و در ادامه روش پژوهش خود را توضیح داده است. گردآوری داده‌ها به روش میدانی است و مؤلف هنگام گردآوری داده‌ها، محدود و مقید به پرسش‌نامه نبوده است. مدخل‌های کتاب به ترتیب الفبای فارسی معیار است و معادل گویشی در برابر آن واج‌نویسی شده است. مؤلف یادآور می‌شود که در گزینش مدخل‌های واژه‌نامه، عموماً آن دسته از واژه‌هایی را دست‌چین کرده است که یا کاملاً با فارسی معیار تفاوت دارد یا تلفظ آنها متفاوت با فارسی معیار است و برای ثبت دقیق‌تر تلفظ کلمات، واج‌نویسی‌ها اندکی به آوانویسی گرایش داشته و سه مشخصه تکیه و کشش و همزه آغازین نیز نشان داده شده است. در ادامه، مؤلف توضیح می‌دهد که برای پیشگیری از تأثیر ترجمه در بازگویی جملات، گویشور مختار بوده تا هر یک از جملات را با همان ساخت و سبکی که در گویش اسکنانی متداول است، بیان نماید. در پایان کتاب نیز سه ضمیمه درج شده است: در ضمیمه یک، داستانی طنز، در ضمیمه دوم سه فهرست از نام‌های خاص و در ضمیمه سوم برگه‌های مشخصات پرسش‌گر و پرسش‌گیر ذکر شده است. واژه‌نامه کتاب موضوعات زیر را در بردارد:

اندام‌های بدن انسان، گیاهان و اندام‌های گیاهی، جانوران و اندام‌های جانوران، بیماری‌ها و حالت‌های مزاجی، خانواده و اصطلاحات خویشاوندی، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، وعده‌های غذایی، مزه‌ها، رنگ‌ها، پوشاک، زیورآلات، ساختمان و اجزای آن، وسایل خانه، ابزار و آلات، پیشه‌ها، طبیعت و محیط زیست، واحدهای اندازه‌گیری، اعداد، اوقات، صفات و سایر واژه‌های رایج در این گویش عفت امانی

مولایی، چنگیز، فرهنگ زبان فارسی باستان، آوای خاور، تهران، ۱۳۹۹، ۴۷۴ صفحه.

کتاب حاضر دومین اثر مؤلف درباره زبان فارسی باستان است. کتاب نخست او با عنوان راهنمای زبان فارسی باستان (دستور زبان، گزیده متون، واژه‌نامه) در دو ویراست در سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۷ منتشر شد. اثر دیگری در این حوزه با نام واژه‌نامه سنگ‌نبشته‌های پارسی باستان، تألیف بشیر جم، در سال ۱۳۹۲ در تهران به چاپ رسیده است.

کتاب با پیشگفتار مؤلف آغاز می‌شود که در آن، روش تدوین فرهنگ را توضیح می‌دهد و به معرفی بخش‌های مختلف کتاب می‌پردازد. این پژوهش در دو بخش تدوین شده است: بخش نخست شامل فهرستی از لغات کتیبه‌های فارسی باستان، اندیشه‌نگارها و نشانه‌های اعداد است. و بخش دوم به واژه‌نامه تفصیلی کتیبه‌های فارسی باستان اختصاص یافته است. در پایان، اختصارات کتاب‌شناختی، کتاب‌نامه و نمایه واژه‌ها درج

شده است.

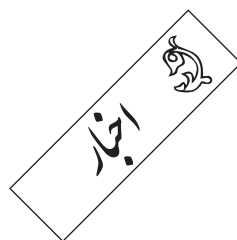
در بخش نخست فهرستی از واژه‌های مندرج در کتیبه‌های فارسی باستان ارائه شده است که به الفبای میخی و به شیوه مرسوم، بر اساس مخارج حروف تنظیم شده و حرف‌نویسی و آوانویسی لغت در مقابل آن آمده است. در مورد صیغه‌های فعلی، پس از حرف‌نویسی و آوانویسی به ریشه آنها در بخش واژه‌نامه ارجاع شده است. اندیشه‌نگارها (Ideogram) یا به تعبیر برخی، واژه‌نگارها (Logogram) در انتهای این فهرست آمده‌اند. در ادامه این بخش، فهرستی از نشانه‌های میخی اعداد ارائه شده که بیشتر در کتیبه داریوش در بیستون به کار رفته‌اند، سپس معادل رومی و موارد کاربرد آن‌ها در کتیبه‌ها ذکر شده است.

بخش دوم که پیکره اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد، به واژه‌نامه تفصیلی کتیبه‌های فارسی باستان اختصاص یافته است. ستاک واژه‌های فارسی باستان به صورت آوانگاری، مداخل واژه‌نامه را تشکیل می‌دهد که براساس مخارج حروف تنظیم شده است. در این بخش، ریشه افعال، ستاک‌های اسم و صفت، ضمائر شخصی، موصولی و اشاره، حروف اضافه، حروف ربط و قیود بررسی شده‌اند. ذیل مداخل، صورت‌های به کار رفته در کتیبه‌ها، شکل‌های صرفی برخی لغات، شواهد به همراه ترجمه فارسی، توضیحات جامع دستوری، ریشه‌شناسی و نقد و بررسی آراء دانشمندان ارائه شده است.

اختصارات کتاب‌شناختی، کتاب‌نامه و نمایه واژه‌ها، بخش پایانی کتاب را تشکیل می‌دهد. نمایه

انگلیسی، ایسلندی کهن، گوتی، لتونیایی و لیتوانیایی،
آرامی، آشوری، بابلی، عیلامی، سومری، عبری و
عربی را در خود جای داده‌است.
جمیله حسن‌زاده

کتاب، صورت‌های هندواروپایی، هندوایرانی،
ایرانی باستان، اوستایی، مادی، سنسکریت، پهلوی
اشکانی، فارسی میانه، بلخی، خوارزمی، سغدی،
سکایی، آسی، تخاری، یونانی، لاتین، آلمانی
باستان، آلمانی نو، اسلاوی، انگلوساکسون،



مدرسهٔ تابستانی زبان‌های ایرانی در دانشگاه لایدن

دانشگاه لایدن در تاریخ ۱۲-۲۳ جولای ۲۰۲۱، مدرسهٔ تابستانی خود را به صورت آنلاین در دوره‌های تخصصی زبان و زبان‌شناسی توصیفی زبان‌های چینی، آلمانی، هندی و اروپایی، هندی، ایرانی و عربی و همچنین چند دورهٔ مقدماتی زبان‌شناسی برگزار کرد. برنامهٔ آموزشی این دوره از کلاس‌های زبان‌های ایرانی شامل فارسی نو، اوستایی، سغدی بودایی و زبان بلخی بوده است.

محور آموزش‌ها در کلاس فارسی نو، با تدریس سیما ذوالفقاری، دستور زبان فارسی و خواندن و نوشتن متون ساده بود. در کلاس اوستایی ولیزار زادوفسکی^۱ به معرفی ساختار و گسترهٔ زبان اوستایی، تاریخ و نظام نوشتاری اوستا (باتوجه به اختلافات اساسی میان اوستای گاهانی و اوستای جدید) و عناصر واژگی - نحوی و ساخت‌واژه پرداخت. در کلاس سغدی، بخش‌هایی از دو متن سوترهٔ علت و معلول^۲ و سوترهٔ جاتکه^۳ خوانده شد. در کلاس بلخی متون مهمی همچون کتیبهٔ رباطک، برخی متون بودایی به خط یونانی و نیز متونی به خط مانوی تدریس شد.^۴

1. Velizar Sadovski

2. D. N. MacKenzie, *The 'Sutra of the causes and effects of actions' in Sogdian*, London, 1970.

3. E. Benveniste, *Vessantara Jātaka*, Mission Pelliot en Asie centrale: Série in-Quarto, 4, Paris, 1946.

4. N. Sims-Williams: *Bactrian Documents I*, Oxford 2000, revised edition 2012, II, London 2007, III 2012. The second volume includes a grammar and a comprehensive glossary as well as editions.

نهمین کنفرانس بین‌المللی زبان‌شناسی ایرانی

این همایش (به صورت برخط) با هدف گردآوری زبان‌شناسانی که در حوزه‌های نظری زبان‌های ایرانی پژوهش می‌کنند، به میزبانی مؤسسه ایران‌شناسی فرهنگستان علوم اتریش از ۱۸ تا ۲۰ اوت ۲۰۲۱ برگزار شد. در چهارچوب همایش، انتشارات فرهنگستان علوم اتریش تازه‌های خود را در رابطه با ایران‌شناسی، اسامی خاص ایرانی و تک‌نگاری‌های مربوط به دستور زبان‌های ایرانی منتشر کرد.

در این همایش دوازده، ۲۶ عنوان مقاله ارائه شد که عناوین برخی از آنها به شرح زیر است: «بازسازی زبان پشتوی متقدم»^۱ (ژولین کرایدل)^۲؛ «نظام تکیه در پراچی و اورموری و نقش آن در قرار دادن این دو زبان در خانواده زبان‌های ایرانی»^۳ (آرتم تروفیموف)^۴؛ «درباره عبارت فارسی‌باستان tuvam ka haya»^۵ (ژوان بریسنو - ویلالوبوس)^۶؛ «فارسی باستان hucāra-»^۷ (احمدرضا قائم‌مقامی)؛ «ساختار چندعاملی تکیه در گویش وحی در منطقه پامیر»^۸ (لیوبوف سیلانتوا)^۹؛ «برخی پیامدهای نرم‌شدگی در نظام فعلی بلوچی شرقی»^{۱۰} (علی حسین بیرهمینی)؛ «بشاگردی و زبان‌های جنوب شرقی ایران»^{۱۱} (جراردو باربرا)^{۱۲}؛ «نشانه‌های معرفه در زبان‌های استان چهارمحال و بختیاری، ایران»^{۱۳} (مرتضی طاهری آردالی)؛ «صرف فعل دشتکی»^{۱۴} (سیده فاطمه موسوی)؛ «وجه تمنایی یا التزامی؟ نظام دووجهی در گویش آذربایجانی تالش»^{۱۵} (دینارا استپینا)^{۱۶}.

-
1. "The reconstruction of Early New Pashto"
 2. Julian Kreidl
 3. "The accentual system of Parachi and Ormuri and its role for placing them among the Iranian languages"
 4. Artem Trofimov
 5. "On Old Persian tuvam ka haya "you, whoever..."
 6. Juan Briceño-Villalobos
 7. "Old Persian hucāra"
 8. "Multielement structure of the Wakhi stress in Pamir region"
 9. Liubov Silanteva
 10. "Some consequences of lenition on the verb system of Eastern Balochi"
 11. "Bashkardi and the languages of Southeast Iran"
 12. Gerardo Barbera
 13. "Definiteness marking in the languages of Chahar Mahal va Bakhtiari Province, Iran"
 14. "Dashtaki verb inflection"
 15. "Optative or subjunctive? Two mood systems of Azerbaijani Talysh"
 16. Dinara Stepina

سومین همایش بین‌المللی دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران

از سال ۱۳۹۶ همایش‌هایی با عنوان «همایش دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی» با هدف ارائه تازه‌ترین آرا و پژوهش‌ها، هم‌اندیشی اندیشمندان، آگاهی یافتن و بهره‌بردن از نظرات و مطالعات استادان برگزار شده‌است. علاوه بر موارد مذکور یکی از دستاوردهای مهم این همایش‌ها، دستیابی به اطلاعات و مقالات جدید به صورت منظم و آسان برای پژوهشگران و علاقه‌مندان بوده‌است.

محورهای مطالعاتی سومین همایش بین‌المللی دوسالانه فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران عبارت بودند از گویش‌های ایرانی، سیر مطالعات ایران‌شناسی، ادیان ایرانی پیش از اسلام، زبان‌های هندی‌وایرانی و هندی‌واروپایی، زبان‌های ایرانی باستان و ایرانی میانه و ایرانی نو، تاریخ، فرهنگ و اسطوره‌های ایرانی پیش از اسلام، زبان، فرهنگ و اسطوره‌های غیرایرانی در ایران باستان.

دبیر علمی این همایش دکتر زهره زرشناس و دبیران اجرایی دکتر سیروس نصراله‌زاده و دکتر فرزانه گشتاسب بودند. این همایش در ۴ و ۵ بهمن ۱۴۰۰ در پژوهشکده زبان‌شناسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی برگزار شد.

مریم رضایی

راهنمای نگارش مقالات

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
 - آراء مندرج در نوشته‌ها لزوماً مورد تأیید مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نیست.
 - مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود، پس فرستاده نخواهد شد.
- از نویسندگان محترم درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:
- مقاله باید حاصل پژوهش‌های نویسنده آن باشد.
 - مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
 - مقاله باید دارای پنج تا ده کلیدواژه و چکیده فارسی و انگلیسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
 - شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
 - هر مقاله باید روی کاغذ A4 در برنامه Word تایپ شده باشد.
 - نمودارها، جدول‌ها و تصاویر باید به صورت آماده برای چاپ ارائه شود.
 - در آوانویسی داده‌های گویشی می‌توان از الفبای آوانگاری بین‌المللی نیز استفاده کرد.
 - ارجاعات باید در درون متن در میان پرانتز آورده شود. برای ارجاع ذکر این اطلاعات ضروری است:
 - نام خانوادگی تاریخ: [جلد /] صفحه (مثلاً: ابوالقاسمی ۱۳۷۵: ۱۸/۱). اگر ارجاع بعدی به اثر دیگری از همان نویسنده باشد: همو تاریخ: [جلد /] صفحه (مثلاً: همو ۱۳۷۳: ۱۶). اگر ارجاع بعدی به همان کتاب باشد: همان: شماره صفحه. اگر ارجاع بعدی دقیقاً همانند ارجاع قبلی باشد: همانجا.
 - اگر کتاب یا مقاله تاریخ نشر نداشته باشد، به جای سال نشر عبارت «بی‌تا» ذکر شود.
 - اگر کتاب یا مقاله دو یا سه نویسنده داشته باشد، نام خانوادگی نویسندگان با حرف عطف «و» می‌آید.
 - اگر کتاب یا مقاله بیش از سه نویسنده داشته باشد، ارجاع بدین صورت خواهد بود: نام خانوادگی نویسنده نخست و دیگران تاریخ: [جلد /] صفحه.
 - برای ارجاع به منابع قدیم، به جای تاریخ، نام کتاب ذکر می‌شود: نام خانوادگی، نام کتاب: [جلد /] صفحه.
 - منابع مقاله باید پس از ارجاعات و توضیحات به صورت زیر مرتب شود:
 - کتاب‌های جدید: نام خانوادگی، نام، تاریخ، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، چ ...، ج ...] نام شهر.
 - کتاب‌های قدیم: نام خانوادگی، نام، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، چ ...، ج ...] نام شهر، تاریخ.
 - مقاله: نام خانوادگی، نام، تاریخ، «عنوان مقاله»، نام کتاب/نام مجله، [س ...، ش ...، ص ...-...].
 - ذکر مشخصات کامل و رتبه علمی نویسنده به همراه نشانی کامل، شماره تلفن و نشانی الکترونیکی ضروری است.
 - پس از تأیید مقاله، نویسنده مقاله موظف است ارجاعات درون متن و منابع پایان مقاله را در صورت عدم رعایت موارد فوق‌الذکر، مطابق این شیوه‌نامه تنظیم و نسخه نهایی مقاله را به دفتر مجله ارسال کند.
 - ناشران و نویسندگان محترم در حوزه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی می‌توانند يك نسخه از آثار خود را برای معرفی یا نقد و بررسی در ویژه‌نامه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی به دفتر مجله ارسال فرمایند، تا پس از ارزیابی نسبت به معرفی آنها اقدام شود.

Persian language. But in the old Tabari language and in some words in the dialects of Mazandaran, another phonetic evolution has occurred which has resulted in the production of vowels /ō/ or /ū/, such as “o/urūj”, “šō”, “ou/o”, “o/ukatan”, “farsiyo” and “lu”. Of course, this is not the only change for this group of words in the Mazandarani language, and in some later words, this rule is not applicable. In this article, we intend to prove the existence of Fāʔ-i aʔjamī in Tabari language and its remnants in Mazandarani language with the historical linguistics approach and to clarify the rules that justify this phonetic evolution in Tabari language. We will also review the exceptions of the Tabari language, and refer to the rule that has replaced these evolutions. Finally, we will identify the evolution periods of the Tabari language by these findings.

Some Notices about the Persian Translation of the Quran of Quds

Nima Asefi

The linguistic features of Persian translation of the so-called Quran Quds show that it has been probably written in the region of Sistan. Its linguistic style strongly differs those found in early Judeo Persian texts. In fact this linguistic style resembles Middle Persian in many ways except in phonological transformations which are specific to the region in which it has been written. In the present article this old Persian translation of Quran is compared to Middle Persian language in functions and written form of propositions “بی-ب”, adverb “بی”. Indefinite pronouns, relative pronouns, and conjunctions. Also attention has been paid to some features of this text that show the influence of Farsi-Dari on the local Persian of the translator. These include the use of “مگر” instead of “بی”.

The Evolution of Fāʔ-i Aʔjamī or Voiced Bilabial Fricative Consonant Allomorph /β/ from the Old Tabari to the Mazandarani

Mohammad Mirzai - Hamide Ebrahimi

Sogdian, Parthian, Pahlavi, Manichaean Middle Persian and Bactrian can be mentioned among the Middle Iranian languages that have the voiced bilabial fricative allomorph /β/. The mentioned phoneme, which is also known as “Fāʔ-i aʔjamī” by the old time grammarians, is recorded in the early Islamic texts as "ف", "ف" and its corrupted form "ق". But the noteworthy point is that the Sassanid Middle Persian language has no sign for this consonant in the Pahlavi script. For this reason, we can claim that what exists in the various forms of the Persian language, and especially in the subject under discussion in Tabari language, is the result of the evolution of the Tabari language itself in the new period and with a little tolerance, the ancestor of this language in the Middle Period. Despite what has been obtained from the early Islamic Persian texts and many articles that have been written about that, there is no mention of such consonant in the Tabari language. Words such as “safze” and “afrouj”, which are recorded in the old Tabari texts, clearly show this consonant in this language. We also know that the phoneme /β/ has not remained in new Iranian languages for a long time and has become evolved to the phonemes /p, b, v/ and /f/ in different types of

occurrence of it is complete from the narrator's point of view. In this function, the past tense implies a modal concept. In this paper, examples of conditional constructs are quoted in which the past tense in the conditional answer sentence is used to indicate the concept of certainty and certitude. In some other conditional constructions, the past tense, along with the auxiliary verb *bawēd*, represents this modal concept. In comparative sentences, the past optative is used in the subordinate clause and indicates less doubt and more certainty.

***Takuk* (Rhyton) in Shahnameh?**

Abolfazl Khatibi - Kavus Nedai

In this *mesrā'* (half line) from the *Shahnameh*, "*yeki bur-e torki cho guri be tan*" (tr. [a large cup like] a Turkish red horse like an onager) in the end of the reign of Bahrām, son of Ūrmazd the Sassanid king, there is a mention of a large cup of wine whose name has been corrupted as "bur-e torki", "pur-e torki" "tur-e torki". In this article, it is shown that behind these corrupted forms, the difficult word *takuk* (Pah. takōk; Av. gaō-dana), meaning rhyton, is used to describe the cups in the form of animals such as horses and lions, etc. Presumably, the scribes had not known this word and simplified it in the above ways. In this paper, instead of the three corrupted forms, three suggestions have been proposed of which the third is more probable to be correct: "bur (bōr?) takuki" (rhyton in the form of a red horse), "zar takuki" (a golden rhyton) and "por takuki" (a rhyton full of wine).

Misleading Suffixes in Persian Language (The Unsaid Points about Morphology)

Yadollah Mansouri

This article deals with morphology in Persian language. Here, our data or words don't have regular word-formation. On the other hand, we cannot easily analyze these words by studying the general linguistics; since, they are historical forms in Persian language. Therefore, we could analyze them only by a historical linguistics method. For example, the derivative forms of these words are followed by suffixes such as: *-ār*, *-mān*, *-sār*, *-yār*. Due to the irregular analysis, we call these words 'misleading suffixes'.

Summary of Articles

Mud or Gazelle? (An Approach to the Emendation of a Word in the 9th Book of *Dēnkard*)

Changiz Mowlaei

According to the evidences of Iranian texts, the *Farrah-i Kiani* manifests itself in various forms such as eagle or hawk, ram or antelope, argali and zebra and accompanies the legal king of Iran. But it is strange that in the 9th book of *Dēnkard*, in the mentioning data of the aberration of Kay Kāvus due to the deception of the demon of anger and the gallop of the king to the edge of darkness, on the contrary to the above mentioned points, the *Farrah-i Kiani* appears as “mud” (with the spelling TYNA). This form is not only inconsistent with other manifestations of *Farrah*. But also is incompatible with the Iranian mentality on the nature of *Farrah*. On this occasion and also based on some other evidences, this written form seems to be a mistake in written form of TYBA, which refers to the *āhūg* “gazelle” as an ideogram in Pahlavi texts. By applying such an emendation, on one hand, *Dēnkard*’s data on the material incarnation of *Farrah-i Kiani* will be aligned with the report of other texts and on the other hand, the contexts of this report will not have any contradiction with the Iranian mentality on the *Farrah-i Kiani*’s nature.

The Modal Function of Past Tense in Middle Persian

Ehsan Changizi

In Middle Persian, various tools have been used to represent modal concepts. The past stem, or past participle, which represents the perfect aspect, is used in some sentences to denote something that will happen in the future, but the

Reviews

<i>The Bundahišn: The Zoroastrian Book of Creation</i>	Y. Shokouhi	169
<i>Language Policy and Planning in the Azerbaijan Republic</i>	R. Amini	193

New Releases

<i>The Treasury of Iranian Dialects (Gilan Province 1): Seven Dialect from the Alborz Slope, Old Persian: Inscriptions, Lexicon, Zoroastrian Tradition in Islamic Period. vol. 1 (Zoroastrian History and Tradition), vol. 2 (Zoroastrian Persian Texts); A Treasury of the Dialectology of Fars (vol. 8); Abade'i Persian, The Treasury of Iranian Dialects (Khorasan Province 1); The Eskanani Dialect, Dictionary of Old Persian.</i>	211
--	-----

News

Leiden Summer School in Languages and Linguistics	221
Ninth International Conference on Iranian Linguistics	222
Third Biennial Symposium on Ancient Iranian Culture and Languages	223

Summary of Articles in English

S. Mohajjelini	3
----------------	---

Table of Contents

Articles

Mud or Gazelle? (An Approach to the Emendation of a Word in the 9th Book of <i>Dēnkard</i>)	Ch. Mowlaee	3
The Modal Function of Past Tense in Middle Persian	E. Changizi	11
<i>Takuk</i> (Rhyton) in Shahnameh?	A. Khatibi K. Nedai	31
Misleading Suffixes in Persian Language (The Unsaid Points about Morphology)	Y. Mansouri	41
Some Notices about the Persian Translation of the Quran of Quds	N. Asefi	53
The Evolution of Fāʔ-i Aʔjamī or Voiced Bilabial Fricative Consonant Allomorph /β/ from the Old Tabari to the Mazandarani	M. Mirzai H. Ebrahimi	73

Philological Studies

<i>Hendessun</i>	E. Amani	101
------------------	----------	-----

Dialect Data Collections

Animal Husbandry Words and Terms in the Dialect of Chahar Gonbad District in Kerman	A. Jahanshahi Afshar M. Forouzande Fard	105
Words and Terms Related to Camels and Camel Keeping in Rudbar Dialect in Kerman	M. Samiei-Zade H. Darvishi Divan-Morad	121
Words and Terms of Animal Husbandry in the Dialect of Siyakh Darengon in Fars	A. Jabbare Naseru B. Shabani	129
Words and Terms Related to Game and Hunting in the Baluchi Makrani Dialect	A. Jahandide	141
Special Words and Terms from Qazvini Dialect	F. Khajevand M. Mahuzi	161